


بازدید شد
۱۳۸۲

۹۳۳۲

بازرسی شد
۱۳ - ۱۲

۹۱۲۱-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب فرهنگ تبتانویزی	شماره ثبت کتاب
مؤلف جمال الدین حسین بن محمد الدین حسن اکتو	۸۵۵۵۸
موضوع	۱۲۰۲۸
شماره قفسه ۹۳۳۴	

ملی - فهرست شده
۹۳۳۴

جعفر سلطان العراق
تبریز ۱۳۴۵ قمری

不日

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بنام ایزد بخشنده بخششگر انکه بر لوح زبانها حرفه اول نام این
این همی گوید که دان آن تنگری بیت دیباچه فرمیک خود از نام تو سار
تا هر ورق گیر دازان قیمت دیباچه محی حید و سپاس بقیاس صیر
سزاوارست که کلام صدر نشینان محفل سخنانی را بنفش خیالات
رنگارنگ شکل بسنگ مای ساخته و شبستان حروف و کلمات سو
بد و شیرین کان معانی کوناگون چون بهر چن آراسته بیت اجماع
صفات تو بند زبان انکشت چهرت زبان در دهان حکمای بلاغت کیش
سر غیر بر در توصیفش نهاده اند و شوق فصاحت اندیش بجلای زبان اگر
فضل معرفت بنا توانی مقرر و محترف آمده بیت حرف با چون جمله بر در داشته ای پس
عجب من چگونه چون لغتها از حروف مجت و شن و در و دیکران
بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان کف جوهر معانی
و دستور آیین سخنانی اند عا الخضر آن مهر و بهیم عرش او رنگ
سر لوحه صحیفه عفت و فرمیک محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه
احدیت قدس انبیا و اولیا قافله لارا اصفیا و اقی

دانشه حقایق اشیا کما هی علت غائی موجود است از نه تا جماعی
محرم اسرار الهی بیت اقی لقبی که انبیا اسلم بود احمد نامی که سرور
عالم بود زبان سیاه و با او همراه که بود محرم جانی که سیه نام محرم بود
و بر آل و اصحاب او بود نگارنده این کتاب و نگارنده این ابواب ابن محمد الدین
حسن جمال الدین حسین النجاشی گوید در عنوان شهابت مرا رغبت
میکشاید که بخوانم و مطالع اشعار قدما در صحبت یاران و دوستان بیشتر
بیشتر اوقات صرف نموده و او این استادان باستان یکشت چون
اکثر لغات ایشان شتم بود بر لغات پارسی و بهر لوی و دری و اصطلاح
و غیر هم ناچار بر لغات فارسی که اثر افرومیک خوانند رجوع می افتاد لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته می شد که در هیچ فرمیک نبود و اختلاف و اختلال بسیار
داشت چه صیر فیان رشته دانش و فرمیک در تحقیق و تنقیح لغات و اصطلاح
خط بسیار نموده میان لغات پارسی و عربی تفرقه نگرده بودند بنا برین مقصود
بجستار و بی پوست و مطالب ضروری مهمل می ماند لهذا داعیه ترتیب کتابی
درین فن شریف نگور خاطر فاترم گردید اگر کتب نظم و نثر لغت منیر مشهوره که
بنظر میرسد در جزو چند درج می نمودم مختصر کلام انکه قریب یک قرن گذشت
سی سال باشد در بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی
و بهر لوی و دری کردم و غیره اصطلاحات بیت بسی رنج بردم درین سال
سی و عجم زنده کردم بدین پارسی زمین کشت دست فصاحت قوی
بهر و اختصار و فرمیک و از بسیاری تتبع و تنقیص چندان لغات و اصطلاحات

در زبان

در زبان

بهر سبب که هیچ صاحب فنی را دست نداده و از غایت مهارت درین فن
 بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که بامستشدالش درین فن دنیا
 و رویم و مهارت این فقیر درین علم اشتقاق تمام یافته در شرذبه قدی
 همگی بخت بر صرف تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف
 داشته و هیچ کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از پیشتر
 مبالغه نمودم و از هر جای کتابی و نسخی بدست آورده از کتب لغات و غیره
 بدین تفصیل که بخواهد و نه فرستاد و هوای ایشان از تقاسیم و توارخ و کتب
 زنده و پازند و دیگر کتب نظم و دوا و این استادان که اشعارشان بطریق مثل
 مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر شعر
 لغات را بغرض قدیم شرح نموده اند و همچنین هر لغتی که بجا نوران سخن رتعلق
 داشت از باز نامه تصحیح کردم و همچنین که بکیا و دوا و ادوا و امراض متعلق بود
 بنخیر و خوارزم شاه و اختیارات بدیعی کردم هر لغتی که تعلق بنام ملکه و
 ولایتها و شهرها و قصبها و قریهها و فتری داشت باز گشت به ترجمه اقلوب
 حمد الله قزوینی و عجایب البلدان نمودم **بیت** بسی رخ بر دم بسی ناله خواندم
 ز گفتار تازی و از بهلولی و ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فنی
 در تحقیق آن مسامحه نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری لغات که در هیچ فنی
 نشان از آن نبود بهر سبب که آنرا چاره جبر تخصیص از اهل دیاری که مصنف و ظلم
 از آنجا بوده یا توطن در آنجا داشته نیافتم مثلاً لغاتی که از حدیث و دیوان حکیم
 سنایی غزنوی یافته شد از مردمان غزنی و کامل روشن نموده و آنچه از دیوان

حکیم ناصر خسرو و سفرنامه او ظاهر گردید از خراسانیان و بدشت نیان
 تحقیق کردم و آنرا بشواهد ابیات بعضی شعری فضای موه که گردانیده مثبت ختم
 و این کتاب را بفرستاد جمعا یکمیری موسوم بختم بسی جت و جوی تاریخ آن
 نمودم و از عالم غیب این مصرع در خاطر مبر تو انداخت **مصرع** زهی فرم منک
 نورالدین جهانگیر **مرتب گشت این فرم منک نامی** با ستم شاه ملک دین جهانگیر
چو ختم سال تاریخش خرد گفت زهی فرم منک نورالدین جهانگیر **بنخواست**
 در کت و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماید که این کتاب بهر است و چهار
 باب موافق حروف تہجی که نزد فارسین است اولست حقه نمودم و مقدمه بر او
 افزودم که تا با کار افکاهی که در مجله ضمیر جلوه کر گشته و پارسی زبانان و شعراء
 و شعر پسندان و شعر فغان از دانستن آن چاره نبود و را این منعده مذکور
 بختم و خاتمه بهر آخرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات
 و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف ششگانه در آن یافته
 شده و لغات زنده و پازند و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود از آن
 گویند بیرون نموده و داخل اصل کتاب که مشتمل بر فوس قدیم است نمودن مناسب
 نشود هر کدام را علیحدہ و برج نمودم و هر دوی را بهر چه جلوه مرکب گردانیدم و در
 درجای بابخانه واقع شده و جلوه نموده فصل **بیت** بدین و لغتی سخن
 بگو **سخنی توان زادن از راه فکر** سخن گفتن بگر جان سفلی است
نه هر کس برای سخن گفتن گفت و مشتمل بر دانه آیین **آیین اول**
 در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان

از کجا تا بجای پارسی نامیده اند و قه از زبان پارسی که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل آن هر دو یک زبانها اند که بعضی از علما و مورخین در پارسی
نام چنین بقید آورده اند که پارسی پسر مهلو بن سام بن نوح است و او
در عهد خود مالک آن مریزوم بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و آن
زبان منسوب باوست و در قدیم الايام تمام ملک ایران را پارسی میگویند و آن
و آن از رو و چون تالاب فرات و ارباب البواب تا کن در ریای عمان
است و هر دو ایام و غیرت از مریزوم موسوم باسمی شده و از پارسی
جدا گشته و اول چون بنوس قدیم خراسان مشرق را میگویند و آن ملک در مشرق
است و واقع شده خراسان نامیده اند و ازین است که حضرت سلیمان
که مولدش در نواحی اسپهان بوده به پارسی منسوب میدارند و مرتب آن فارس است
و شیخ ابن حجر عسقلانی که شایع صحیح بخاریست و رفیع الباری در شرح
باب من تکلم بالفارسیه آورده که الفارسیه منسوب الی فارس بن عاصم
بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من همدان بن ارفخشذ بن
سام بن نوح و انه ولد لبقعه عشمه و لک رجالا کلهم شجاعا ففتح الله
بالفرسیه بن شلیفان که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار این جمله
منه و گشت چنانکه بدان کتاب نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان
هر دو و سکری و زاولی و سغری است و ازین زبانها درینی بلکه در یک
غزلی که یک کلمه بیاورند و او باشد و سه زبان مندا و است و دیگر و بدان کتاب
و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت اول بطریق مخصوص پارسی باشد و پارسی

زبانها را گویند که در بلاد پارس که در الملک آن بلاد است و مردمان
بدان سخن گفته اند و اسطوخودوس شهر است که کیمرث بنا کرده و در تفسیر
و یلمی سطور است که سئل جبرائیل عن میکانیل صل یقول الله سبحانه
شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جکنم که چون گنم باین نشت ستمکار
که جز آنکه بیا مریز **بیت** که مطرب خریغان این پارسی بخواند و در قص
حالت آرد پیران پارسا را **دویم** و زیست کردی در ری را بغصیح
تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن لغت صافی نبود در ری باشد مثلا
از اشکم و شکم و ابرو و برو و بکو و کوشکم و ابرو و بکو در ری باشد
و دیگر نامه و بعضی گفته اند که در ری لغتی باشد که سخنان چند شهر بدان منطق
نمایند و آن شهر با بلج نبی و مرد شیرجهان بخارا بود و در کتب دیده ام
که در ری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی که مردم گاه
کیان بان متکلم شده اند در ری مانند و قایل حدیث انا افصح العربی بالحجر
فرموده اذ اراد الله امرافیه لیس اوحی بیه الی الملأئله المتوہبیین بالفار
سیه الذریه و اذ اراد الله امرافیه مشد اوحی بیه الی الملأئله
بالعربیه الجهریه و یفرق ما نیز که لسان اصل الحثه عربی است و قایل
درینی و نیز بنظر آمده که ملأئله آسمان چهارم بنده در ری حکم میکنند و اکثر ارباب
علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است و برین تقدیر می باید
زبان اهل بهشت در ری باشد **سیوم** مهلوی بود و مهلوی نام پدر پارسی است که این
لغت از زبان او مستفیض گشته و زده به بیان آورده اند که مهلوی منسوب به

توقه میان حرف دال و ذال منقوطه و تعیین صیغی که در زبان پارسی مقرر است
 بداند که علماء عرب بنای علوم را بر بیت هشت حرف نهاده اند و آنرا بر سه قسم
 منقسم است قسم اول سروریت و سروری و در حرفیت و آن دوازده حرف
 است **باء تاو ثاء حاء خاء راء زاء طاء ظاء فاء هاء یاء**
 و قسم **دوم** ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نباشد
 و آن سیزده حرف است **الف جیم دال ذال سین مشین صاد صاد**
عین غین قاف کاف لام و قسم **سوم** مکوفی و ملفوظی نیز خوانند
 و ملفوظی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و این سه حرف است **میم نون و**
 و بنای کلام فارسی بر بیت چهار حرف گذاشته بدین وجه از جمله بیت هشت
 حرف که بنای لغت تاریست هشت حرفی را که در تلفظ ثقیل دانسته اند ترک کرده اند
 چنانکه مولانا شرف الدین گفته **بیت** هشت حرفست اینک در فارسی باید همی
 نایا سوزی نباعنی اندرین معنی متاف **بشواکون** تا که است آخر حرف
 یاو کیر **ثاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف** باقی مانند بیت
 حرف و چهار حرف دیگر که خاصه عجم است و آن **پی و جیم و ژ و کاف** بود
 که مجموعه بیت و چهار حرف شود و توقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان
 نمود **پیم** که خواجه نصر الدین طوسی گفته **بیت** آنان که بفارسی سخن میرانند
 در موص دال و ذال را نماند **ما قبل وی** از ساکن جزوای بود **دال** است
 و که نه ذال هم خوانند و نیز این عین گفته **بیت** تعیین دال و ذال که در موقوفی
 فتند **ز** الفاظ فارسی بشنود که سبهم است **حرف صحیح** ساکن اگر

پیش از بود **دال** است هر چه جز این دال هم است **و تعداد** صیغه اش
 آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان است بشش صیغه آورده
 بدین نظم که شش صیغه مؤنث را با تمام ترکیب داده اند و از شش صیغه مذکر
 و دو صیغه تشبیه را چون نزد پارسیان هر چه از مفعول زیاده است در اعداد پنج است
 چنانکه دوازده صیغه مذکر و مؤنث چهار اختصار یافته و دو صیغه منکلم و حد
 و منکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموع شش صیغه باشد و آوردن حرف
 تهجی از بیت نه بیت و چهار اختصار یافتن و چهارده صیغه بشش دلیل
 روشن برای ذواختصار این زبان **الحکم فی قل و دل آیین چهارم** در دو
 ترتیب این کتاب که هر چه سان و چند باشد مستور غایب که بعضی از صاحب
 فرمگان حرف اول باب و حرف ثانی را فصل قرار گرفته و داده اند و کرده ای بر
 عکس این فرقه حرف اول را باب و حرف آخر را فصل معین کرده اند و شق رابع
 که عکس روش ثالث است مختار و بکسر شده بود بمقتضای کمال جدید که
 فقیر اختیار نموده **بیت** ترتیب کتاب من چنین است **ای بیت لغات را توان**
 از فصل یکم حرف اول و از باب یکم حرف ثانی **و چون** علماء فارسی الف محذوره
 و الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول آن الف محذوره
 نوشته و و الف رقم کرده اند چنانچه که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقاً نیام
 و این کتاب بر این بیت و چهار باب علی بناء الحروف قرار دادیم و لغتی که حرف ثانی آن
 ذال بود غیر از بدین و پذیرفتن و پذیره و گذار و گذشتن و تذر و نیافتن
 در باب ذال منقوطه این شش لغت را به قید فصول مرقوم کردیم

این پنجم در ذکر تفریق میان حروف احتیاج نوشتن نبود و آوی که در روز
 و سوز و یوز و بای که در سبه و دیر و پیر و مانند آن بود و داد و بای
 مجهول گنم و و آوی که مکتوب بشود بلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم
 و خواب و او سده که نوشتیم و و آوی که در خور و سور و سود و بای که در
 بخیل و انشال آن باشد و او بای معروف نوشتیم **آیه ششم**
 در بیان تجویر تبدیل هر یکی از حروف بیت و چهار کانه بخرنی دیگر و بعضی
 لغات بجهت سهول و آسانی منشان و شعرا چنانکه تبدیل **الف** بد حرف
 یکی بدل مانند باین بدین دوم بیا مانند اکدش و یکدش و تبدیل **باء**
 بد حرف بوا و همچو خواب خوا آب آو آسیاب آسیاد دوم بمیم غریب
 غنم و تبدیل **تاء فارسی** بغا مثل سپید سفید پارس فارس و تبدیل
تاء بدل چنانکه تنبوره و تنوره و تبدیل **جیم** بچمر حرف اول همچو رجز
 دوم برای فارسی مانند کز لخن لخن سیم بکاف عجمی چون آخشیج
 و اخشیک چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات خاقانی گونه **بیت**
 بهم بر سر خاشاک که کرامات **ش** تانار همیر و دبتار **ث** و تبدیل **جیم عجمی**
 بد حرف اول بشین منقوط چون لجه لجه کاجی کاشی دوم برای
 عجمی مثل کج کاز تبدیل **خاء** بد حرف اول بهاء مثل خیر بهیم
 دوم بغین مثل سنج و سینه تبدیل **دال** بد حرف اول تاء و تاقا
 همچو دراج تراج گفتند گفتنت زردشت زردشت دوم بذال چون
 آوز آو تبدیل **راء** بد لام چون سور سول کاجار کاجال تبدیل **زاء**

در بیان تفریق میان حروف

بهار حرف اول بحیم مانند سوز سوج آویر آوچ دوم بحیم عجمی چون بر سکت و
 و بچکن سیم بغین چون کیریز کیریز چهارم بسین چون ایاز ایاکس
 و تبدیل **سین** بد حرف اول بشین مانند مالوس مالوش دوم بهاء مثل
 آاسر آاه و **شین** منقوط بسین مثل شار سار و **غین** بکاف عجمی مثل
 لغام لکام غوبی کوبی و **فاد** بوا و مثل نام دام و **کاف** بد حرف اول کاجا
 شاکه شاکه و دوم بغین چنانکه کاو غا و **لام** براء مثل زرزو
نون بعیم مانند مان مان و **واو** بد حرف اول بیا چون نوشته نبشته
 دوم ببای عجمی چون و ام پام سیم بقاء چون یاوه یاوه و **هاء** بجاء
 چنانچه همیر خیز **آیه ششم** در بیان تمایز بدانکه حروف و کلمات ضمیر
 شش است سه از آن مفرد کن و آن **ش** منقوط و **ت** و **میم** است
 و سه مرکب که اولش کن بود و آن **نون** و **دال** و **وی** و **دال** و **وی**
 و **میم** که در آخر کلمات ترکیب نمایند بجهت حصول معانی مختلفه **ش** در ادواخرا
 فایده معنی غیر غایب واحد دهد چون اسبش و غلامش و در ادواخرا فعال
 یعنی او را باشد چنانکه میگویند **شست** در ادواخرا سمانیده معنی غیر مطلق
 واحد دهد و معنی تو باشد چون اسبت و غلامت و در ادواخرا فعال یعنی ترا
 باشد چنانکه میگویند و میبندند یا مانند روت و کوت که معنی از
 ترا باشد **ش** نظر گرفته **بیت** نباشد پادشاهی زودت بهتره بهما
 بندگی کن کوت بهتره **و نیم** در اسما و صفات فایده معنی غیر متکلم واحد
 و بعضی من باشد مانند زرم و کوهرم و چون بر فعل مقدم می شود یعنی مرا باشد

در بیان تفریق میان حروف

این آیه

و کوهرم

واجباً تا مؤخر از فعل نیز بمعنی درآید شیخ سعدی گفته **بیت** تو لای مردان
آن نیز بودم **ب** برانگیزم خاطر از شرم و دردم **و** کاهی این بیم را خود
سازند بقرینه می که در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری گفته
بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زد **و** در بار کرد و باز بست استوار **م**
نون و **دال** در او اخر اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع غایب دهد
چنانکه مردانند و آمدند و توانکرانند **و دال** و **میم** در او اخر اسماء و افعال و صفات
فایده معنی ضمیر جمع حاضر دهد چنانچه انسانند و آمدید و توانکرید **و میم**
در او اخر اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانم
و آمدم و توانکریم و هرگاه یکی از شش کلمه را بلفظی که آخرش با باشد
ملحق کنند همزه مفتوحه بمیانش و آآورند تا و ساکن بهم جمع شود چنانکه
جامه اش و نامه ات و کرده ام و کوفتید و شینده اند و دانسته ایم **شین** و
ت که یکی ضمیر غایب واحد و دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون
با اخر آنها ملحق کردند خواه آن کلمه با داشته باشد و خواه نداشته باشد
مثل جامه شان و اسبشان خواه حافظ گفته **بیت** عریان با و در
ای سائیان بزم جم **م** که چه جام مانده بر می بدوران شما **م** مخی ناما
که بعضی گویند که الف ازین ضمیر سرشته اصلست و بجهت کثرت استعمال
مخدوف گشته و وقت ضرورت آن الف را باز بیاورند و جمع می کنند اند این
کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب کردن با لفظی که یا دارد بجهت جمع شدن
دو ساکن الفی میان در آورند اما قول خواجه قمری نماید **سین** و **قی**

که برای رابطه و اتمام کلام است و افاده حکم کند چنانکه در اشبات
همزه مفتوحه با قول جمع شدن دو ساکن بآن شش لفظ شکرست و
ذیل الف فاعل و مفعول است ختن مناسب غوده پوشیده ناما که در لفظ پارسی
قصیه خالی از رابطه نمی باشد که بغير آن بکلمه است بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه
سابق را بر رابطه تمام نمایند و لاحق را بر بق موقوف سازند مانند منت خدا
عز و جل که طاعتش موجب قربت و بشک اندرش مرید نیست یعنی بشک
اندرش مرید نیست است گویم که زید کاتب است و بجهت معنی نهم است و کاه باشد
که حرکت با نون کار رابطه کند مثل زید دبیر است و این کمره
بجای رابطه است یعنی ما کویم خشن و کشتن یعنی خوش است و نیک است این
نون نیز کار رابطه میکند **آین** **هشتم** در ذکر کلمات که بجهت حسن مرزیت
کلام بیاورند و او را در معنی داخل نباشد اول لفظ **متر** بود شیخ سعدی
گفته **بیت** کسی که ای رسد کبر یا دمی **م** که ملکش قدیمت و ذالش غنی **م**
یعنی همین او را رسد و دیگر کلمه **در** باشد ضمیر فارابی گفته **بیت** نکرفت
دست فتنه که بیان بچاکس **م** تا در بست عشق تو دامن بدانش **م** یعنی تا
بست عشق تو دامن بدانش و دیگر کلمه **بهر** باشد مانند هر خواند و برگشت یعنی
خواند و گفت و دیگر کلمه **فرا** باشد شیخ سعدی گفته **بیت** وقتی افتاد قطعی
اندر شام **م** هر کسی کوشه فرارفتند **م** یعنی هر کس کوشه رفتند و دیگر کلمه
خود چنانکه من خود چه کنم که از من پرسد یعنی من چه کنم و دیگر حرف **بنا**
عوضاً چنانکه بگفت و برگشت یعنی گفت و رفت و در جای که ماقبل کلمه در یا لفظ

برواق شده باشد خصوصاً شیخ سعدی گفته **بیت** که خود همه عیبها بدین
 بنده در است. هر عیب که سلطان به پسند منراست. یعنی اگر
 همه عیبها بدین بنده است شاعر گفته **بیت** که صاعقه بر اثرهای کارگر آید
 تیرش به ازان کارگر آید بسپر بر. یعنی بسپر که لفظ **همی** شیخ
 سعدی گفته **بیت** همی رفتی دیده در پیش. دل دوستان که در جان
 برخیش. یعنی دیده رفتی در پیش **آین** **نهم** در بیان کلمات که باوا
 اسما و افعال و صفات بجهت حصول معانی گوناگون در آید و بدون ترکیب افاده
 معنی کنند کلماتی که افاده معنی خداوندی نمایند **مستند** چنانکه خردمند و دولتمند
کار مانند خدنگار و سنگار **وز** مثل تاجور و سرور و گاه این را در
 سازند مثل کجور و رنجور و دستور کلماتی که افاده معنی بسیاری و انبوهی
 دهد **کند** مثل تشکده و بشکده **ملاخ** چون سبک لایخ و رود لایخ **سار**
 چنانکه شخار و کوه و سنگ **زار** مثل کز لاله زار **بار**
 مانند دریا بار و رود بار **مستان** مانند گلستان و بوستان کلماتی که معنی
 ریشه و مانند بخش **دیس** چون خانه دیس و فرخار دیس و تریج دیس
 و استاد فرقی نموده **بیت** یکی جامه که در دست فرخار دیس که بفرود آید
 دیدن آن روان **دوش** استاد و غمخیز گوید **بیت** ندید دوش پند ترا
 هیچکس که رزم مثل و که بزم و **دش** **دان** و **دن** امیر خسرو فرمود
بیت سبکباری که نین تا جمل و ای که جیل پری که که به از شتر بهتر تواند
 رفت بر بلوان **اسا** مثل شیر **اسا** و **ار** چون خواهد **ارسان** چون بهر

سان **ار** چون خاک **ریش** و **فش** و **وش** چنانکه شیر پیش
 فش ماه و فش کلماتی که فایده معنی غایت دهد **گند** مانند کاسه که **آن**
 مثل خندان و گریان **ار** مثل خردار و فرخار حکیم قطران فرماید **بیت**
 هرگز نبود خلق فرختر از چو تو جور. مانا که تر از عنوان بود است فرخت و کلماتی
 که افاده معنی تصغیر نماید **چه** مفتوح همچو باغ و غلامی که فایده معنی غایت
 و دلیل دهند **چه** یکسور چنانکه اندر برش بیاید چه درار گوش شنو اول دان
 نمائند و بمعنی هر چه نیز آمده و دوستی فرموده **بیت** چاکر بر از چاکران دوست
 دوستی با من و دی گویند. قطعه گفته ام فرستاد ام. اورش به قطعه را بر تو
 مسج توفیق خیر خواهی یافت. گوید بن چیز هست بر سر تو. چه بیشتر شود بد و بر
 تارساند بن بستر نو **که** مثل که ناز یکسر دقت برش کردم ناز یکسر کردم و
 بمعنی هرگز نیز آید حکیم نزاری گفته **بیت** که اجراحت عشق است که امید مدار
 که التیام پذیرد به صفت جراح. کلماتی که معنی لایت بخشند **ار** مثل شاد
 و کوشوار و بمعنی مقداری نیز آمده چون خانه دار و ناه دار **آه** همچو مردانه و شانه
 و بزرگانه **کلی** که فایده معنی محافظت بخشند **ار** مثل پرده دار و راضی اند و بمعنی
 دارند نیز آمده است مثل رزدار و مالدار **بان** مثل تلبان و دربان **وال**
 چون ستر و ان و شتر و ان کلماتی که فایده معنی انصاف بچیزی دهند **ناک** مثل غش
کین مثل شتر یکین و این کلمه در اصل کین بالف ممدوده بوده یعنی پراشتم و غیره کلمات
 که معنی معنی نسبت باشد **ای** مفرد باشد مانند خبیری و هروی و کاشی **ی**
 مثل زترین و سبیین **ها** مفرده چون یک سال و یک روزه و یکشنبه و یکماهه و نیز

و کسب

کلمه که مفید معنی یون و رنگ باشد **بام** **فام** **وام** چنانکه مشک بام غیر فام کل
وام **کون** **دکون** مانند کندم و سرخ کون **چهره** **و چهره** از غیر آخر لفظ سیاه و سید
دیدند چون سیاه چهره و سید چهره که کلنی که معنی حاصل مصدر دهد **آرد** چون
رفقار و که دار **کی** چون بخشند کی و شمرند کی کلنی که معنی ظرفیت دهد **دان** مانند
تلمیدان و سرمدان **آیین** **و بهم** در میان حرف مفروده که در اوایل و اواسط و اواخر
کلمات بیاید و رند بجهت ریاضت معنی مقصوده چنانکه القای که در اوایل کلمات باشد
و دو کون بود اصلی و وصلی اصلی بر دو قسم است **اول** آنکه بهیچ وجه حذف نشاید بود
چه بحذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند انگور که بعد از حذف الف بگردد شود و آن بهیچ
معنی ندارد **قسم دوم** آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بجا ماند چون استخوان
بعد از انداختن الف استخوان همان معنی بخشد و افتان که لالت **دو وصلی** است که
بر او الفاف که با الف موضوع باشد در آورند و در معنی آن اختلاط راه نیاید مثل
با و بی و **بیراه** که چون الفی بر آن افزایند ابا و ابی و ابیداد شود همان معنی فاف
دهد **القایی** که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **اول** الفیت که در مقبل حرف فاف
در آورند و آن **دوم** است که برای حصول معنی نیکو یا بد باشد چنانکه شیخ سعدی
گفته **بیت** الهی دشمنست جای غیر او **کی** پیش دوست بر بالین نباشد **دوم** الفیت
که افاده معنی مایه کند که با اول افعال در آورند مانند کنه و میرام یعنی بکشد و بچیرم **دوم**
زاید است که بهیچ معنی کلام یا ضرورت مشور در آورند مانند سبکسار و پرمیزگار
و آن در اصل سبکسار و پرمیزگار بوده **نوع سیم** آنکه برای افاده معنی ملا بست و قرب
و توالی میان دو کلمه بجا آید و در آورند همچو چندا چند و دوست دوست **نوع چهارم**

الفیت

الفیت که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی هم و تمام در آورند چون سراسر و سراسر اباد
معنی آن همه باشد **نوع پنجم** بمنزله و اعطف است چنانکه کباب و کباب و
بمعنی کباب پخت و کباب دوست **القایی** که در او آخر کلمات لاحق کنند شش
بود **اول** الفیت است مثل شمشیر یا راسر و **دوم** الفیت که افاده
معنی عاکست بطریق ناکید و سبانه مثل بچک نشیند ابر جای تو **سیم**
الفیت که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و دینا و شوا **چهارم** الف است
عست مثل جمالا و کمالا **پنجم** الف است است مثل فراخا و درازا و پشنا
ششم الف است باعث زاید است مثل سلطانیا و وروث نیا
مشاعر گفته **بیت** بد سلطانیا کور بود درج و تن آلوده **خوش** درویش
کور بود و کنج تن آسائی **در بیان حرف شین** شین مفرد ساکن افاده
معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواش و آیدش **در بیان حرف کف**
کاف مفرد مهمت ساکن در او آخر همما افاده معنی مصدری کند مثل کردن
و گفتن این نون البته بعد از تازی فوقانی یا دال باشد و کاصی نون را پسند ازند
افاده همان معنی کند لیکن برین تقدیر کمتر با کلمه که ضمه او باشد مستعمل شود
چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد **در بیان حرف واو** و او
واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه باشد **اول** واوی بیان خبر است
چون الفاظ پارسی که از دو حرفی نبود اول متوکل **دوم** ساکن چنانکه بتفصیل
و دلیل در آیین دوم سبق ذکر یافت و نیز مذکور گشته که چ کلمات پارسی
مشکرا و اخرند بعد از حرف ناء فوقانی و حیم عجمی مضومات و دو بیان فته

افاده معنی تصغیر یا بزرگ شدن
در بیان حرف نون

آورده اند و گفتند بود و در حقیقت که را وفق توان نمود و این و ادب غیر از بیان ضمه
حرف ماقبل فایده دیگر یافت شد **دوم** و اولست که حقیقی آنرا معبود و نامیده اند چه
آنکه از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند و آن نیک بنظر در حق آید و فرقه آنرا و او
استقام ضمه گفته اند بآن تقریب که آن و او را بعد از خاء مفتوح نویسند تا معلوم
منفوم گردد که فتح این خاء خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و آنچه از روی تحقیق معلوم
اینجا است شده اینست که نیست و او معبود که ماقبل آن حرف خایانوده باشد
و این خائض می باشد که بطریق ندرت که مفهوم و مکسور نیز آید مثل خوشصل
و خوشه و خویله که این خاست مفهوم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شده
لیکن باین خاء چنان تحکم باید نمود که گویی بویی از ضمه دارد و بنا برین بعد از خاء
مفتوح و او در آورند تا دلالت با شتام ضمه کند و این و او هر چه گونه است
اول قسمی که بعد از وادالف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم **دوم**
قسمی که بعد از او یکی ازین حرف مشتکانه باشد **در رسم شن ه ی**
چون خورد و خور و خورم نامی خوشت خوشن آخوند خوشصل **سیم**
و او عطفت و علامتش آنست که در میان و فصل که از یک کس صد در بسته
باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت یا در میان دو کس که در یک
فعل شریک باشند در آرند چنانکه مخم و مخم و آمدند یا علی حسن نوشتند یا خانه
باغ ساختند چون در جمعی که ماقبل این و او را مفهوم سازند جز ضمه حرف ماقبل
از آن مفهوم نگردد و اصل و ادب غیر ملفوظاتند پذیرفت فاما در بعضی از حال
چون ماقبل این و او را ساکن کردند نه این و او را فتح و مدینه بنظر در نیاید

و این تعداد بر آید چنانکه فردوسی گفته **بیت** زیکر و زجبتن برزکی رواست
دیگر در بیان دم از دماست و دیگر که گیتی ندارد در رنگ **سرای سبزی چین**
چرتنگ و در شعر گویند که گفت جواب شنید و دید و گرفت این و او در نظم کلام
از فصاحت ساقط سازد و در شعر و دیگر و او مفتوح قسم است **اول** و او
عطف و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد و ثانی آنکه ششخه گفته گوید و دیگری
ابتدا بر او کرده آن کلمه را تمام کند چنانکه ششخه گوید که من بیارس میروم
و دیگری گوید و من بجراق هم باسلام کند و دیگری گوید و علیک السلام **دویم**
مختصر او باشد چنانکه در گفت و و را داد و مرور آید **سیم** زایده است
که آنرا با متفصل ضمه بگویند فردوسی گفته **بیت** برینیم تا اسب اسپند باز
سوی خانه آید همی بی سواره و با باره رستم جنگوی با خرمند بی خد او در پی
دیگر و او ساکن یعنی معنی کاف تصغیر نیز آمده چنانکه شاعری گفته **بیت** با یا
نظر نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر و **ه** اید آنکه حرف
و د کوزه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و تحقیق آقا با ملفوظ خواه ماقبل آن
مفتوح و خواه مفهوم و خواه مکسور در جمیع کمال خود مانند مثل رهها و اندو
هها و در رهها و در تصغیر مفتوح گردد مثل رمل و در رمل و در اضافت مکسور
شود چنانکه برین و در رومن و اندوه تو ای ماقبل معلوم مفتوح جز در کلمه که
ما قبلش الف باشد و بقره درت شعرا نداده باشد بنظر در نیامده اما **ح** تحقیق
چهار است اول ای بود که چون نام چری بر چری دیگر که مث به آن باشد نهند و
در آخرش با در آرند مانند دندان دندان و دست و دست و کوشش و کوشه

و این ضمه و این ماقبل مفوم غیر از نظریه
که پیش از آن و او بود و دیگر که ضمه و این
و این ضمه و این ماقبل مفوم غیر از نظریه

دوم بیجی باشد که در آخر افعال یحیه آن های حرکت بیاورند مثل آنکه ث اعلا کنند
 و فلان مرد را بیدار کنند و غنچه شکفته **سیم** بایست که بواسطه تشخیص تعیین
 مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند مثل یکساله یکماهه
 و روز **چهارم** بیاورند بیان فته بود و آن بایست که جزو لالت بر فته ما قبل
 در معنی کلمه مد خط اندازد مثل خانه و خانه و بنده و شکوفه و غره و این بایست
 غیر محفوظ محقق در جمیع اکتاف بنا قلم کرد و چون چهارها و خامها و شکوفها
 و در اضافت به نمره تبدیل یابد مانند جامه من و غیره و در تصغیر یک حرف عجمی بدل شود
 مثل جاکلک و خاکلک **در بیان بای تحفاتی** بدانکه یا هشت نوع است
 اول بای نسبت مثل محمی و خراسانی این با هر وجه ساقط نشود و گاهی از
 برای انکس و آنچه صفتی تعیین کنند مثل محمی نیک و عسوی بد یا اضافه کنند
 مثل خراسانی درین جنس یا در تکلم به نمره نوشته تبدیل یابد و در کتابت
 یکی خود مانند دوم بای تعجب مثل مریدی چه مریدی این یاوت را اضافه می
 باشد **سیم** خطابت چنانکه گفتی و آمدی چهارم یا و لیاقت بود مثل زوختی
 و بر داشتی و کشتی و زدی یعنی لایق با سیرنا **چشم** بای تنگتر است یعنی
 نامعلوم و این یا در آخر کلمه آید که آن چه معلوم نبوده باشد و فائده وحدت
 نیز دهد چنانکه گوئیم مریدی بآن راه میرفت و کسی بران راه می آمد و چون
 اضافه کنند و با موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط می باید
 کرد چنانکه در اضافه گوئی مرود و ونده و هب رنده و صفت ششیر رنده
 و شیر رنده نوشتن یا درین صورتها بی اطلاق باشد و چه آنست که هرگاه اضافه

وصفت متحقق شود مجال تنگتر نباشد چه موجب اجتماع متشکک گردد **ششم**
 بای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیت **مفتم** بای اثبات صفت چنانکه
 گویند تو مرد فاضلی و عالمی **ششم** بایست که معنی حاصل مصدر را دهد چنانکه کام
 بخشی و زریری **آئین یازدهم** در بیان توصیف آنچه کاتب را از
 دانستن آن کمتری نیست و توصیف لازم می باید که قلم واسطه رسیدن داشته باشد
 سرخ و سفید سنگی و از رسیدن نمره باشد سیاه و گشت و سبک **دور**
بیان آنکه هرگاه صفت مصدری و فعل ماضی حرفی باشد چون بصیغه
 امر و مضارع و غیره تصرف نمایم آن حرف بحرفی دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه
 در صیغه از صیغ مصدری حرفی باشد چون بصیغه مضارع و امر در آوریم آن
 حرف تبدیل برای منقوطه یابد چنانکه از ساختن و ساخت که معنی مصدری و ماضی است
 مضارع و امر بسیار و بسیار گویند آموختن آموخت و می آموزد بیا موز و صیغه
 مضارع و امر از شناختن و شناخت می شناسد و شناس آمده و این سبب
 قرب مخرج است از اولین است چنانکه از ایا س و لفظ آموختن و شناختن
 و کشیدن شاد است یعنی بخلاف قیاس ما گوئیم که آموختن معنی آختن است
 و شناختن و کشیدن در اصل نشنا سیدن و کشیدن بوده پس ازین
 باب نباشد و چون فردختی بشیر گوید میان روشن ساختن و سبک کردن
 همچنین دوختن میان جاده دوختن و دوشیدن بشیر مضارع و امر از فردختن معنی
 دوختن است و دوشیدن معنی دوشیدن می شود و دوشیدن و دوشیدن و دوشیدن
 کشنده جهت دفع التباس بین التوقین **و دیگر** هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرفی

خا باشد در مضارع و امر بحرف با یا و او بدل شود چه در زبان پارسی با و او
 را بحرف شمرده اند و در کلمه که بابوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بوا و
 سازند مثل تبدیل بحرف با کوفتن و کوفتن که مضارع و امر آن میگوید
 بکوب آمده تافتن و تافتن می باید و تباب و چون پارسیان طالب کلمات
 میکنند و او در فتن و آشفتن را که در تلفظ فتنیل بود حذف نموده ضمیر ما
 قبل او را بحال خود گذاشته تا دلالت کند بر حذف و او آشفتن و رفتن مشتق
 و در رفتن و سفت که مضارع و امر آن میسند و بسبب آمده و نون و براب
 فا آمده افتاد چون نیک بلفظ در نمی آید و جز متون معلوم نمی شود درین لفظ
 نیز باد و قابل فا آمده تمشیل فا را گفتن و گفت میگویند و بکوفتن و رفتن
 می رود و بر و بر شفتن و شفتن پیش نهوده و تافتن و تافت میا و
 و تبا و این دو کلمه در هر دو تبدیل با و می شود چه تباب و تبا و هر دو در گشت
 که رفتن و پذیرفتن و رفتن و آفتن خود صیغه امر و مضارع ندارد و **دیکر**
 هر گاه در معنی مصدری و ماضی شین باشد و ما قبل آخر آن الف بود در مضارع
 و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکار و بکار کاشت
 و کاشت و بکار و بکار **دیکر** درین چهار کلمه یافته شده که سین که در معنی مصدری
 و ماضیت در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می شود کاستن و کاشت
 میکار و بکار خواهستن و خواستن میخامد و بخامد جستن و جستن
 میجوید و بجوید در ست میروید و بروید **دیکر** درین چند کلمه یافته شده که سین
 در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یا بدل می شود رستن

در این کلمه که با و او بدل شود چه در زبان پارسی با و او را بحرف شمرده اند و در کلمه که بابوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بوا و سازند مثل تبدیل بحرف با کوفتن و کوفتن که مضارع و امر آن میگوید بکوب آمده تافتن و تافتن می باید و تباب و چون پارسیان طالب کلمات میکنند و او در فتن و آشفتن را که در تلفظ فتنیل بود حذف نموده ضمیر ما قبل او را بحال خود گذاشته تا دلالت کند بر حذف و او آشفتن و رفتن مشتق و در رفتن و سفت که مضارع و امر آن میسند و بسبب آمده و نون و براب فا آمده افتاد چون نیک بلفظ در نمی آید و جز متون معلوم نمی شود درین لفظ نیز باد و قابل فا آمده تمشیل فا را گفتن و گفت میگویند و بکوفتن و رفتن می رود و بر و بر شفتن و شفتن پیش نهوده و تافتن و تافت میا و و تبا و این دو کلمه در هر دو تبدیل با و می شود چه تباب و تبا و هر دو در گشت که رفتن و پذیرفتن و رفتن و آفتن خود صیغه امر و مضارع ندارد و دیکر هر گاه در معنی مصدری و ماضی شین باشد و ما قبل آخر آن الف بود در مضارع و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکار و بکار کاشت و کاشت و بکار و بکار دیکر درین چهار کلمه یافته شده که سین که در معنی مصدری و ماضیت در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می شود کاستن و کاشت میکار و بکار خواهستن و خواستن میخامد و بخامد جستن و جستن میجوید و بجوید در ست میروید و بروید دیکر درین چند کلمه یافته شده که سین در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یا بدل می شود رستن

درست میروید و بروی جستن و جستن میجوید و بجوید شستن و شستن
 میشود و بشوید پیراستن و پیراست می پراکند و برای آراستن و
 آراستن می آراید و بیارای **این دو نام دوم** در بیان مقدار ماضی احتیاج
 به شستن نه داشت **فصل الف اب** سه معنی دارد اول موقوف
 دوم بمعنی رواج و رونق آمده و بمعنی جبه و عزت و آبر و نیز آمده مولوی
 معنوی در صفت بلعین گفته **بیت** بر سر زنا چو سل فرسنگ را اند
 که ز راد ز نظر آبی نماند سیم طرز و روش را گویند اخیر سر گفته **بیت** باز
 تیر از هر سوی سر بر میگردد سیزده راد هر چن بر آب دیگر میکنند و بزبان رومی
 نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفندی گفته **بیت** بسوزد شب
 خرمن ماه را سوم نویب نوازه آفت **اباد** چهار معنی دارد اول حرکت
 دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید **بیت** روز از سر شادی و شتاب
 آباد بران که او خراب است و آماندن مصدر است بمعنی ستودن و آفرین
 گفتن باشد سیم نام خانه کعبه معمله است حکیم اسی فرماید **بیت**
 فرستاد پس که کار از بهشت بدست سر و دش خسته سرشت زنج
 یکبار اول فاشم و خشت به انخانه آباد نام چهارم بمعنی خوب و نیک
 و خوش آمده مولوی معنی فرماید **بیت** اکنون بیاست و آمدی خندان
 و آباد آمدی چون سر و آزاد آمدی میگویند بر لب صلا **ابان** سه معنی
 دارد اول نام فرشته است دوم نام ماه هشتم بود از سال شمس سیم نام روز
 دهم است از هر ماه شمس **اب باران** نام موضعیت از مضامین کابل

در این کلمه که با و او بدل شود چه در زبان پارسی با و او را بحرف شمرده اند و در کلمه که بابوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بوا و سازند مثل تبدیل بحرف با کوفتن و کوفتن که مضارع و امر آن میگوید بکوب آمده تافتن و تافتن می باید و تباب و چون پارسیان طالب کلمات میکنند و او در فتن و آشفتن را که در تلفظ فتنیل بود حذف نموده ضمیر ما قبل او را بحال خود گذاشته تا دلالت کند بر حذف و او آشفتن و رفتن مشتق و در رفتن و سفت که مضارع و امر آن میسند و بسبب آمده و نون و براب فا آمده افتاد چون نیک بلفظ در نمی آید و جز متون معلوم نمی شود درین لفظ نیز باد و قابل فا آمده تمشیل فا را گفتن و گفت میگویند و بکوفتن و رفتن می رود و بر و بر شفتن و شفتن پیش نهوده و تافتن و تافت میا و و تبا و این دو کلمه در هر دو تبدیل با و می شود چه تباب و تبا و هر دو در گشت که رفتن و پذیرفتن و رفتن و آفتن خود صیغه امر و مضارع ندارد و دیکر هر گاه در معنی مصدری و ماضی شین باشد و ما قبل آخر آن الف بود در مضارع و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکار و بکار کاشت و کاشت و بکار و بکار دیکر درین چهار کلمه یافته شده که سین که در معنی مصدری و ماضیت در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می شود کاستن و کاشت میکار و بکار خواهستن و خواستن میخامد و بخامد جستن و جستن میجوید و بجوید در ست میروید و بروید دیکر درین چند کلمه یافته شده که سین در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یا بدل می شود رستن

در نواحی خواجسته باران نشاء گفته **بیت** اگر چه جای خوش کما بل آب باران
 بهشت روی زمین خواجسته بارانست **ابن قتیبه** یعنی بیشک کبریا
 حکیم رودکی فرماید **بیت** ز طب انجمن سوی لشکر تاخت که او پیش
 شیر آب تاخت **ابن** نام پدر فریدونست خاقانی گفته **بیت** خانه پیر
 کبک جز پدر روستم قاتل ضحاک کبک جز لیر آبین **ابن** جای
 باشد که بدان آب خورند سنائی گفته **بیت** ز نرم لطف آب جبار دست
 کعبه اهل فضل خاوند است **ابن** چو غدا ای ملک را گویند که پیش از رسیدن
 طعام بخورند تا آب توانند نوشید و در دیگر فرسنگها مرقوم است که خوراک
 آدمی و جن و پری و وحش و طیور را گویند **ابن** جامه باشد که بعد از
 غسل بدن مرده را بدان پاک کنند اسدی گفته **بیت** پیوستم باین جامه عجم
 سخن آب چین ده ز کافورم **ابن** خمره و بهند در و خیار و امثال آنرا
 گویند علی فرندی گفته **بیت** روی ترکان مست نازینا و گشت زرد و چپین
 چون ترنج و آب خست **ابن** خشکی را گویند که در میان دریا باشد عین نجاری
 گفته **بیت** کویتی که مست مردک دیده آبجو با خود جو با هست که دارد در آب خور
ابن به معنی دارد اول تعبیر باشد خواجده حافظ راست **بیت** ما بر فیم و تو
 دانی و دل غم خور ما بخت بد تا بکجا بهر آب خور ما **دوم** مشرب را گویند
 خاقانی فرماید **بیت** در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم تشنه بجز
 من که دیدم آبجو رشش آتشین **سیم** از کن راست و تالاب و رودخانه
 خالی را گویند که مردمان و جانوران در آنجا آب خورند **ابن** معنی آبجو

باشد که مرقوم شد **ابن** دو معنی دارد اول معنی سخت آبجو است **دوم**
 توقف نمودن و مقام کردن باشد مشیخ نظامی گفته **بیت** شه عالم اینج کتی
 نورد و زان خاک یکبار که کرد آبجو **ابن** زمینی باشد که هر جای آنرا اندک
 بکشد آب بر آید و در بعضی فرسنگها طغیان آب و در بعضی پاودان گفته **ابن**
 چهار معنی دارد اول چربی با طراوت را گویند **دوم** که به از مردم صاحب سبزه
 بود سخی گفته **بیت** شنه املک ظاهر آنکه جواب از دشمن آید خواهد کرد
سیم هر چه بر آب را گویند مانند سبزه و جوهر یا و تیغها فردوسی گفته **بیت**
 چو با دندید آبی جای درنگ همان آبداری که بودش بکشت **چهارم**
 نام کیا هست که شبیه است بلیغ خرا **ابن** دو معنی دارد اول نشیبی را گویند
 که آب باران در آنجا فراهم آید خاقانی گفته **بیت** آب باران خور صدف که در
 کاه تشنگی ماچی آساید آب از آبدان کس خورده **دوم** مخفف آباد است
ابن به معنی دارد اول و صواب باشد **دوم** استوار و کابر را گویند که دست او
 در کار با طراوت و خوبی باشد نظامی گفته **بیت** چنان در لطف و دشت
 آیدستی که بر آب از لطافت نقش بستی **سیم** زاهد پاک را گویند **ابن**
استان **ابن** **استان** آفتابه بود خاقانی فرماید **بیت** آسمان آورده
 ز ترین آبدستان زان آب پشت خم پیش بران چون آبدستان آمده
ابن چهار معنی دارد اول حریف کول و زبون باشد انوری گفته **بیت**
 حادثه و زرد و در و دفته در شطرنج **دوم** بدسکالت یا حریف آب و دندان آمده
دوم جنسی از امر و بود **سیم** نام نوعی از انار است **چهارم** حلاوت است **ابن**

این بیت در بعضی نسخه ها
 این بیت در بعضی نسخه ها
 این بیت در بعضی نسخه ها

رصعکدار آب باشد **ابرهنت** سنگی را گویند که بعد از آب که دود و در شده
 باشد **ابرهود** سبیل باشد و در بعضی فرسنگها معنی نیل گرفته **ابرهنت**
 چهار معنی دارد اول طهارتخانه را گویند و دوم دلو را مانند سنایی گفته در ذکر
 افلاک و فیهما **بیت** دوستی را بریز جرج **بهرنت** را که از آنکه توی بود که بی
 سیم طرفی باشد که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چوب رص
 کودانی باشد که بوی آبهای ستمی کند باشد **ابرهنگان** نام چشمتی که فای
 در سیزدهم تیره ماه کنند آب کلاب بر یکدیگر باشد **ابرهنت** یعنی آبرفت
 است که بر قوم کشته **ابرهنت** طرفی باشد طلالی بقعه ارفامت آدمی که از مس
 و آهن داشت آنرا باند **ابره** تراویدن آب بود از آن چشمه در رودخانه
 و امثال آن **ابرس** نام شهر لیت **ابسال** باغ باشد **ابست** گوشت بز
 باشد و بابای مگسور آب تن را گویند مولوی معنی **بیت** جزو جزو آبست
 از شام به صبح چشمتان چون درج بر در و در شماره **ابره** همان بی شوی آبست
 از صبح **خامشان** بلا و گرفتار و فصیح **ابستا** آب تن باشد **ابسته**
 زمینی را گویند که کج زراعت آراسته باشند و بابای مگسور زهدان باشد و آنرا
 بنای زرم گویند **ابشگون** نام جزیره **بیت** که در سه فرسخ است آباد بود گویند
 که رودخانه که آنرا آبگون نامت از جانب خوارزم آمده بدرباری خرم که اسم آن
 آبگون است و مردم بغلط قدم میگویند محل پست آنگون را بدربار آبشگون
 میگویند **ابشگاه** **ابشکه** **ابشک** **ابشک** هر چهار تیره یعنی جای نمونه و طوط
 خانه باشد **ابش** نمونه و پوشیده و کشتن بود **ابشخور** سه معنی دارد اول

ابهریتام یعنی قدسگاه

ابزاده هادج این را گویند

ابستا به معنی آب است
 ابستا به معنی آب است
 ابستا به معنی آب است

مضرب بود و دوم از آنکه رطوبت تالاب و رودخانه و جایی را گویند که جانوران و مردمان
 از آنجا آب بخورند کمال اسبیل گویند **بیت** کی آبش در حکمت دل تو راه هر دو
 که کدای همه اندر دل تو مان که **دوم** سیم توقف نمودن و مقام کردن باشد
 اسدی گفته **بیت** بتورانی زمین را دی از مادر است **بیت** همانجا به آرام و آبش در
ابک سه معنی دارد اول با صطلح کیمیا کردن رین را گویند و سیم آن آب باشد
 خسته گفته **بیت** مس وجود من شود از رین بسان **بیت** کوی که چو غنی **ابک** از رین
 کیمیا است **دوم** آب باشد که اطفال بر آورند سیم هر چه را یکی بر آب را گویند
ابکار و معنی دارد اول سقا باشد اسیر و خسته **بیت** در شتی با کشت
 گاه بار **ماده** عیس و خضر **ابکار** **دوم** شراب بخار و شراب فروش را گویند
ابکبود نام در بای چین است **ابکبود** و معنی دارد اول کوی را گویند که
 آب باران در آن فراخ آید و دوم افزاری باشد جاری که شود مالان دارند و آنرا
 در آب فرو برده بر آورند و بر تانی که بچه بافتن ترمب دهند بهفتانند **ابکون**
 و معنی دارد اول نام رود است دوم نشاسته را گویند **ابکینه** سه معنی
 دارد اول شیشه باشد **دوم** شراب را نیز گویند شیشه **بیت**
 چو آن جام کینه دانی مانند **بیت** ز جام آگینه چه باید فاشند **سیم** الماس را مانند
ابلعج قند باشد پورهای جمعی گفته **بیت** تا آبلوچ همچو طبله زدند بطلم
 تا چون نبات نیست بر پیش نظر شکوه **ابره** نام سیر کاهیمت در نوازی
 شاعر گفته **بیت** دیگر نرم آب بر فانی **بیت** دیگر نرم کتاب بر فانی **بیت** و نیز نام
 چشمه نیست در تپستان که آب آنرا بر خاک بریزند هر قدر رسد که در آن نوازی باشد

ابک به معنی آب است
 ابک به معنی آب است
 ابک به معنی آب است

بن بلند باشد **ادر** یعنی آذر است بنفتم ذال منقوط و بادال کسور بیشتر
 زن باشد **اخرش** برق را نامند **ادر** و معنی دارد اول یعنی خدین
 باشد دوم اسرار گویند مانند خمر و شمشیر و تیر و گمان و امثال آن
ادرنگ رنج و محنت بود و آذر درنگ بحرف الف ممدوده نیز خوانده اند
 سناهی گفته **بیت** یکر و زبانه آور گشت از چشم بدان مرا جویده **اده** آست
 که و چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر آن چوب ببندند تا که بران
 جانوران بران نشینند سخن گفته **بیت** نکت چوب کبوتر کبوتران چوب کبوتر میان
 برج خط است چون **اده** **ادیش** آتش باشد آذری فرماید **بیت** اگر کند چوبستان
 تو حکم نشخو بر آتش **ادینه** قوس و قزح باشد آتش و رودی
 گفته **بیت** علم ابرو تندر بود کوسل و کان آوینده شود در آلتیتر **ادر** بنفتم
 ذال الفصیح است علی ای حال چهار معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل بر
 اعظم باشد و تدبیر امور مصالحتی که در روز آذر و ماه آذر واقع شود بدو محسوس است
 دوم آتش را گویند آذری فرماید **بیت** ساعتش بر باد ریختن چنان آید چشم
 کرمیان آب روشن هر فرد آذری آورده اند که عجمان حضرت است که بوده است
 اول **ادضر** دوم **ادرخش** سیم **ادرجام** چهارم **ادربین** پنجم **ادخرین**
 ششم **ادربزین** هفتم **ادرزده** و هر یک از این آتشکده منسوب به یکی از اشیاء
 مبدء آتش اند سیم نام ماهی بود از سال شمسی و آن ثروت مانندن نیز اعظم
 در برج کمان خناری گفته **بیت** کرمیت آب نقش پذیرنده پس چرا
 هر بامداد نقش کند باد آذرشن **چهارم** نام روز نهم از ماه شمسی **ادر**

باد **ادربادگان** **ادربایگان** این سه لغت مترادف اند بدو معنی اول نام آتشکده
 بود که در شهر تبریز بنا کرده اند و دوم شهر تبریز را نامند با اسم آتشکده
 در آنجا بوده و مشرب آن آذربایجان است فردوسی گفته **بیت** یکی
 در آذر آبادگان **بیهودن** آن و آذراده کان **واثیر الدین** فرمایند
بیت ارجان فغ آذر بایگان شعوبت **ورج** شعوب را یکی ازین
 نتوان گرفت **ادربین** نام آتشکده چهارم است **ادرفرزد** **ادرفر**
ادفرا **ادرفرا** هر چهار لغت بمعنی نخت آتش آذر است که مرقوم شد
ادربزین نام آتشکده ششم است سترف شغوده گفته **بیت** سحر را
 بیاسوز دل به پس که آذر برین ندیدی **ادربوا** **ادربو** فلا را نامند که سیخ
 است مانند و آخر تاباس شوی گفته **ادربرام** نام آتشکده سیم است
ادضر و دو معنی دارد اول آتشکده بود پس عجمان و شیراز و آن آتشکده
 پنجم است و آخر آذر خن نیز نامند سترف شغوده راست **بیت** با حجت
 تو دو سفر مرده نوز با هیبت تو گشت صبح آذر خرواده **دوم** نام یکی از
 موبدانست که باقی آن آتشکده بوده و بعضی از یارسیان برانند که نام یکی
 است که بحفاظت آتشکده مأمور است **ادرخش** نام روز نهم است از
 ماه آذر **ادخرین** نام آتشکده پنجم است **ادرزده** نام آتشکده هفتم
 است فردوسی گفته **بیت** پرستنده آذر زده است **همی** رفت با با نرجم
 نشست **ادرشپ** **ادرشپ** **ادرشپ** این چهار لغت مترادفند به معنی
 دارند اول نام سردشت است که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش

مقام دارد و فردوسی گفته **بیت** چو بر رخ کار اندر آمد بارسپ **بیت** بیامد
 بگردار آذر گشت **دوم** نام آتشکده بود که گشت سب در بلخ بنام زاده
 و کهنه های خود را در آن چنان سخته آورده اند که آسکند روز الفریقین آن بنا
 سهندم ساخته و آن کهنه را بر داشت شیخ نظام فرماید **بیت** به بلخ آمد و آشتی
 زرد و دهرشت **بیت** بطوفان شمشیر چون آب گشت **بیت** زده بود بشی نعل زین
 بارسپ **بیت** شده نام آن خانه آذر گشت **بیت** سیم برق را گویند و معنی ترکیبی
 آن آتش چمنده بود چو آذر آتش است و **بیت** رشت و گشت و گشت **بیت**
 بخجه چمنده بوده **بیت** آتش پرست بود **بیت** آذرگون نام نوعی از شقایق بود
 که کنایه آن بجا است سرخ رنگ میانه آتش سیاه باشد سناهی فرماید **بیت**
 که پنهان کرد جزایزه بسنگ خاره در آذر که دیان بنو ارزدی بک تیره آذرگون
بیت ماه نهم است از سال شمسی **بیت** آذرگون روشن دوزخ بود و گویند
بیت بسنگ کران آمده سنگ خورده **بیت** مران سنگین بسنگ شکست خورده
 خردنی برید آمد از هر دو سنگ **بیت** سنگ گشت از فروع آذرگون **بیت**
 نام آتشکده **دوم** است **بیت** آذر جمایون نام سازه بود از نسل سام که خدمت
 آتشکده اصفهان میکرد و بلینا سر حکیم حکم اسکندر او را بکلیخ در آورده
 شیخ نظامی گفته **بیت** در و دهر جادو از نسل سام **بیت** پر کرده آذر جمایون
 نام **بیت** زمین و آرایش بود سناهی فرماید **بیت** بسنه روح آتش
 ز خلد آیدین **بیت** از پی قدر خویش صد رشت **بیت** و در بعضی فرماید **بیت** بسنه
 نیز فرمود است خاموشی که خارج شود بنظر نرسیده **بیت** **اراد** و معنی دارد

اول نام فرشته **بیت** که مویکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالحی روز آرد
 بدو متعلق است و **دوم** روز **بیت** پنجم بود از هر ماه شمس و آنرا آذر نیز خوانند
ارام بن باغی را گویند که در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند **ارایش**
 معنی دارد اول مردست **دوم** رسم و آیین بود فردوسی فرماید **بیت**
 سوی ادکی نام نهشته بود **بیت** آرایش بندگی گشته بود **بیت** سیم نام نوا نیست
 از موسیقی **ارایش خورشید** نام نوا نیست از صفات بار بدهش نظامی
 فرماید **بیت** چو آرایش خورشید را می **بیت** در آرایش صوبی خورشید را می
ارنج و معنی دارد اول محقق آرنج بود **دوم** نام پرده نیست **اراد** محقق
 آراد است که مذکور شد و برای موقوف و معنی دارد اول مردست **دوم** معنی
 نقص باشد **اراد** نام آذرگون است **اراد** طرفی باشد مانند طبعی که
 در آن سوراخ بسیار باشد مثل کف که که طباطبائی و حلوانیان آنرا بر سر
 و یک نمند و روغن و غیره بدان صاف کنند و آنرا ترشی بالان نیز گویند **اراد**
هاله آشتی باشد مانند هاله کاچی که آنرا در پهنند **اراد** که کل باشد
ارست و معنی دارد اول معنی توانست باشد **دوم** محقق است بود
ارسته محقق آراسته باشد **ارست** نام پهلوان ابراهیم
ارشد و معنی دارد اول خشکی و فقر آلود را گویند **دوم** معنی خردی
 آمده بنو چری فرماید **بیت** آرنج بر شای تو جان نیست از آنک **بیت** پرورده
 سکارم اخلاق تو نیست **ارمان** آرزو و حسرت است خواج فرماید **بیت**
 از راقی روز و شب عشاق را است **ارمان** هر که دیدار تو نبیند نیستش هیچ **ارمان**

اول نام فرشته است که مویکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالحی روز آرد بدو متعلق است و دوم روز بیت پنجم بود از هر ماه شمس و آنرا آذر نیز خوانند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

گذاشتن باشد چهاردهم گناه را گویند **از ریختن** نام و خمر خسرو
 و هر چه در بر او بوده است **از رنگ** خلط و خلعت و عشم سخن باشد سوزنی گفته
بیت انصاف عدل شاه به از تیر برای تو به برداشت از جهان ستم
 جو رو آفرینش **از موی** آزار باشد **از رور** صاحب حرص و آرزو را گویند
 کمال سبب کشته **بیت** دنان تیر جهان بازمانده از بی چیت اگر کشد بیک گوشه
 عذرت آرزو **از ریز** آزار باشد **از بیخ** لغت بود **از** یعنی آسودن و سیا
 سودن بود **از رخ** و انهای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و در رنگند
 و بخت نشود و آنرا در ولایت فارس گویند **از ده** سوزن زن
 و استه زدن و از تیر بر سنگ آسپار زدن باشد نزد یک یک دیگر سوزی که کشند
 آن بر نه نزد یک هم دفعه سود هر مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند **از رخ**
 دو معنی دارد اول لایق خرابا باشد دوم شای خرابی زبانی را گویند که از دست
 تلک ببرند **از قند** اگر فوسن فرج باشد حکیم کسی گفته **بیت** گمان از قند آ
 شد زالدیر کل غنچه بجان زره آبگیر **از نه** کلی را گویند که در عمارت بجای برند
 ولای که درین آنها بود و بعضی معنی کلابه بر قوم ساخته اند **از ن** بجای آژده
از رنگ بود **از رنگ** چینی بود که بر روی و اندام افتد از رنگه فرایده **بیت** اندم که جوان
 بودم و سیم شب رنگ صد جور بدی بداسم هر زده چنگ اکنون که شدم
 پردر بخ پر از رنگ از من زن و فرزند هم در رنگ **از رخ** معنی آتش است
از پانه فرشی را گویند که از سنگ و خشت است **از ریز** پنج معنی دارد
 اول پر هیز کاری باشد حکیم کسی گفته در صفت هر چه نام که در کوچه و در

از آیدانی بعبادت بود مذکوره **بیت** سراسر همه دشت نجر بود کیا خون
 و پوشش آژر بود **دوم** زبر و هوشیار بود و فردوسی فرایده **بیت** سپه
 نگه دارد آژر باشد **بیت** شب روز بانگرش تیر باشد **سیم** معنی آواره
 باشد همو گویند **بیت** زبان درسخی گفتن آژر کن **خرد** را گمان در زبان
 تیر کن **چهارم** آبگیر را گویند چشم بانگ فرایده باشد **از میراک** بانگ
 و فریاد کردن بود **از تیر** آهی بود یا دسته که سنگ آسپار بدان درست
 سازند و آنرا آسپار نه گویند **اس** سه معنی دارد اول سکه باشد
 که غلغله را بدان آید کنند و آنرا او را به دست کرده اند دست آس و آنرا بخرانگاه
 کرده اند خراس و آنرا بخرانگاه کرده اند باو آس و آنرا بخرانگاه کرده اند
 نامند در اصل آس آب بود و دوم غده آره کرده سکه گویند معنی گفته
بیت من بیای خود این خطا کردم **تاید** آس ریج کردم آس
 و آسپار آنرا آسبان نیز نامند حکیم نزاری گفته **بیت** هنوز از آس
 خون کرده از زانست که آن آس دیده آسبانست **سیم** نام قریه است
 از فرای فارس و در عربی چهار معنی دارد اول درخت مور باشد دوم
 بقیه عمل را خوانند که در شان انگین مانده باشد **سیم** خاکستر را گویند
 بجای مانده بود و چهره ش نهایی عمارت بود **از بیخ** چوک چشم
 باشد و بتاری مصحح خوانند **اسا** هفت معنی دارد اول آس
 و زینت بود استند و سجده گویند **بیت** بانواع نفایس خویش را
 بسان نوع دسان کرده آس دوم دمان دره باشد و آنرا فارس

و فائز نیز خوانند و بتاری تو با کوبند شمس خری گفته **بیت** از آن سبب
 که کشیدیم به تب اندوه ز فرط خواب ملالت زدی پس **اساس** سیم شبیه شد
 را کوبند چهارم معنی وقار است ملقا آبادی فرماید **بیت** از غم تو جع میکند
 و ام **اساس** تو میکند زمین فرسجیم معنی ل آمده حکیم اسدی در صفت
 اسب گفته **بیت** که آس او مسازد و بخار جوی سبک است آسان رود نیز
 ششم **بیت** و صلابت بود و مختاری گفته **بیت** روزی تا ندیدم نور چشمم
 که بپیردن بر و آسای تو از طبع پلک حقیقت روشن و فاعده را کوبند این بیت گفته
بیت برین که صفت خنیا طرشته گمش چگونه دخت بر آس قنای برین
اساس حباب باشد **اساس** بنیاد را کوبند ابو شکور گفته **بیت** ز آسایم
 که پنهان شکن زن باقی جا منت آسای کن **اساس** و معنی دارد اول شد
 و شواری دوم خواب و آسایش را کوبند سنائی فرماید **بیت** روزی بکاری
 شب آسای نرسی بر سر بر سلف **اساس** معنی دارد اول مورد دست
 دوم به پشت خوابید را کوبند کمال سمعیل فرماید **بیت** در شکن بی صفا
 ز نایب عسل **اساس** نقاش صبح پیکر مرغ آستان صفا **اساس** سیم آخر
 ساعی محفوظ محو قه مود و نامت که آثر استاری عتب کوبند و عوام الله
 قرآن خوانند **اساس** محقق استین باشد **اساس** تخم مرغ باشد
 مود کوبند **اساس** گشت زار بود **اساس** گشت زار بود و با سینه مود
 و رای مکور و بای بول میدا را کوبند **اساس** هیزم نیم سوخته باشد زیرا
 که مود صفت کوبید **بیت** ایستاده میان کاه به هیزم آسفته در میان نور

این بیت را
 در کتب دیگر
 نیز دیده ام

اسکون در بای خراست و اندر دریای کبیلان نیز گویند **اساس** درخت
 مورد باشد **اساس** سه میخ دارد اول فلک را کوبند بدان سبب که در کهوش
 مانند آس است آسمان یعنی آس مانند و دوم نام فرسته است که بر صفت
 مود است سیم نام روز بیت مغم بود از ماه شمس **اساس** که گشت از
 کوبند بنحیک گفته **بیت** بگو چه که روی با کف کهر افش **اساس** چو آس
 دره سازی ز بس که باری **اساس** سقف خانه بود **اساس** دوم معنی
 دارد اول دروغ گفتن بود و برب دوم سر کشته و جیرا را کوبند **اساس**
 نام دیوانست از نابجان اعرض طغائی فرماید **بیت** گفته اش سر بر
 دروغ بود و سخن چین چو آس معنی بود **اساس** زمینی را کوبند که درخت
 ساخته باشند **اساس** معنی آینه است **اساس** فرو گفتن و از
 بتاری صدمه کوبند چنانکه دو کس با هم برای روزی کف بر کف یا هلو
 بر سر و نگاه بفریقت استعاره گفته آفت و کلفت را نیز نامند
 خاقانی گفته **بیت** چو از او دزد و دیش از آسب که انباری
 چه محاذ سلطانیان با سباب جهان بافی **اساس** سر کشته و سر کردن بود **اساس** و معنی دارد اول در کشیدن
 شربت و مانند آن باشد و دوم خوراک بقدر حاجت را نامند
 و آخر بتاری قوت کوبند **اساس** گفته **بیت** ملک شام ندیم نایب
 ندارم که چه ماه شام آس **اساس** **اساس** چندان چند بید استر باشد
اساس حلوا و طعام را کوبند که بعد از آشتی میان دوستان

این بیت را
 در کتب دیگر
 نیز دیده ام

این بیت را
 در کتب دیگر
 نیز دیده ام

اللم سبیل الطیب باشد **الکونه** بمعنی آفتونه است **اللیج** آلوده را گویند **الو**
 بمعنی دارد اول نام سیوه نیست معروف دوم مخفف آن بود و سیم دوش
 پری را گویند **اللیج** چهار معنی دارد اول نشانه سیر باشد دوم آنی باشد
 که بر زکران زمین را بدان شده بارگشته و آنرا آنحضرت نیز گویند سیم
 تخت پادشاه را گویند و دوسمی **کنهت** چنانم که بران و کوبان نزل
 زرقان و از قرقا اما جگاه **چهارم** حقه را گویند از بیت چهار حقه در سنگ
الاماده ساخته و موی **امار** **اماره** بمعنی دارد اول استقاء باشد
 دوم نهایت طلب شخص را گویند سیم حساب و کاره گیر می باشد را گویند
الماه بمعنی آما س است **امسن** دو معنی دارد اول معروف دوم
 بدیه و لطیف بود این خبر و گفته **بیت** کاه کفنی بشوخی آمده که نودی بعشوه
 شعبه **المرغ** بمعنی دارد اول نفع و فایده بود دوم قدر و مرتبه بود که
 چنانکه را گویند **امنه** نو و بهر شکافه را گویند **امو** رودخانه است
 مشهور واقع در میان ایران و توران گویند که دهرست آمو نام رودخانه نام آن
 مشهور است **اموت** آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و
 شایان **اموه** دو معنی دارد اول مردار و لعل و امثال آن باشد
 که در رشته کشیده باشند دوم آراسته را گویند **امون** بمعنی آموست
امنه دو معنی دارد اول دوات باشد دوم بمعنی آینه است **امینه**
امینه **امینه** **امینه** دو معنی دارد اول میخته دوم مباشرت و مجامعت
 معنی را گویند **ان** دو معنی دارد اول شارت بخیری دور دوم

بکونه

کیفیت باشد در محبوب که بتفریر در نیاید و بدون ذوق او را توان یافت خواص
 حافظ هر دو را گفته **بیت** شاه آن نیست که موی میانی بنده طلعت آن
 باش که آبی دارد **اللیج** دارد و است که آنرا بتاری زعفران خوانند **الندون**
 سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون اینجا باشد دوم بمعنی آنچنان آمده سیم
 بمعنی انگاه و آنزمان باشد **السنه** بیچ کیا هست خوش بود که آنرا سعد گویند **ان**
مکن بمعنی آنگندن بود که گفته شد **انین** طرفی باشد که ماست را در آن میزنند
 از دوع جدا شود **او** آب باشد **اوا** آواز باشد **اویح** **اویح** دو معنی
 دارد اول بمعنی آه آمده باشد دوم نصیب باشد شومیدی گفته **بیت** از تو پیش که
 کجا نام کاویح از تو جز غم دل نیست **اوار** **اوار** عفت معنی دارد اول بمعنی کم
 و نابود باشد دوم بر آورنده و پریش از گویند سیم حساب را گویند چهارم بمعنی
 ستم آمده و چسب بمعنی تعیین بود ششم ریزه آهن را گویند که در حکم سوراخ کردن
 نعل حقیقت عفتیم بکار و سیر کردن مانند بود بمعنی شوه شدن و سیر شدن بود **اوار**
اور چهار معنی دارد اول یقین باشد دوم نام فلک عفتیم است سیم رشت و کتی
 خوانند چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و آن بدون ترکیب اطلاق نمیشود
 مانند دلا و در جنگ **اور** **اور** دو معنی دارد اول فتنه بود باشد دوم کام
 و زار و جنگ را گویند و آنرا انا و ریزه گویند **سج** نظام گرفته **بیت** چنان
 رفت و آمد با درو که که و اما ندر و زوعم در نیمه راه **اون** بمعنی آویخته
 آمده و آنرا آونک نیز گویند **اون** شش معنی دارد اول دیس در معنی
 باشد و دوسمی گفته **بیت** چنین گفت با پهلوان ذال قدر چو آوند خواهی

بشنید نکر و دم را بکوبید که خوشمای انکور را بیا و بزنند و جامه بر زهر
 آن بیا و بزنند سیم طرف و ابناء بود چهارم تخت و مسند را بکوبید و پنجم
 خوانند ششم کشت باشد **اولند** در معنی دارد اول آدیجه را بکوبید و دوم
 ریشهای باشد که بدان جامه و امثال آن اندانند و انکور و غیره بدان بیا و بزنند
اول بجه آه باشد و با خفای نامه معنی دارد اول نام شهر است نزدیک سواد
 دوم داسی را بکوبید که خشت و آهنگ در آن به بزند سیم بر آورنده صد
 و نند بود **ویره** گوشواره باشد **اولیش** **اولیش** سبزه بیت که آنرا
 خشک و در و و البکار بزنند در دیش ن و گوشه نشینان بار بزنه نمک نان
 خورش سازند **اصا** و معنی دارد اول خورش را بکوبید چون خورش
 باعث قوت است آشی که بجایه و ک غنای باشد تا سبب تقویت آن کوه
 آنرا بکوبید و نام کسی بود که خورش بخورده و دم بولا و جوهر در آن
الایزیک **امته** **المحتمه** معنی کشیده باشد اعم از آنکه قد کشیده یا شمشیر باشد
 اسب و مانند آن یا عمارت طولانی **اصنیاسه** و مان دره باشد و آنرا آسا
 و فاشه نیز نیز بکوبند **اهرامن** **اهرمین** **اهرمین** راههای پهنه
 بهیسا باشد چنانکه بر دانه راههای پهنه بنیکه ما باشد و علامه شیطانرا
 که چنانکه بر دانه نمک است **اهند** کسی را بکوبید که دروغ گوید نام و را
 فرب و همه **اهن** و معنی دارد اول موردست و دوم شمشیر را بکوبید شمشیر
 کتبت **بیت** سخنهای بدش تسلیم کردند بر زنده آهین بزم کردند **اهنج**
 معنی کشیدن بود **اهنج** **جفت** آهنی را بکوبید که بر خیزد نسب کنند و زمین را

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

شد بار کنند **اهنج** پهنایش جامه را بکوبید که جولا کلاه دارند اثیر الدین فریاد
بیت زانرا زهر سبب آنجا که بنو جام ادیس ما کوزش **اهنک** **اهنک** معنی
 دارد اول موردی ساز باشد دوم قصد آمده سیم خیمه که طاق و ایوان و
 است آنرا بکوبید و آنرا با صطلاح بتایان آنکه خوانند چهارم کن رصفه و
 حوض و مانند آن باشد کمال سمیع فریاد **بیت** زینوای جای رسید
 که مرا سافیت ز آهنگ صفتا پره پنجم معنی طرز روشن باشد و
 صفت باشد حکاک بکوبید **بیت** چه بد کردم بتو ای شوخ بد مهره که خودم برین
 آهنگ اری **ششم** صف مردم و جانوران را مانند هفتیم معنی کشیدن بود
 و آهنگین مصدر است هفتم طوبی و اخیه خانه را نامند **اهنکا**
 بجه آهین بجهت است **اهنج** معنی دارد اول موردست و دوم معنی سبب
 آمده خاقانی فریاد **بیت** دیدی آن جانور که زاهد مشک نامش آهو
 و او همه هدایت **سیم** او از بلند و فریاد باشد و گفته **بیت** باهوزیا
 فت و دهم **بیت** بدید از گیان زاده او دست بر نه چهارم بطریق است تعاد
 چشم را نامند مولانا جامی فریاد **بیت** دوست آهوی خود را نامسکه
 چرا ایندی بیاض حسن آناه پنجم مرضیت که عارض مزاج آدمی و سایر
 حیوانات کرده و دهنش نمک کند و آنرا بتاری ضیق النفس خوانند ششم
 نظامی فریاد **بیت** سکناری که آهو گیر کرده میگرد و بهی کر نیز کرده
اهویا و معنی دارد اول خانه شش پهلور خوانند و در بعضی فریاد
 خانه بود که بگری در آن نقاشی کرده باشند و در بعضی خانه مقول باشد

ابوالفرج در صفت عمارت گفته **بیت** ای باب رک بنای آهوی باشد
در تو خندان دوم کنایه از تیز و دیدن باشد **ابوی** خردل باشد شهاب در
اسپ گفته **بیت** وقت جرتن چو آهویت تند گاه بر رفتن چو آهویت تیز
اصول نومه باشد یعنی گندان **اطفای** شقیقه را خوانند و معنی کاسه سر و کام
نیز در فرهنگ صامت و صفت **اصف** معنی برگشیده باشد **ایان** نام یکی
از امراء سلطان ابراهیم بن سعود بن محو و غزنوی بود **ایشه** **ایشه**
یسنه این هر سه نومه دو معنی دارند اول جاسوس را گویند دوم جاکوین
الیف حاجت باشد **ایین** سه معنی دارد اول آذن بود که مرقوم شده دوم
رسم و آیین و درش باشد سیم این مولف گوید که در نزدیکی آن عمار که
مومیای حاصل می شود و هست و نام آن ده آیین بود و بدین سبب نام آن دوار
موم آیین نام کرده اند **ایین** **جشید** نام نوا نیست **ایینه** **نور** **ایینه** **فرق**
صیقل را گویند **ایینه** **جینی** آینه را گویند که از مال سازند یعنی دار و لیست
ایینه دار **ایینه** داری سر تراش و حجام را گویند **فصل** **الکتاب**
دو معنی دارد اول اشعی باشد مانند ما است با و کدو با و زیر با دوم مخفف باد
مولوی معنوی گفته **بیت** سهواش شام بر شیبی بر خوان الوان الصفه صافست
دولتی که دولتش پاینده باد **باوش** دو معنی دارد اول خیاری که بجز بگویم
دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوکب باشد **باب** **ن** **شیخ** کباب باشد نام
خدرازی گفته **بیت** کو بهر دستان نور سوخته بجزه زان زین جل دوخته بر
زن **باب** پدر را گویند **بایتر** دو معنی دارد اول کلنگ بود دوم نام مردی بود

بایتره و ف و دایره باشد **باشش** تریج را گویند **باشکان** باذنجان باشد
باتو دو معنی دارد اول معنی باب است که مرقوم شد دوم حب السلطان
نامند **باتونه** کوزه پر آب را گویند **باج** سه معنی دارد اول مال و سبب
گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بگیرد دوم زری بود که کزبان
از آینه و و رنده بستند سیم خاموشی را گویند که معنی وقت بدن
شستن و خوردن بکنند **باختر** مغرب باشد و معنی مشرق نیز آمده
عنصری فریاد **بیت** چو هر زور فتنه از باختره و واج سید را سفید آستره
باختر دو معنی دارد اول قبضه بیت از ولایت خراسان دوم اسم پرده
میست از موسیقی **باخه** دو معنی دارد اول راهی باشد غیر از در که بجای نه
از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم بیشتر تمام بود **باخه** لطف پشت را گویند
باد ده معنی دارد اول مورد نیست دوم فرشته نیست که بر تریج موکل است
و تدبیر امور و مصالحتی روز باد بد و متعلق است سیم روز بیت دوم از تیره ماهی
زراشت بهر نام گفته **بیت** ملک دهر را بر و را به باد بهر نام آبان سه روز باد
چهارم معنی نابود آمده جوهری گفته **بیت** روز و صالم باد شده **بیت** فراق
آباد شده پنجم کنایه از سخن باشد ششم آه را گویند سنی گفته **بیت**
در ره که بلا با ستادی برگشیدی زور و دل دای هفتم کنایه از تند و تیز باشد
هشتم معنی صبح و توفیق آمده نهم نام کفایت از کجای پریز که
آفریند او را و نیز گویند دهم نوحه و ناله و دینی باشد مولوی معنوی
معنوی گفته **بیت** هفت اختر آب را که خاکین خون میخورند بهر آب بر آتش

زخم هم بادشایان بشکستند **باد افرا** **باد افره** دو معنی دارد اول یعنی کمانهای
 آمده دوم باز یخچ باشد که در کائنات آن پوست پاره نیست مذکور که کسان از آن
 گذرانند و در کشت کشت آردند تا بکشدش در آید **بادامه** پنج معنی دارد اول
 بیکه ابریشم باشد شیخ نظام گفته **بیت** که چه ترابه رزخش جامه بنیت
 حکم برابریشم و بادامه نیست **دوم** یکین را نامند سیم چشم مانند
 باشد که بزرگراه کوکان و وزند و مردم بزرگش از طلا مرصع زند فقا
 از مس و غیره و این خسر و گفته **بیت** از بس که بزرگش بر دو ختم هر دیده
 بادامه نه نام بر بسته کلامش چنانم گوشت پاره بود مانند آرخ که از
 بشر بر آید پنجم هر آنکه از زنجیر باشد **بادان** مخفف آبادان بود **بادانجیر**
 نوعی از درخت انجیر باشد که پیش آن درختان همه انجیر میوه دهد و انجیر آن
 کاواکت و بر باد **باد فیر** و نام دهیت چون فیروز آن شهر را بنا کرده بانی
 نام موسوم شد **باد انگیز** نام کلیت که هرگاه که منازعان خواهند که غده را از کاه
 سازند و باد نبود آن کل را بدست مانند و بیک آنرا بر هوا پاشند باد آید
باد آرد **باد آورده** چهار معنی دارد اول نام کنجیت از کنجهای پر دیر دوم
 خاریست سفید که بونه آن از زمین و دامن کوهها و پشته برود اول که بزرگ و
 کند چون گیاه بود و در آخر خار کرد و خارش انبوه شود و مضحک هر دو معنی
 بنظم آورده **بیت** که بگوید کج باد آورد در دم فی المثل آن زنجیر خار
 باد آورد کرد در زمان سیم نام موضعیت نزدیک بواسط چهارم نام
 نواثیت از موسیقی **باد بان** دو معنی دارد اول پرده باشد که بزرگتر است

دوم پرده قبا باشد که بزرگتر است واقع میشود و آنرا از جانب چپ بر است
 و از راست بچپ می بندند و آنرا دست و بالادست زیر کوبند حکیم از رقی
 در صفت شتر گفته **بیت** زانگینه عکس چون نوز بردست افکند دست
 بیرون کرد پس از این کلیم از باد بان **باد بر** **باد برکت** کاغذ باشد **باد برین**
 باد صبا باشد **باد صبا** خانه را گویند که با دیگر داشته باشد یا جای که که نگاه
 باد بود **باد خانه** نام چشمه نیست که در یکی از فرای دمنان بوم و نام آن قریه هوا
 اگر زن خایضه نشسته باشد و در آن افکند باد و طوفان تند هر **باد خن**
باد خون خانه بود که با دیگر داشته باشد شمالی و جنوبی در طایف کشته
بیت چون صوفیان بخانه خود سه یا دهان بنرم چون سقری به باغ و معاش
 بیاد **باد خن** **بادوران** نام سر و شیت که باد را حرکت آرد و از جایی بخای می برد
بادورم دو معنی دارد اول پیورده و تباه بود دوم رقیب را گویند **بادرنک**
 پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد انوری گفته **بیت** با جصل پنهان که اندین
 باغ بر بید چشم **بادرنک** است **دوم** ترخ را گویند سیم اسب تند و تنه را
 خوانند این هر دو معنی را استخوان گفته **بیت** **بادرنک** آمد بخارم با عذر بادرنک
 بادرنکی زیر آن برگرفته **بادرنک** **چهارم** چیز است که بگوهر آره همی آید و نرند
بادرنک همی گویند سوزنی گفته **بیت** ای کس فردش بوده ز کوه آره ناکو
 وی زن بگرد تا بخار زه ز **بادرنک** **پنجم** بیماری باشد که بسبب بسیار
 عارض گردد **بادرو** **بادرونه** سبزه باشد مانند ریحان **بادرونه** یعنی روزه
 باشد قاضی حیدر در مقامات آورده که عروس را پیرایه های کیش

بیت چنان بد که هر ساد یک جرم کاو و نه کامل همی خواستی باز ساد و دوم زنی

باز و رخت بیا و بزنند و بران نشسته بود و در هوا آیند در وند **باز و ر** نام
جادویت از نوران که جادوی کرده و شکسته اندرا شکست داده آخر بیت
نام کو در زکشته شد فردوسی گفته **بیت** که باز و ر جادوی بست و نه
باشون و نیل دران کوه بود **باز و ر** معنی دارد اول گشته هر دو دست
دوم چوب کشیده و لک را گویند مانند چوبی که کپانه از ان بیا و بزنند و چوب دستی
و امثال آن است که گفته **بیت** نشسته بعد چشم در کاره کفته چنگ اندرون
باز و ر سیم خاصه میان دو کوه و دو در دیوار خوانند که عبارت از کوه و دره باشد
باز و ر و معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت کند دوم باز و ر را گویند یعنی خیمه
سکار سوزنی فرایند **بیت** تا کنیز باز و ران خورش فرامیدن ز کبک تانیا سوز و خدایان
کبک باندین ز باز و ر دست و چنگ چو زلف باز و ر کبک شدن در شکار بوسه چن باز و ر
سوی کبک باز و ر **باز و ر** باز و ر از شب را گویند چنانکه باز و ر نخستین و باز و ر واپسین را
باز و ر نخستین و باز و ر واپسین **باز و ر** چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب
و اشیائی را گویند که با و شاه قوی دست از حاکم زیر دست بگیرد فردوسی فرماید
بیت چنان بد که هر ساد یک جرم کاو و نه کامل همی خواستی باز ساد و دوم زنی
باشد که راهداران از سوداگران و خجریان آیند و رنده گیرند سیم خاموشی باشد
که مخاف در وقت بدن مشتاق و خورون بعد از زمره اختیار کنند **باز و ر**
نام قرینه بیت از فرای طمس از ماحیت طران بزرگ **باز و ر** و معنی دارد اول
و از کوه را گویند دوم شوم و خشن و نامبارک بود است و خفنی هر دو را بنظر آورده
بیت باز و ر و دشمنانش را ز بیم ککاک سوزی کرده باز و ر کوه بر بدن دندان

باز و ر کوه و دره است که در میان دو کوه و دو دره است و عبارت از کوه و دره است

از صبح اول صبح ثانی و زمانی اول مراد است **باز و ر** نام ریخت که آخر
بر زنگوشن نامند **باز و ر** **بیت** لفظیت مانند جهان که می با هم
نویسند و گاهی فردا فردا شمس رخ می گفته **بیت** با وجودت از زمینان با ست
چرخ مار و بر زبان جبر با ست **باز و ر** و معنی دارد اول کهنه و کدشته تویم
و ویرینه را گویند خافی فرماید **بیت** تخته نزد پاکبازان در عدم کسرتده اند
که سر شش داری بر انداز این با ط باستان دوم تاریخ را گویند **باز و ر** **باز و ر**
رضی را گویند که بجز زراعت آراسته باشند **باز و ر** و همان دره باشد و از
آسا و نماز و فائز گویند طبق مرغی گفته **بیت** ای برادر بیا رکاشه می
چند **باز و ر** زخم زخواب خیار **باز و ر** سجوی باشد که زمان بر سر اندازند
باز و ر هر دین چاشت باشد و چوب بر زدن باشد که سقف خانه را هم بدین
پوشند شنج نظای فرماید **بیت** بی بام ترا و سقف بی بامت با عقل نمیتوان
نگه داشت **باز و ر** و معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید
چنانکه کل کنند دوم نام ملکیت از سبزه دار **باز و ر** معنی باز و ر باشد **باز و ر**
چلباسه را گویند **باز و ر** انکور نیم بخت باشد **باز و ر** کرجی باشد که در اعصاب
دبند گاه مردم بسبب درو مندی دیگر پیدا شود مثل از پای کسی و نیل
برآمده باشد بواسطه درو آن معجزه که با هر ساد با سیر بالین بدن باشد
بدان بجهت در کردن که با هر ساد در هر چشمل آن باشد باغزه باشد **باز و ر** **باز و ر**
نام صوبت از موسیقی **باز و ر** عاقبت کار باشد **باز و ر** اندیشه و ترس
و بیم و خوف و شک و بختی التفات نمودن و از نگریستن نیز معرهم است **باز و ر**

پاغوش غوطه کرده باشند یعنی سرآب فرو بردن **پافراز** یعنی پافراز آمد
 که گفته شد **پاک** دو معنی دارد اول خوردن دوم همه و بی پاک بود **پاکار**
 در معنی دارد اول شخصی را گویند که در دهر باشد چون تحصیلداری آید او
 از رعایا زرد را گرفته به تحصیلداری رشت دوم کتاس را گویند **پالا** چهار معنی
 دارد اول اسپ چلب باشد فرو کسی فراید **بیت** چو خورشید بر زین پنهانی خویش
 نشست از بر تن پالای خویش دوم معنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون
 ترکیب اطلاق نمیشود چون می پالا و ترشی پالا سیم آویخته را گویند چهارم در
 کتاب نزد پنهانی فراید آمده **پالا پال** معنی تخت پالاست **پالار** معنی تخت پالاست
پالا ده دو معنی دارد اول به کوی بود دوم سخت پالا باشد **پالاد** فخر چه بود
 که در بالا خانه سازند **پالا و پالاد** طرفی باشد مانند طبعی که در آن سوراخ بسیار
 باشد مثل کفایت که طباخان و حلوانیسان آنرا بر سر دیگر نهاند در دهن و شیر
 و ترشی و امثال آنرا بدان صاف کنند **پالامک** کنند بر آکوبند که بر یک
 جانب تکام است **پال** را بکشند یعنی جنبه کش **پالدم** پارویم باشد
پالغ پیمانه شراب که در شافع کر کردن و دندان نیل سازند و از چوب
 سازند **پالکانه** در یک باشد **پالنگ** پافراز چوبین باشد و در فومنگ
 است و شاه پالیک بایا و کاف بجای نون مر قومت **پالو** دانه های سخت
 که بر اعضا بر آید و در دهن و دهان نشود و آنرا با زنی ثولول و با کسی کوک گویند
پالوانه معنی پالاد است که گفته شد **پالمنک** معنی پالامک است که گفته شد
پالینه معنی دیدن و بستن و نخس کردن بود **پالیز** باغ و بستان باشد

این کلمه در لغت آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

دگشت زار را بنده گویند و درین روز کار گشت زار خرمه و مسد وانه و خیار را
 نامند **پالیزبان** **پالیزوان** دو معنی دارد اول مرد و ست دوم نام حیوان
 از موسیقی **پالیک** پاتابه باشد و در فرم یک هند و شاه بابای تاری معنی
 افراز مر قومت **پانه** چوبکی تنگی باشد که کاچی در پس در نهاند که تا کشود نشود
 و بجا ران در شکاف چوبی که آنرا پاره می کشانند باشد فرو بردن تا زرد شود
 و کشش کران و موزه ووزان در فاصد قالب کشش و موزه زنده که تا فراخ کرده و در
 زیر ستون بگذرانند تا راست کرده **پایند** نوعی از حیوانات مانند شکر لنگن
 فرو تر باشد و معترب آن فاسد بود **پاو** معنی شستن و پاک کردن باشد
پاوچک معنی پاچه است که گفته شد **پاورنج** خنجان باشد **پاوند**
 بندی باشد که بر پای کنه کاران نهاند **پامک** شکر باشد **پامک** با پا
 چیک و پاشنک مترادف است **پامنگ** نوعی از پای پوشش است شیخ
 نظامی در مذمت دنیا گفته **بیت** بیرون کن پا ازین پامنگ تنگ که کشش
 تنگ دارد **پایر انگش پای** دو معنی دارد اول مرد و ست دوم معنی تاب
 و طاقت آمده **پایاب** چهار معنی دارد اول به آب را گویند که بای برین
 آن برسد و آن صده غرقاب است دوم پاکیندگی و پایندگی باشد سیم تاب
 و طاقت بود و چهارم جای را گویند که زمین پای بران بسته باشد تا آب از
 آب بر دارند **پای افراز** **پای افراز** کفش باشد **پای افراز** کفش باشد که جلا
 پایر بالای آن نهاده همیشه رند **پای فاف** چولا همه باشد **پای پیل** دو معنی
 دارد اول صبر است که اکثر رنگینان در مدخاتی فراید **بیت** من صبر آنکه

کوه چاهنماست منظرش **بام** بیای پس کند جنگ عهرش **دوم** نوحی از
 لکد باشد و آنرا پارس نیز گویند همو گوید **بیت** تا بیای پس می برگشته عقل
 آمده است **پیل** بالا نعد جان بر پسیان افشاند **پایخت** چنیز گویند که
 در زیر پاکوفته و مالیده باشد **پایخت** زبانی را گویند که در هنگامی که باران باریده
 باشد یا بی تر شده باشد مردم و جو و انات بر بزر آن آمده و شد بسیار نمایند
 چه آنکه خشک و محکم کرده **پایدار** یعنی پا دار است گفته شده **پایدار** مدد کار را
 گویند که مدد کند **پایدار** نوعی از تله باشد سوزنی گفته **بیت** اجل پایدار
 نهاده است **صعب** بنا کام باید همی در فتاده **پایز** پایز باشد **پایز**
 ریبانی باشد که برد امن خیمه و سرا پرده تعبیه نمایند و آنرا جمیع بسته است و آن
پایستون نام ساز است که کترین ساز است **پایست** یعنی پاینده بود
پایکار دو معنی دارد اول پاکارده باشد دوم کتاسی نامند **پایگاه**
 چهار معنی دارد اول خود رفت و آنرا پاکاه نیز گویند دوم قدر و مرتبه باشد سیم
 از رودخانه و تالاب و امثال آن جایز گویند که پای بن آب برسد و آنرا پایا
 نیز گویند چهارم اصل و نسب و بنای هر چیزی بود **پایچر** مدد کار را گویند
پایندان سه معنی دارد اول صف نعل باشد و کفش کن دوم ضامن و کفیل
 گویند سیم معنی کرده و رهن آمده حکیم نزاری فرماید **بیت** ای پسر و اخوان
 روز پسین **جان** ستانده برهن پایندان **پای و چر** تاب و طاقت و قدر
 گویند فردوسی گفته **بیت** ستوران همی از دش زان زار نذر دمی جنگ را
 پای و پر **پایون** چرای را گویند **پایه** پنج معنی دارد اول کثرت معنی مشهور

و سودفت **دوم** معنی زبون آمده مولوی معنی گفته **بیت** جوهر است
 و چرخ او را عرض **چرخ** و پایدان و عرض **سیم** زبان کیلان چوب گویند
 چهارم فرو ریختن باران باشد در یکی آذری فرماید **بیت** سنگ بسیار
 ریخت بر باران **همچو** زار ز پای باران چخم زیند **پایست** **فصل**
 نای فوقانی **تاشش** معنی دارد اول کلمه است و باشد دوم مخفف تار بود
 معنی تحفه کاغذ سیم تار بود و چهارم معنی عهد و آمده باشد و حافظ این هر
 معنی را که مذکور شد گفته **بیت** معنی ملوم و دمای برن **بیک** تایی او که تایی برن
 چخم معنی زخم را آمده **سلیج** سعدی گفته **بیت** رضا ج عرض تا سلیج
 اگر کار بندی پیشان شوی ششم مثل و مانند را گویند **تاب** پنج معنی دارد
 اول فروغ و پرتو باشد دوم معنی پیچ بود کمال اسمعیل گفته **بیت** از دیده فرو باز
 اگر آب شوم **دو** زلف برون کنی اگر آب شوم سیم طاقت و توانا میرا گویند
 چهارم معنی حرارت و گرمی آمده **چخم** محنت و مشقت بود و سنائی گفته **بیت**
 داشت لقمان یکی که بچه تنگ **چن** کلوکای نای و سینه جنگ **دو** زب نیم
 بافتاب اندر **شب** در و در پیچ و تاب اندر **تابخانه** خانه تابستانی را گویند
تاب چراگاه و علف را گویند **تابوک** محاربه عمارت را گویند **تاباک** طبعیدن
 واضطراب کردن باشد **تابال** تنه درخت بود **تابا** که یقین زبان باشد و آنرا
 لکنت خوانند **تاتی** دستار خوان باشد **شیخ** خید فرماید **بیت** چو خوروم
 تاتی برداشتم از پیش **دوام** شکر گفت که در پیش **تاجوان** شیخی را گویند که
 معنی بلوغی و بزرگوارانه **تاجک** مخفف تاجک بود **تلیخ** نام رختی که چوب

کلمه است و باشد
 دوم مخفف تار بود
 معنی تحفه کاغذ
 سیم تار بود
 و چهارم معنی عهد
 و آمده باشد
 و حافظ این هر
 معنی را که مذکور
 شد گفته

آنرا بنام سازند **تاخته** سه معنی دارد اول تافته بود دوم دو اندوه و دیده باشد
 سیم ریخته را گویند **بیت** نصیب و سزوشت بود **تار** پنج معنی دارد اول غنچه
 بود بود دوم تار یک گویند اسدی هر دو را بنظم آورده **بیت** زبیس کرده
 در بود و تار شده بران غول چهران جهان تار شده سیم تار که سر را گویند چهارم
 تار مو و ابریشم و تار این و اشال آن باشد پنجم نام درختی شبیه برخت خرم
 که از آن آبی حاصل کنند که نشاء با در و سر آورده **تارا** ستاره را گویند **تارا**
 نام قریب بیت **تارات** معنی تار معنی آمده خانی نماید **بیت** خود بهر خاکش اگر گشت
 تار معنی رود و تارات **تاران** معنی تار یک باشد مانند ساران که معنی سره با بان که معنی
 با بان بود **تارچوب** نام دارد و است که در و انا بکار برند و آنرا ملبون نیز گویند
تارخ نام از زبیت تراش باشد بزبان پهلوی **تارد** کند باشد که بر کاه و دیگر
 حیوانات چسبند **تارک** کله سر باشد **تار میخ** بخار است که در ایام زمستان بر روی
 هوا بدید آید و آنرا قن نیز گویند **تار تور** دو معنی دارد اول سخت تریو باشد
 دوم ریز باشد **تار مار** معنی زبر و زبر باشد **تار** شش معنی دارد اول معنی
 طارم آمده دوم تار که سر را گویند سیم معنی تار یک آمده چهارم معنی تار آمده
 پنجم ثان جولان باشد ششم نقه را گویند **تاری** **تارین** دو معنی دارد
 اول تار یک را گویند دوم آبی باشد که از زوشت حاصل کنند و آن در کسر
 آورده **تاز** دو معنی دارد اول تاختن بود دوم محبوب را گویند فردوسی
 گفته **بیت** بدو گفت مادر که ای تاز نام چه بودت که گشتی چنین زرد بام
تازانه محقق تاز یا نه است **تازک** محقق تار یک بود **تازنگ** پل سایه باشد
 تاز

تار معنی رود و تارات
 تاران معنی تار یک باشد
 تارچوب نام دارد و است
 تارخ نام از زبیت تراش
 تارد کند باشد که بر کاه
 حیوانات چسبند تارک
 تار میخ بخار است که در
 ایام زمستان بر روی
 هوا بدید آید و آنرا قن
 نیز گویند تار تور دو
 معنی دارد اول سخت
 تریو باشد دوم ریز
 باشد تار مار معنی
 زبر و زبر باشد تار
 شش معنی دارد اول
 معنی طارم آمده دوم
 تار که سر را گویند
 سیم معنی تار یک
 آمده چهارم معنی
 تار آمده پنجم ثان
 جولان باشد ششم
 نقه را گویند تاری
 تارین دو معنی دارد
 اول تار یک را گویند
 دوم آبی باشد که از
 زوشت حاصل کنند و
 آن در کسر آورده
 تاز دو معنی دارد
 اول تاختن بود دوم
 محبوب را گویند
 فردوسی گفته بیت
 بدو گفت مادر که
 ای تاز نام چه بودت
 که گشتی چنین زرد
 بام تازانه محقق
 تاز یا نه است تازک
 محقق تار یک بود
 تازنگ پل سایه
 باشد

تار خیز را گویند **تاسه** **تاسا** اندوه و ملالت را گویند **تاسه** اسه اضطرار
 و بیقراری بود **تاش** کلفت باشد که بر روی مردم بدید آید و آنرا کلک نیز گویند
تاشک دو معنی دارد اول سکر باشد و آنرا بتاری زبده خوانند دوم مرد
 چابک و چالاک بود **تاشکل** آتش است که مرقوم شد **تایغ** سه معنی دارد معنی
 ناخت که مرقوم شد دوم نام قلعه است از قلعه سیستان سیم تخم مرغ را گویند
تافته پنج معنی دارد اول پرتواند خشن ماه و ستاره و چرخ و آتش باشد دوم
 آرزو بود از گوشت راه و سودای غم و اندوه و وزن خاقانی هر دو را گفته **بیت**
 ای ز رفوف رخت تافته صد آفتاب تافته ام از غمت روی زمین بر شاخ سیم
 هر گشتی را خوانند و آنرا حسین گفته **بیت** که بمثل چاکند در پس آینه مشخص
 بیند تمثال خویش تافته روبرو قف چو دم موی زلف و کیس و در میان و است
 آنرا گویند که ناب داده باشند و تافن مصله هر چهار معنی پنجم نوعی از
 بافته ابریشم **تافنگ** دیوک باشد و آنرا دیوچه و بتازی ارضه نامند
تاکاج پنجه یکت و یکبار باشد **تال** چهار معنی دارد اول نام درختی شبیه
 بدرخت خرمادوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند سیم
 دو پل را گویند که معنی باشد که از هر پنج زرد و در هنگام سرد گفتن در
 کتان و خنجر کران و گویند تا آنرا بر هم زنند چهارم آنگیز باشد **تالار** عمارت
 باشد چهارستون بر چهار طرف صند زین فرد برند و بالای آنرا بچوب نخسته
 پیوستند **تالانه** نوعی از شفت است **تالش** قومی باشند از مردم گیلان
تالکی کشنیه عوایی باشد **تال و مال** معنی زبر و زبر باشد **تام** پنجه است

تار معنی رود و تارات
 تاران معنی تار یک باشد
 تارچوب نام دارد و است
 تارخ نام از زبیت تراش
 تارد کند باشد که بر کاه
 حیوانات چسبند تارک
 تار میخ بخار است که در
 ایام زمستان بر روی
 هوا بدید آید و آنرا قن
 نیز گویند تار تور دو
 معنی دارد اول سخت
 تریو باشد دوم ریز
 باشد تار مار معنی
 زبر و زبر باشد تار
 شش معنی دارد اول
 معنی طارم آمده دوم
 تار که سر را گویند
 سیم معنی تار یک
 آمده چهارم معنی
 تار آمده پنجم ثان
 جولان باشد ششم
 نقه را گویند تاری
 تارین دو معنی دارد
 اول تار یک را گویند
 دوم آبی باشد که از
 زوشت حاصل کنند و
 آن در کسر آورده
 تاز دو معنی دارد
 اول تاختن بود دوم
 محبوب را گویند
 فردوسی گفته بیت
 بدو گفت مادر که
 ای تاز نام چه بودت
 که گشتی چنین زرد
 بام تازانه محقق
 تاز یا نه است تازک
 محقق تار یک بود
 تازنگ پل سایه
 باشد

آمد و بتاری معنی قیامت **ناموک** برکی باشد بر کف دست بزرگتر و کوچکتر
 شود و آن درمست است **نان** دو معنی دارد اول تاری طوفانی را گویند که
 جولان بکند تا قیامت ترتیب داده باشند دوم دهن باشد عادی گفته **بیت**
 کوچک تانی که در حکایت در برنی همه دردی مکنون **ناموک** ناموک است که گفته
نامت مخفف توانست بود **نام** مخفف توانم بود **نامک** حجام را گویند **ناموک**
 پیر آسون دهن باشد **تلاو** در هر پنج معنی باب مترادف **تاوانا** قوت و قدرت بود
تاوانه معنی ناچانه است که گفته شد **تاوسه** معنی تابسته است گفته شد **تاوک** خر
 و کاه و جان را گویند **ناول** معنی ناکر است که گفته شد **تاه** دو معنی دارد اول معنی
 عدد و دوازده است دوم زکی باشد که بر روی شمشیر داشت آن نشیند **ناو** شراب
 عرق باشد **تای** دو معنی دارد اول جابه واری زرقش بود دوم معنی قد آمده
فصل **جیم جاپور** نام شهر است از ترکستان **جانایغ** کلچو خیمه باشد
 و آنرا باورس نیز خوانند **جاسوک** داس را گویند **جاعت** چینه دان غان
 باشد **جاف** و **جافی** زنی را گویند که بیک شوی آرام بگیرد و هر چند
 روزی شوهری کند **جال** دو معنی دارد اول قام را گویند و بتاری شبکه
 نامند و دخت را که بود **جالش** سباحت و قاع بود و دخت را جالش
 خوانند **جاله** آن باشد که چوب علف بر هم بپزند و چند پوست کاه را
 پر باد ساخته بر آن نصب کنند و بر بر آن نشسته از آبهای ژرفی بگذرند
جالی نام دخت را که است **جالینز** کشت زار خربزه دهند و آن را **جالیار**
 و امثال آنرا گویند و درین روز کار را بالیر خوانند **جام** چهار معنی دارد اول

بیاله باشد دوم آبکینه باشد که در تابخانه بپزند **سیم** نام ولایت از خراسان است
 نام پادشاه تبت باشد از ولایت **سند جامه** **جامه** خانه را گویند که روخت بود
 نشینان از دوخته و نادرخته در آن بگذارند **جامول** حرام زاده را گویند **جامکی**
 دو معنی دارد اول و طایفه و رانده باشد دوم رشته چند باشد که با هم تاب داد و آنرا
 روشش بکنند تا بسدی را بدان دیگر باشند **جامه** دو معنی دارد اول مویست دوم
 صراحی باشد استاد و بنیک فرمید **بیت** چو خون جامه بجام اندرون فروری **بیت**
 هوای ساف و صحرای بکنند اول **جامه** **جامه** سبزی باشد که در میان آب بپزند
 شبیه بابریشم **جان خانه** دو معنی دارد اول روح جو باشد دوم سلاح
 گویند و دو معنی **بیت** یکی باره کبر بر کستان **بیت** بر نه آورده جاند هند و آن **بیت**
جاندار و جاند دار سه معنی دارد اول سلاح دار باشد مولوی معنی گفته **بیت**
 چو خرمیخ نباشد بکنک نیزه و نیزه چو فرق خیزد و مختلف چه رستم جانداز دوم روزی
 بود و بتاری آنرا قوت خوانند **سیم** کاهبان و حافظ جانداز را گویند شرفه
 نواید **بیت** کی تواند کرد جانداری او هر جانور حافظ جانداز او را نیزه و آنرا **بیت**
جانداز و ترباک بود خاقانی در صفت آفتاب گوید **بیت** ای مردمان روز
 داران **بیت** جانداری علت مهالان **جاندانه** از پیش سر جالی را گویند که
 در حکام کودکی نرم باشد و بچند و بتاری آنرا یا فوج خوانند **جانقزای**
 نام روز بیت سیم است از ماههای ملکی **جانوسپار** نام یکی از موبدانست
 شاعر گفته **بیت** یکی دشته داشت جانوسپار **بیت** ز ناکه بر دهر سر شهر باز
جاوید **جاویدان** **جاویدانه** معنی ابد و همیشه باشد **جاوود** **جاودان**

جاو دانه مختلف هر نسبت مذکور است **جاو دانه** نام کتابت که موشنگ در
 حکمت عملی تصنیف کرده **جاو** و نوعی از خا باشد سفید رنگ **جان** و معنی دارد
 اول نام جزیریت مشهور در دهم یعنی آن است که مرقوم شد **فصل** جیم عجمی **جا**
یکی اسب رهوار را گویند **چاکو** که معنی چاکب آمده **چا پاقی** نان فطیر دانه
 که بدست پهن کرده باشند **چاپلوس** کسی را گویند که بچرب زبان و سخنهای
 شیرین مردم را بغیب **چاچ** و معنی دارد اول نام شهریت از ولایت سیستان
 شیخ نظامی فرماید **بیت** کمانهای چاچی و چینی بزند کمانهای شیشه ای نیز
 چنه دوم غده را گویند که در گاه پاک کرده باشند چنانکه نوده غده با گاه را خرمین
 خوانند **چاچله** نوعی از پا افزار باشد **چار** سه معنی دارد اول مختلف چار
 باشد دوم چاره بود و سیم چیزی را گویند مانند کاسه و کوزه و شست و امثال
 آن در آن به پزند **چارک** چادرش را گویند حکیم نزاری فرماید **بیت** بیکم
 هر دوش از جا بگشند چو چارک چوب در چهار بستند **چارکامه** اسب
 رهوار و تیز رو باشد عر فرماید **بیت** سابقا اسب چارکامه بسیار
 نادر کاب سه کامه است نام **چارکوشی** هراچی را گویند که چهار گوشه داشته باشد
چارو معنی ساروت که بعد ازین گفته شود **چار و چدر** این نوع از توابع است
 و معنی آن علاج و چاره بود رفیع الدین فرماید **بیت** او چار بکار من چو در
 چادر چدر اگر کسی نخواهد **چار بالشت** تخت پادشاه را گویند **چا**
پاش و معنی دارد اول حیل بود دوم معنی جدیدی آمده **چاش** معنی آستر
 چاشت که مرقوم شد **چاشت** و معنی دارد اول مودت دوم طعانی

گویند که در آنوقت بخورند **چاشند** ظرفی را گویند که نان در میان آن بگذرانند
چاک پنج معنی دارد اول مودت دوم قبل بود و آنرا چاک نیز گویند سیم سفیده
 صبیغ را گویند چهارم صدای رذن شیر و خنجر و تیرین و مانند آن بود و پنجم در بچه
 باشد در میان در و درهای کلان مانند قلعه و سرای بسیارند **چاکانی** چکانیدن
 بود **چاکسو** دانه نیت سیاه مانند دانه غده **چاکوچ** چکوش باشد
چال شش معنی دارد اول و موی را گویند عموماً داسب که موی آن سیاه و سفید
 در هم باشد خصوصاً دوم که و ال باشد و آنرا چال نیز گویند و گویند که چال بکان پای
 خود را در آن آویزند یا چال و کوی تاریک که بجران را در آن محبوس سازند یا چال باشد
 سیم که قمار را مانند چهارم آشیانه را گویند مولانا ملک گفته در مصنف **بیت**
 سببست مرغی در آمد بچال رزمین بهیند بهینست در زیر بال چشتم نام مرغی باشد
 که بوی آنرا جاری گویند و از بیت شیخ نظامی در رفق اسکندر بهر سر او آردید
 کبکان جنگی و راشای راه و تفاؤل غودن گفته چنان مستفا و میکوه که چاک کبک
 دری باشد **بیت** و کبک دری دید بهر خار مسکت تابش کبکان جنگی جنگست
 چه پروزدید آنچه چال و لیل ظفر یافت آن فال نام ششم نام و معنی باشد از ولایت
 قزوین که سرملوک را عند است **چالش چالیش** ناز باشد از روی بکر کمال احسن
 گفته **بیت** چون میگرد کند بکس هاری از چالش لاشه خرچه در **چاکوس** چاکوت
چالیک و دپاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز یکی کوتاه آن چوب
 در از را بدست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که سر آن اندک از زمین
 بلند باشد و آن دراز را بر کونا نهند بعنوانی که بلند شود و باز بر هوا چری بریزند

چنانکه در راخته و در بعضی بلاد آنرا آلاوه و درسته چک نیز گویند **چام** بمعنی
خم و چم آمده **چام** غزل باشد فردوسی فرماید **بیت** بدان چامه کوکفت ای ماه روی
بیر و از دل چامه شاه کوی **بیت** بدان چامه و چنگ بر ساختند یکا یک دل از خم
بیرداختند **چاین** هم بمعنی بول و هم غایط آمده **چانه** و معنی دارد اول محافل
باشد و آنرا از بر نیز خوانند مولوی معنوی گفته **بیت** شکر حق کوید ترا ای
پشوا آن لب چانه ندارم آن نوا **دوم** کلوذ آرد و غیر کرده بود که از آن نان بپزند
و آنرا از فله نیز گویند **چا و چاو** آواز کجشک باشد و در وقتی که جانور شکاری
خواهد که او را بگیرد پاکسی اراده برداشتن بچه او کند **چاوکن** مخفف چاکو
بو **چاول** کلی بود خوشبو و رنگ **چاوی** نقد برافشا را گویند **چاهبوز**
چاچو قلابی چند باشد که بدان دلو و غیره که بپاه افتاده باشد بدان بیرون آرند
کمال اسمعیل گفته **بیت** چاچوی ز سزلف بخت راست گنم مگر آرم دل از آن چاه
ز نمدان بر سر **فصل** خا **خاکو**ی را گویند که آبهای کثیف و آنرا جمع شود **خا**
باز پس گفته بود و بتاری بمعنی نا امید باشد **خاتوله** مکر و حیل و دغا
بود **خاچ** و معنی دارد اول چلیب باشد و آنرا بتاری صلیب گویند **دوم**
نرمه کوشش باشد **خاد** غلیواژ باشد **خاده** چوبی بلند باشد **خانه**
چوبی که کشتی بانان کشتی را بدان برانند و چوبی که جاروب را بر سر آن
بسته سقف را بدان پاک کنند و امثال آن **خار** پنج معنی دارد اول خورد
دوم نام قصبه **بیت** از مضامین رقی سیم نام ماه بدر بود فردوسی گفته **بیت**
چو خورشید نایبان نهان کرد روی **بیت** هفت خارا ز پس پشت روی

چهارم ناز و کرشمه بود **چشم** سنگ خارا را گویند **خارا** و معنی دارد
اول سنگ سخت باشد **دوم** نوعی از بافته ابریشم باشد مانند صوف
و مربع و بیض و در بود **خارشته خارشته** نام نوعی از خار باشد شتر رغبت
تمام آنرا چاکند **خارکش** سر موزه را گویند و سر موزه کفش باشد که بر بالا
موزه بپوشند و بتاری و موقوف خوانند **خارکن** و معنی دارد اول نام
نواخت از موسیقی **دوم** بوز باشد **خارخان** معنی دارد و در و معنی
باخار مترادفت سیم زترا گویند **خار** معنی دارد اول نام نوعی از خا
کنانه را گویند و آن سفید بود مانند شقایق بیاض **دوم** سنگی است که
سیم چوک بود و بتاری و سخی خوانند **خارنه** خواهر زن باشد **خان** بمعنی
و غیر کرده بود و شاکته **بیت** کلش از آب رحمت خانه گردان و دلش از آب
نانه گردان **خاپ** اسب را گویند **خاش** معنی دارد اول کسی را گویند که
محبت موعظه داشته باشد **دوم** مادر زن و مادر شوی باشد **سیم** ره هر چوب و علف
و امثال آنرا گویند **خاش خوش** این جمله از توابع است و معنی آن خاش بریزه
باشد **خاشه** و معنی دارد اول فاشک را گویند **دوم** رشک و حسد باشد
خاکشو خاکشی تخمیت و وای کسرخ میگون و بغایت طبیعت آن گرم
و تر است و آنرا خورد و کلان و شفتک و بوی بند الح گویند **خالم** مار باشد
خالو و معنی دارد اول و معنی دارد برادر مادر باشد **دوم** سرنای را نامند
و آنرا سورنای و شوشنای نیز خوانند **خام** پنج معنی دارد اول خورد **دوم** قلم
باشد و خامه ایست سیم نام **بیت** از نامهای شراب **بیت** شرو گفته **بیت**

که پنجه لغیب بختکاست. ماسوخته نیم خام در ده چهارم پوست و بافت
 کرده باشد بختکم کند را گویند اسدی فرماید **بیت** که این جبت کین و که
 آن جبت کام که این تیغ بر کف که آن خم خام **خامالا** نام دارد و بیت که آنرا
 مازنیون و هفت برکت نیز خوانند **خام** و معنی دارد اول قلم را گویند دوم **هفت**
 گویند عموما و نود و یک را خصوصاً **خامیان** میانه بود **خان** چهار معنی
 دارد اول پادشاه و گزینان را گویند دوم سر او خانه باشد سیم کاروان سر را
 نامند چهارم شان غسل و شان زنبور از آنرا منتهی خاقانی گفته **بیت** بر آرم زین
 دل چون خان زنبور. چو زنبور آن خاک آلوده غوغا **خاچ** کوی باشد کوچک
 که چون گودکان چو زبانی کنند چو زبانیان آن بزبان **خاچ خان خرنک**
 کاروان سر را گویند **خان غرد** خانه تابستان را گویند **خانگاه** خانه باشد
 که در پیشان در آنجا باشند و موب آن خانگاه است **خانه** سه معنی دارد
 اول چشمه و حوض خانه را گویند دوم نوعی ارز باشد سیم نام های بنت بهشت
خانچه چشمه حور و حوضخانه کوچک گویند شیخ نظامی گفته **بیت** من
 آن خانچه ام کایم عیانت. هر آنچه بر دست آن بزرگوار **خاور** مشرق
 باشد **خاوران** نام ولایت از خراسان **خاوش** خیاری باشد
 که برای تخم نگاه دارند **خاود** مورچه را نامند **خایه** و معنی دارد اول هر جا
 گویند دوم خاستگاه **خایه** نزاری گفته **بیت** با احبل بر زن چگونه بود
خایه سندان **خایه دیس** کای باشد و آن رستی سفید است که
 در جایهای عناک رودید و شبیه تخم مرغ باشد و آنرا مردم نفیر پنجه بخورند و معنی

تخم مرغ را مانند است **خایه** ریز خایکینه را گویند **خایه کبر خایه کبرک** نام جانور
 است شبیه عنکبوت و بیازی رتبه نامند **فصل دال داب** کز و فز
 باشد مولانا مظهر فرماید **بیت** که به چنین آن همه دارالت داب و دیگر که با صبر
 شاه درستم باستان آورده اند **دایم** فرشته که نامند **داجک** کوشا
 باشد **داجتن** دالستن بود **داخل** **داخل** و درگاه پادشاه را گویند
داخل رزق و روزی باشد **داخل** و معنی دارد اول از هم جدا بودن
 بود دوم نظر بچری انداختن باشد و در بعضی فرسنگها بمعنی دیده و روشن
 گفته اند **داد** سه معنی دارد اول مردنست دوم نام جوششیت و آنرا بون نیز
 نامند این دو معنی را شاعر گفته **بیت** ز بس مردم که از وی داد خواسته اند گفته
 داد سر تپان اوستیم بمعنی عمر رسد سال آمده حکیم قطران فرماید **بیت**
 نور و زهر تو فرخ میرد و باسداده از بخت دادی داد و در خوری **دادا** پسر کیز را
 گویند عموما و پسر کیز را که در طفلی خدمت کسی کرده باشد شاه داعی فرماید **بیت**
 که به منی حسن آرای او تو مرا خواندی یقین داد ای **دادا** **افرنه** و معنی دارد
 اول نام حوضخانه و ثلث و گاه این نام را بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند و معنی
 آن داد دارند بود **داده** و معنی دارد اول نامیت از نامهای باری ثلث دوم نام
 روز چهارم است از ماههای ملک **داد** برادر را گویند **دادرا** عادل را گویند
 فردوسی فرماید **بیت** پیش جهاندار بر پای خواست. بگفت که ای خسر دادرا
دادستان شریک شدن و راضی گشتن بود و کار **دادکن** و معنی دارد اول
 دادکن را گویند سنایی فرماید **بیت** همه پادشاهان از صاحب و از امیر همه دانش

دوم نام نوبت و در
 نام حق سبحانه و تعالی است

از دوا که از نیر **دوم** آنکه نکرانند **دادگر** سه معنی دارد اول اسمیت از
 اسماء حق **دوم** عادل را گویند **سیم** نام چشیت از چشینه های ملکی امیر خسرو
 گفته **بیت** تهنیت گویند شایسته چشیت **دادگر** چشیت را من تهنیت گویم شاه
دادگر داد هر غلامی را گویند عمو تا پدر غلامی که در طفلی خدمت کرده باشد بفرستد
 نکر بود و صوماسو لوی صغوی فرماید **بیت** بیرون برارین طفلی مار برهان ای جان
 از نشت هر داد و در غفقه هر **دادار** و معنی دارد اول درخت و چوبی که
 مجرای بدان خلق کنند و چوبی که خانه را بدان پوشند نیز بنام **دادار** گویند **دوم**
 نام شهر بیت از منستان **دارا** و معنی اول نام دارا بن همن است **دوم**
 وردی بود همن و نغری هر دو را بنظم آورده **بیت** زمین گریب ششم زو ار ششم
 اگر چه که سلطان **دارا** و ششم مراد از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی
دارا فرین دارا فرین چیز را گویند که هر دم بر آن نکیه کند و خواه آن شخص باشد
 که کسی بدو نکیه کند و خواه نکیه گاهی بود مثل حجر و آذر ایتازی هر خوانند **دا**
رات معنی کز و فراست **دارا فرین دارا فرین** به خجسته را گویند که در پیش درخت
 خاقان در قسمة گفته **بیت** خجسته چشیتی سوراخ های دارا فرین بسرخ روی
 دیوار های آتش آن **دارا پا** چری ضروری را گویند و آذر او را با و در داد
 و در باب است نیز گویند **دارا** شاه تیر باشد **دارا** نام مرغ کبکیت
 سبز رنگ که بمقار درخت را سوراخ کند و آذر ایتازی را می کند و سبز گویند و
 کیلان را کوب **دارا بوی** عود باشد **دارا بریان** چوبی باشد **دارا خال**
 درختی را گویند که آذر ایتازی نکرده باشند و در بعضی فرمکنند معنی درخت نوزاد

آمده **دارا** چوب بلند را گویند که سلاطین و امرا در آیام چش و نوروز
 بفرمایند تا ایستاده کنند و چنه آنکه که در از نقره و طلا از آن بیاورند و تیر اندازان
 تیر را در میان نهاده است بنوازند چون محاذی آن که و با برسد تیر سینه از تیر هر
 آنکس بآن برسد و آن که و را برزند با است خلعت با و بخشند و آنرا بتاری قواقی
 و هر جاسس نامند **دارا گوش** معنی نکره را باشد حافظ راست **بیت** ای ملک العرش
 مرادش بده و در خط چشم بدش را گوش **دارا** نوعی از مرد است و مرد چش
 از ریاحین است **دارا مال** درخت بقم باشد **دارا بر** معنی کز و فراست
دارا سه معنی دارد اول و طیفه و رانیه باشد **دوم** مخفف و ایره باشد **سیم**
 ناله را نامند که با سبب تند ویران نام خوانند **دارا** و چوب بلند را نیز
 فرزند و چوبی که بر زهر آن و چوب بپزند تا کموتران و دیگر جانوران
 بر بالای آن بنشینند **دارا** چهار معنی دارد اول مرد است **دوم** ش خر
 سیر را گویند که بر سر دانه های گندم و جو بود خاقانی گفته **بیت** بن کند
 سبیل سپای چنانکه **دارا** در چشم اختر اندازد **سیم** نام نوعی از دام باشد
 که آنرا با دام نیز گویند چهارم نام بونه میث که بر ک آنرا در دوا با یکا بر بند
 و بتلای سداب خوانند **دارا** **دارا** دلال بود و آنرا بتاری سمار
 خوانند **دارا** و معنی دارد اول حکایت باشد **دوم** مثل و شوره باشد
دارا کاله داسی باشد بس برزک که ناک داشت آنرا بدان به پیرانند و در
 بعضی فرمکنند معنی عصای سر که آمده **دارا** **دارا** این دو کلمه از نوزاد است
 و معنی آن ضایع و ایتار است **دارا** و معنی دارد اول مرد است شخ و نظای

چش

عطار گفته **بیت** زاهد خام خویش بنی هرگز نشو و بجز که زنی در آتش **دوم** کلمه
 بود **دانشاد** **دانش** و معنی دارد اول عطا بخشش بود و در ترجمه قوس که دانش
 در آتش و نانی را گویند که باریان در عید و جشنها بر سر نهاده و بفر
 و مستحقین بدهند **دانشه** بمعنی گفته و فرسوده بود **دانشوار** **دانشال** چکر آهن
 باشد و بباری آنرا خشت الحیدر نامند **دایغ** و معنی دارد اول سر و دست **دوم**
 بمعنی نشان آمده **دایغ** **دوم** و معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش هر اوموی
 نداشته باشد و بتاری اصل خوانند **دوم** نام جانور که در میان سرا و چند پرست
 زرد باشد و آنرا بلبل و جل و سیر نیز خوانند و خوش آواز بود **داعول** حرامزاده را
 گویند **دایغ** گفته را گویند **دال** جانور است که بر او بر زلف کشند **دالپور**
دالپور فراشته است که گویند **دام** و معنی دارد اول مهر و دست **دوم** از وحشی
 و غیره درنده را گویند **دامغول** و معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از حبه است
 و دم که حی باشد که در اعضا و کله و گردان بر آید و در دکنش و بتاری غده و نامند
دامنی سرانند از زنا را گویند و بتاری معنی خوانند **داموغ** فریاد و زاری باشد
دامی **دامیار** حیاء را گویند **دامیل** برابر جری شدن و بر بالا رفتن بود
دان و نام باشد **دان** بمعنی تواند و دانم معنی توانم آمده **دانشکر** **دانشی** **دانشندی**
 را گویند **دالک** و نام را گویند و بانون معنی آن باشد که هرگاه اطفال را دندان بر آید
 از هر چیزی غله معروض خسته با کله که سفتند آن به پرند و بجاینها بفرستند **دالخانه**
 آن باشد که جمعی چون بسیر و گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن هر کدام خورد
 کنند و با کاف عجب اسباب کالا و متاع باشد **دانه** **دان** پریشان و پراکنده

و دانه وانه را گویند **دانه** نوعی از جادوی بود که زنان ساحره و دهنده آنرا زن
 یا جویکنند خاقان گفته **بیت** هر زن بسند که او را دانه بردست انگنم **دای** چهار معنی
 دارد اول نوبت باری شطرنج و نزد و امثال آن آمده **دوم** دعوی بود **سیم** دشنام را
 گویند **چهارم** بر زده از دیوار پنجه را خوانند و آنرا دای نیز گویند **دایم** سه معنی
 دارد اول سمیت از اسماء حق سبحانه و تعالی **دوم** پادشاه عادل را گویند **سیم** بمعنی **دو**
 دو ارباب باشد **دایم** چنانکه خصومت باشد **داهل** **داهوله** چوبی باشد که در میان
 تراخت ایستاده کشند و بر آن کلاه و لته و امثال آن بپندند و گاه نیز صورتی بسازند تا جا
 نوران از آن رسیده شوند و صیاده آن جانوران را بدان گیرند **داهم** **داهیم** تاج پادشاه
 گویند **دای** بر زده دیوار پنجه را گویند شخ نطاسی گفته **بیت** دایچه بدانخانه نو آیین بود
 خشت پسین دای خشتین بود **فقتل** **دایم** عزم داند و بود **دایم** چهار
 معنی دارد اول کرم و جوامع را گویند **دوم** شجاع را و دلا و را گویند **سیم** حکیم و دانا
 گویند **چهارم** سخت کوی بود **دایم** **دایم** عود را گویند **دایم** معنی دارد اول پوشیده
 و پنهان را گویند **دوم** رکن و اهرار رنگ کردن بود فخری گفته **بیت** هجرت از زمین به
 آسمان کرده نو گفتی خاک خانه را ز مسکینه **سیم** خار پست را نامند حکیم روحی فرمایند
بیت چون که و سوزی روز شب ترک باز و در کشید روز سر از بنه شب چورانه
 چهارم نام فریه شیت که در یک و پنج سبزه دارد واقع است پنجم نام پادشاه زاده بود که شتر
 را زربان کرده و بوی راس البشایین را گویند یعنی سر و در کلک را **دایم** **دایم** گفته **بیت**
 جان بدانش کن منین باشوی **دایم** **دایم** ریب کی گیرد عمارت به نظام دست را **دایم** **دایم**
 را زبانه را گویند **دایم** **دایم** توده غده را گویند و آنرا جاش نیز گویند **دایم** **دایم** راه باشد

گرمه او شیر که اشتراک پس ساینیم نوعی از قاش باشد چهارم سایندن و اهرانودن
بود **سابوته** زن پیر باشد **سابود** و معنی دارد اول نادر گویند دوم برسی باشد
که اطفالی روزی می خورد و اقامت چشمتان از بام یازدهت آویخته بران بنشیند و باد خوردند
سابود خیز و حرکت را گویند **ساکین** و معنی دارد اول یعنی ساکن است گفته
شود دوم محبوب باشد **ساکینه** قدحی باشد که بدان شراب خورند خاقان فرماید **بیت**
ساکینی خورم و جور و بیمه دار از میان دستایم **ساج** و معنی دارد اول
ماده مرغ که خورده را گویند دوم مایه را نامند **ساجی** سفید را گویند **ساخت** و معنی
دارد اول مرد و دشت دوم خد و بارترین باشد خاقان فرماید **بیت** باشد ادا که یک سواد
چرخ **ساخت** بر پشت اشتران دارد **ساختن** صادر و ج باشد **ساد** چهار معنی دارد
اول یعنی ساده کرده باشد شمس فرماید **بیت** برای کسوت اقام در کفش خور شده
ز چترگاه نقش طراز و دیگر **ساد** دوم استاده را گویند سیم شوکر باشد
چهارم دشت و صحر بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اول فروخت
دوم صحر را گویند سوزنی هر دور گفته **بیت** ز چاه عشق برآمد دلم بساده چو آرد
بشک بوده پوشید چاه ساده نخ **ساده** مراد از مرغ اول معنی ثانی و ز ثانی معنی اول مراد
سیم یعنی ایستاده بود چهارم نام درخت است که از دیار هند بیارند و صوب آن سبوت
سار هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانکه کوف را بعضی کنون سرات و مانند آن
مثل بکار و در کزاسار دوم نام جانور است پرندۀ سیاه رنگ که خالصی سفید
دارد و خوش آواز بود خاقان فرماید **بیت** سار از تو شعیب کشت هندوی چهار
پاره زن کشت سیم محل و جا را گویند عموما و محل انبوهی جزیر اخضره مانند نمک

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

و شاف رو بفره و با یعنی بدون مرکب در آخر کلمات گفته نمی شود **سارم**
یعنی شب و مانند بود چشم شتر را مانند و ساربان شتر بان را خوانند ششتم
سج و محنت بود ابر خسر و فر باید **بیت** جانم بلب آمد از غم و سار: مردم ز جفا
و جور بسیار هفتم ملک و سیاه تری را گویند **سارا** خالص را گویند اگر چه
این لفظ با یعنی شایستگی صفت دیگر نیز در دقائمه ترکیب آن بغیر از غیره دارند
و مشک بنظر رسیده **ساران** سرباشد مولود معنوی گفته **بیت** گفت
کان رخو رکابان من: چست این شمشیر برسان من **سارچ** سرباشد
سارنگ پشه باشد شیخ نظامی فراید **بیت** به پیش آفتاب نام برد
چو سارنگ چو پسل آمد بیدار نه خود پسل اگر خود پسل گیری چو نمودی بسیار چکنی بوی
سارخکله **سارشکار** نام و خفتی که آنرا آغل پشه و پشه دار و بوی
شجره البوق خوانند **سارک** سار باشد **سارنج** مرغیست کوچک و ضعیف
و سیاه رنگ که در آفتابان او را سوران گویند **سار و سارنج** با و او
محول نام جانور است سیاه رنگ که در هندستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گویند
سارونه تل الکوبر باشد استاد و دکی گفته **بیت** سرشک از نثره همچو رخت
چو خوشه رنساند آویند **سار** سه معنی دارد اول نموی از قوط و میرز باشد که در ملک
هندستان آورید و دم پرده را مانند سیم رشوت را گویند و آنرا باره نیز گویند
ریان دو معنی دارد اول نام شدت از غر حستان **سار** هفت معنی دارد اول نموی
و دم سامه را گویند سیم صلیح جنگ را گویند چهارم مهانه را مانند فرد که **بیت** سرش
هماندم زین بابر زده در دوام را از شش ساز کرد به چشم که در حیل و فریب خوانند ششم

بعضی مثل و مانند آمده هفتیم یعنی نفع آمده **سازگاری** نام پرده است کتب
 از مقام عارف و سپاهان امیر و خسر و گفته **بیت** زمزمه سازگاری در
 عراق کرده بآهنک عراق اتفاق **سازمند** خبری را گویند که آراسته و نظام
 باشد به شیخ نظامی فرماید **بیت** سازمند از تو کشته کار همه ای همه را فرید
 کار همه **ساز** ریسامیت در غایت استیقام که از لیس خراب باشد **سازگار**
 یعنی سازگار است **ساس** دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه را گویند دوم نام
 گوشت که از مقله کبک و شمشیر فاقا ازینها بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون
 آخر بگیرد دست را بدوی سازد **ساسان** دو معنی دارد اول پسر پهلوان
 بعد از آنکه بهین ولایت را تسلیم بای آزاد و خرد کرد که بدست بزرگوار
 کجای بود او و سر و عالم نهاد و او را پیری بود سامان نام یکی از اکابر جم و خرد
 به و داد و اولاد او عالم را فر گرفته و این طبقه را ساسانیان خوانند دوم که را گویند
ساتا نام دیو است از تاج اهرمن **سار** یعنی ساربت که مرگومر شد و باین
 معنی هم می باشد که از آن قلم سازند **سای** که را گویند **سای** نام جانور است
سار دو معنی دارد اول پناه و پناه باشد دوم نام قصبه است از نخل که
ساکین عند باشد **سالاخوان** چاشنی کیر باشد نام ماه دوا
 از سال میکی درختی را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نه **سال** ماه تاریخ
 گویند **سالوس** فریبنده را گویند **ساله** لشکر را گویند که در پیش طلب
 بدارند **سام** پنج معنی دارد اول کبر نوحیت دوم نام پدر زالی است سیم مرض بود
 و بعضی معنی درم گفته اند و در شرح اسباب عداوت آورده که **سار** مرض است و

قال الشيخ تفسیر و رسم فی الراضی فاق التام هو النورم چهارم آتش را گویند
 و ازینست که جانور است که در میان آتش سکون شود سام اندر نامند یعنی نشین
 اندر و گاهی همزه را تخفیف دهند سمندر نامند پنجم نام گوشت از نا و را و الفه
 و بتاری رز و را که را گویند **سامان** سینه بند زمان باشد **سامان**
 هفت معنی دارد اول نظام و انجام و انداز کار باشد دوم یعنی بیشتر آمده
 سوزنی هر دو را گفته **بیت** هر چه کردم تا به بنم روی او سامان نشد کار چون
 من عاشقی هرگز کجا سامان دهم **سام** در مصرع اول معنی و از ثانی اولست
 سیم قرار دارم را گویند چهارم مشهور و قصبه را نامند شیخ نظامی فرماید **بیت**
 قباد رسته بر شکل غلامان **سام** بهی شده و دیده سامان بمان پنجم عفت و
 عصمت بود امیر خسرو فرماید **بیت** ز خونم نوازند ز سانه زلف تو افشادم
 رقیبت که بخوار شدت ما را اندران سانه سیم معنی خاصه آمده چهارم پنا
 باشد **سامین** سنگی را گویند که بدان کار دو شمشیر و امثال آنرا تیز کنند
سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سواد دان را نامند
 انوری گفته هر دو را بظلم آورده **بیت** از سیرت و سان رسم ملوک ملک آمده
 حاصل نتوان که چنین سیرت سان را در کار با تمید قبول تو که خوش
 آهن الم پستک فراتیدن ساز **سان** سیم شبه و مانند است چهارم سلاح باشد
 اعم از آنکه در روز جنگ مردمان پیوستند یا بغیر و یا بس پوششند پنجم باز
 گویند از هر چیزی چنانکه سان سان یعنی پاره پاره **سان** سنگی را خوانند که بدان
 کار دو شمشیر و غیره را بدان تیز کنند هفتم معنی سامان آمده هشتم نام قصبه است و

بیت کربت از یکی از ان غزلت
 ششم قوت و قوت را خوانند هفتم
 سانه باشد **سان** چهار معنی
 سانه سانه دوم و نام دیو است و

پنج سانبج یعنی سانبج است **سار** چهار معنی دارد اول زراعتی بود که پاد
 شاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد و دوم زرخا ص باشد که شکسته در بنه و بنه باشد
 و بتاری قرائنه خوانند سیم بوده باشد حار و در سفید رنگ بلندی آن قریب یکگزشت
 چهارم سایدن را گویند **سار** سه معنی دارد اول نام شهر است که مشهور است
 دوم زرقاضه باشد از رقی گویند **بیت** که لاله است پنداری زرزاده و زرخا
 من تاج الاثر **بیت** رنگس خوشبوی دارد و زرزاده و دهن لاله خوردی دارد
 مشک سوه در کنار سیم نام یکی از پهلوانان تورانت که خویش کاموس بوده
سایدین نیک خوی و خوش خلق بود **ساولیس** سه معنی دارد اول چری کرانایه
 گویند دوم جامه پنبه آلوده بود که آنرا روز جنگ پوشند سیم سیدی باشد
 که پنبه را از برای رستن رتیا دارند در میان آن نمند **سایدین** جمع
 سیم ساولیس است **ساحویه** نام معبری بود که در علم تعبیر شبیه نظیر
 نداشته **سایوس** اسوار باشد **سایه** چری باشد مانند چری که
 بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود **سایه برک** کیا بیت چون شتر
 ازان بخورد بخواب رود **سایه پوش** شامیانه باشد **سایه خوش**
 درخت نارون است **فصل** شین منقوطه **شاهبران** نام در بند
 شیردان باشد **شاهبران** **شاهبران** **شاهبران** اسامی خولا و خدایت
شاهبران ناله را گویند **شاهبران** نام بنکده بود در نواحی کابل **شا**
خ دو انزده معنی دارد اول شاخ درخت باشد دوم شاخ حیوانات
 سیم پاره پاره را گویند چهارم طرفی را خوانند که بدان شراب بخورند

شخص طبیعی گفته **بیت** در کشتن شاخ پراز باوه که آتش که آن مرغ جان بود
 تاطیع سمنند که در پنجم چوبه بود و راز که بام خانه را بدان سپوشند ششم پش
 بود فردوسی گفته **بیت** چه مردی بد و گفت بامن بگوی که هم شاه شاخ
 هم شاه روی **بیت** دست را مانند از انکشتان تا کتف هشتم جوی کوچک را
 گویند که از رودخانه بخوی بزرگ جدا شده نهم تیر بر جامه باشد دهم خوشبوی باشد
 که از حیوان شیبی که به حاصل شود و بتاری را خوانند یازدهم استخوان چهل و گویند
 دوازدهم یا باشد از انکشتان تا پنج ران **شاخانه** جوی و نهری باشد که از رود
 خانه بزرگ یاد ری جدا شود و از برای بنی خلیج خوانند **شاهنامه** و معنی
 دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا پیش
 دور و دور از برای بزرگ و کوچک گاه باشند و سیم کشتن سیم را از انجا بکشند
شاهخانه نام قسمی از کدایانست و انچنانست که شافی را بر شانه میکشند
 و صدای از وی آید و که ای بی طایع تمام سبکند **شاخ** نام عقدیست خاقانه فرماید
بیت بنوری الوان نعمت که چه اندر خوان کس نان شاخ بهتر آید که بود بر خوان
 خویش **شاد** سه معنی دارد اول هر وقت دوم یعنی بسیار و پیر آمد مانند شاد داب
 که بسیار آب و پیر آب را گویند سیم شراب را نامند و شراب خوار را شاد و خوار گویند **شا**
داب یعنی پیر آب و پیر آب باشد **شاد** **بال** نام پرده است از روی **شاد** **شاد**
 نام روزیست ششم است از ناله ها **شاد** **بصر** و معنی دارد اول خوشی باشد
 شخ نظامی گفته **بیت** یکی روز خرم دل شاد بصر بر آسوده بود از موسهای و دهن
 دوم نام کینه که بوده **شاد** **شاد** نام شهر است **شاد** **شاد** خواب خوش بود

شادخوان معنی دارد اول معنی خوشی آمده دوم زنان مطرب
و فاخته را گویند سیم شادخوان از دور بعضی فرنگها معنی شراب خوردن به انجیا
و مزاجت مرقوم است حکیم قطران گفته **بیت** آن شنبلیله گفته چور
در دمنده و آن از عروان گفته چور شراب و خوار **شادرو** معنی شاد
برالت که گفته شد **شادروان** چهار معنی دارد اول برده بزرگ مانند شاد
و سر برده که در پیش خانه ناک و پیش ایوان بکشد انوری معنی پرده که در پیش
آویزند گفته **بیت** بار آحاد قراشانت شیر چرخ رله در پناه شیر شادروان ابو
یافعه دوم درشتی باشد پس بزرگ و منقش خاقانی فرماید **بیت** با دامن
ست خواب از جرع شادروان خراب از دستها جام شراب افتاده بها
ریخته سیم نام نوا نیت از مصنفات بار به چهارم زیر کنگره عمارت عالی و قلعه قصر
و غیره را نامند **شادروان** از مصنفات بار به چهارم نوا نیت از مصنفات بار به چهارم نوا نیت
خسر و فرموده که طبعی پر بر دارد بر سر بار به شاد که در باین نام موسوم گشت شیخ نظام
فرماید **بیت** چو شادروان مرد در یکدفعی لبش گفتی که مرد در یکدفعی **شادکام**
نام فریدون بر آرد بوده **شادکونه** دو معنی دارد اول و سگی باشد که بران خواب کند
دوم زنان مطرب را گویند استاد فرقی فرماید **بیت** بر طارم جلالت کیوان همیشه حارست
در برزم و لغیرت نامه شادکونه **شادرو** چهار معنی دارد اول بال باشد که بر کرمه
واقع شود دوم تحت پاوشان باشد فردوسی گفته **بیت** جهانه از بر شادرو بزرگ که
گویند را سکران سکر **شادیاخ** نام شهر خراسان است **شادیچه** بالاپوش
باشد و آنرا بنای و لافا گویند **شادونه** سکنی باشد که بسیار می زند و در دهنش

از طور رسینا و دیا رسنه آورند **شام** معنی دارد اول شهر را گویند دوم پادشاه
عربستان نامند استاد معنی هر دو را گفته **بیت** شام عربستان اگر باید نسیم شام
خاک آن بقوه کند چون ز شام شام **شام** سیم معنی غش آمده چهارم متقال
نامند پنجم چادری باشد رنگینی که بغایت نازک و نازک بود بیشتر زنان لباس سازند ششم
نام جانور است مانند طوطا سخن گوید هفتم بنای بلند عالم باشد هشتم را کشت ده ذره
باشد هفتم فرو ریختن شراب در شال آن باشد مانند آب در شراب رود و در
نسخه نوشته شام پادشاه حبشه را نامند **شامرو** نام جزیره بیت از جزایر روم
شامیان شامیان شهر را گویند **شامک** نام جانور است مشهور که در
شام نیز گویند **شامرو** محقق شادروان باشد **شامرو** نام پسر خسرو و پسر
است که به شنبویه اشتراک دارد **شان** دو معنی دارد اول دستار اهل هند
باشد دوم چادری باشد رنگینی که بغایت نازک بود و زنان بیشتر لباس
شامیان شامیان فرو ریختن آب و شراب در شال آن باشد **شامک**
شامک دو معنی دارد اول تپه باشد دوم ربای چهارپایه باشد **شامس**
نام گیاه است **شاموله** شاد دستار باشد **شاک** سینه بند زنان باشد
شاکار کار فرمودن ببرد باشد **شاکول** بسیار خوار و پارسا گویند **شاک**
کمند کند باشد **شاکله** بنای دیوار باشد **شاکلک** آن باشد که یکی را در دهن
یکی گیرند بجهت طلب حق خود **شاکلی** دلبسان تاب را گویند **شاکلک** چهار معنی
دارد اول کرده که کان بود انوری فرماید **بیت** با جصل پناه کاندین باغ برید همیشه
مادر گشت در کوی پنهان کانی کوی **شاکلک** قطع چو دشت لعل گشت **شاکلک** دوم ستم و دشمنی

باشد سیم مکرو حید باشد چهارم یعنی سرکش آمده عشا بری فراید **بیت** آه زین
 نفس شاهنشک **ش** همچو شاکتیت واپس رفتنم **شاهماجه شاهماجه** یعنی
 شاهماجه است گفته شده **شاهمار** نام موضعیت که گبران در آنجا متوطن باشد
شاهماش نام جزیره نیت از یونان **شاهمال** هوای باران بود که همه جا را فرو گیرد
شاهمه متغیر زمان باشد بر سر اندازند **شان** دو معنی دارد اول خانه زنشور
 باصل است دوم جامه سفید باشد که از دیار مندی بیاورند و بتازی چهار معنی دارد
 اول کار و کار کردن دوم جان باشد سیم مرتبه باشد چهارم یک و مکرو دشتنا
 باشد از هر چندی **شاندان** دو معنی دارد اول یعنی شایه کردن بوم دوم مخفی
 نشاندن است **شانه** سه معنی دارد اول سوزفت دوم یعنی شاکت گفته
 سیم خیز باشد **شانه سرشانه سرک** به معنی باشد **شانی** درم ده
 بنت باشد و آنرا شیانه نیز گویند **شاور** دو معنی دارد اول نام ولایت
 از ماوراءالنهر و دوم نای روبین را گویند **شاور** یعنی شاپور است **شاه**
 چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود دوم داماد را گویند خامنه **بیت** یک رضا
 از شاه شاه آمده عروس طبع را از گرم کبابی قدر را بر نشاید پیش ازین سیم گفت کردن
 شاه شطرنج باشد چهارم به هر چندی که آن در برز که و خوبه بحسب صورت یا منی
 از امثال مختار باشد اطلاق نکت مثل شاه بیت و شاه سوار و غیره
شاه سپهر بهرام را گویند و بعضی همیشه زر گویند گویند **شاه اسپهر**
شاه اسپرم شاه اسپرم شاه اسپرم شاه اسپرم شاه اسپرم
 این شش گونه نام ریاست و حکم آنرا مار بجهت نوشتن آن آورده **شاه بالا** بخوبی

که چون جوان را که خدا آفریده شخصی بهمست و همنال و هم قدم و دانا باشد بوضع او بنیاد
 همراه دانا دانا کرده بجا نه عروس سپرد و آنرا بالا نیز گویند **شاه بانک** کیا بیت
 دو ابی **شاپوسه** الکلیل الملک بود **شاهجری** غیر را گویند **شاهسره** نام سهره
 بیت که بغایت خرم و سبز بود و در طعم او تلخی باشد **شاهباج** نام ولایت است از مرو
شاهدالب جشید شراب انگور را نام نهاده چنان بود که همیشه انگور دوستی
 داشت امر کرده که شیره او را گرفته بجهت فتح زمستان و بعد از زمزه کسی را فرود که
 آنرا بچشد همین که چشید تلخی بسیار داشت که آن کرد که این بزرگوار گفته است
 فرمود که او را در خانه بماند تا هر کسی که زهر خود را از آن قدری بوی داده که ببرد و قضا را
 جاریه از جواری چشید مبتلا بصلح بود و خیال خود گفته که من این عمر را بخیال مهم
 آست که قدری از آن زهر بیاشامم مگر یکبار که خلاص شوم چند جام از آب مذکوری
 آشامدم و بجهت از بخت یک شب بامروز میوش افشاده بعد از آن خواب غار سر برداشته
 باطراوت و نضارت بجهت چشید نفس کرد آنرا شاه همدار و نام نهاد و شاکت گرفته
بیت شاهه اربو و شراب **شاه** روزه بهر حد اعتدال خوری **شاهد** تخم بک
 نامند **شاه ارش** پنج ارش را گویند و کسی گفته **بیت** زبانه سینه بالای او خوش
 ارش کرده است پهنای او **شاه مرود** چهار معنی دارد اول رودخانه بزرگ است که منبع
 آن از ولایت طالقان قزوین است و دوم نام ساریت مانندنی که اکثر در میان دارند سیم
 تاریخی بود که بر سزا بنده چهارم نصب است در پائین دافغان و بسطام و آنجاست
شاه کار یعنی شاکار است **شاکال** کلج باشد و بتاریخی احوال را نامند **شاه**
کوهان نام کوهیست که نامیه **شاه نام** نام شهری بود از ولایت شیراز **شاهان**

هـ نام سزایت که بشیرای اشتها را دارد **شاهندان** صلح بود و کنو
 کاری کردن بود **شاهوان** چری باشد که لایق پادشاهان باشد از هر چری
 که باشد **شاه و مرد** یعنی شاه پور و است که گفته شد **شاهمه** نام شهر بیت
 از ناموران که سواد را را بخاوده **شاهی** نام حلوانی باشد **شاهید** یعنی شاه
 هندان است که گفته شد **شاهین** دو معنی دارد اول جانور است شکاری دوم نام
 چوب نزار و باشد **شایان** یعنی لایق و نزار بود **شایکان** چیزی را گویند که لایق
 و سزاوار پادشاهان بود و هر چه ویر کنی از کجای خود که پس بزرگ بود و شایکان نام
 نهاد و چون کار چیزی فرمودن تیر کار پادشاه است آنرا هم شایکان گفتند و دیگر
 زنده یعنی وسعت و فراخی آمده **شایومرد** در چهار معنی است هر دو مترادف است
شایه میوه باشد امیر خضر و گفته **بیت** سه که از شایه است نهاده سایه
 نشینان بهر را دارد **فصل** غین **غاب** سه معنی دارد اول غایت خوردن
 باشد که اگر کسی غاص نماید دوم پیوده و هرزه باشد سیم چری باشد غراب شده و از کار
 باز مانده و بهر به پیشه را خوانند فردوسی گفته **بیت** خروشان و جوشان بیامد
 ز غاب **د** همان تائید و یک افزایند **غالتقر** سه معنی دارد اول نام شهر است
 از ترکستان که در اینجا خور و بان بسیار باشند دوم نام محله است از محلات شهر است
 سیم نام یکی از پهلوانان نورانی فردوسی فرماید **بیت** چنین گفت با سرکشان غا
 که ما را برآمد ز اختر به **غایح** صاحب فرسنگان یعنی شتر است که در وقت غلج
 بخورند و نموده اند و غایحی معنی صوفی بر تو میساخته اند و حکیم نزاری غایح معنی
 شراب و غایحی را معنی ساقی گفته **بیت** غایت بیت بهر مد غایح و هم توبه کند

از شرابی که حرمت برود و ده باب **غاد و غور** یعنی برج و برج دفته و آفتاب
غار یعنی غار چیت **غار** پنج معنی دارد اول غنچه بود میوه می فرماید **بیت**
 زهر باغین مار بود و میوه نوبه **بیت** غار سخن شاعران ز غور من **دوم** نوعی از مرغ است
 بزرگ جسته باشد سیم معنی شکاف آمده هر دو را سوزنی نظم نموده **بیت** غاراکو
 بهر سوزند بر باد عدل پهلوان **چ** مرغ عفت و راستواری شود از غار غار **چ** سارم
 نیار را مانند نیم برجم زدن پیش کشته تا یک توان رشت و آنرا بتاری نکش نمایند
غار سه معنی دارد اول سرفی باشد که زنان بر روی بالند دوم معنی خداوند است
 سیم پنج به پنج دم گویند مانند دم غار و هر غار به پنج معنی بر وی ترکیب و سوازی این
 دو مثل بنظر رسیده **غاری** دو معنی دارد اول بولی و ریسان باز را گویند مولوی معنی
 گفته **بیت** بر زلف مشان غاری **چون** و لورسن بازی **آموخت** که یوسف را **بیت**
 در تهر چای باید **دوم** چرب روده باشد **غارث** دو معنی دارد اول مردمان فراخ را
 گویند و دوم خار باشد **غاش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او با عطا در جگر رسیده
 باشد و دوم خوشه نوره باشد سیم خیاری باشد که آنرا گفته نیم نگاه دارند **غاشیه**
 و اغان زمین باشد **غاک** معنی فتنه و آشوب باشد **غال** سه معنی دارد اول چوینو
 غلطیدن باشد دوم آشیانه زنبور را گویند سیم سوراخی باشد که جانوران
 صحرائی مثل عقاب و روبه و غیره بجهت خود در زمین سازند یا چوبانان بچند کوه خندان
 در کوه و صحرا سازند و در زمین تاشب بکدام در آنجا باشند **غالک** کوه را گویند که
 از گران که دره بین آنند فردوسی فرماید **بیت** که انگشت نخبر بردشت و راغ کجی زد و
 بر مسخ و باغ **غاف** دو معنی دارد اول کاه را گویند دوم کوی بود که در زمین باشد



در کتب فارسی
 در کتب عربی
 در کتب لاتین
 در کتب یونانی
 در کتب عبری
 در کتب هندی
 در کتب چینی
 در کتب ژاپنی
 در کتب روسی
 در کتب آلمانی
 در کتب انگلیسی
 در کتب فرانسوی
 در کتب ایتالیایی
 در کتب اسپانیایی
 در کتب پرتغالی
 در کتب هلندی
 در کتب دانمارکی
 در کتب سوئدی
 در کتب فنلاندی
 در کتب نروژی
 در کتب آلمانی
 در کتب اتریشی
 در کتب مجاری
 در کتب یوگوسلاوی
 در کتب یونانی
 در کتب رومانیایی
 در کتب بلغاری
 در کتب صربستانی
 در کتب اسلواکی
 در کتب آلمانی
 در کتب اتریشی
 در کتب مجاری
 در کتب یوگوسلاوی
 در کتب یونانی
 در کتب رومانیایی
 در کتب بلغاری
 در کتب صربستانی
 در کتب اسلواکی

غاوش خياری باشد که برای تخم کزداوند **غاوشک** چوب باشد که بر
سر آن سیکنی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین کاه بچکانند مانند روند **غاوش**
در هر هفته تا غاشش مترادف است **فصل نافا** و معنی دارد اول شرمین
بود سبب اشرفی گفته **بیت** یک خارش کفار صوی سرد فای چشم یک صد شش
کیست سبک روح باد پای **دوم** که با و به استقال کنند چنانکه گویند نادر گفت
اراده دارد که با او گفت سولوی منوی گفته **بیت** جادوی کو یکسر از غش برده روی خوی
زشت فاما لکسیر **فاتر سین** اسپندان باشد **فاتر پدین** فاقه پدین
و در شدن و رسیدن و یکسور فاقه بود **فاتر اب** در بعضی کتاب نام ولایت از دیار
و بقول صاحب کتاب نام شهریت که مابین چاب و بلا سغون واقع است **فاتر فاقه**
و مان دره باشد و آنرا با یک نیز گویند این خبر گفته **بیت** خواب که بر سر کینه بس از
چو منی غنچه را فاقه می آید که خاقیت عبرت گرفت **فاتر سنی** بنحی فاطر سین است
فاتر فاعیه کلی باشد بر زدی مال و خوشبو مانند گل زینتی و اکثر از منته شود
فام چهار معنی دارد اول لون و رنگ بود **دوم** شب و مانند بود **سیم** قرض
گویند این لغت در هر سه معنی با و ام مترادف است سوزنی فرماید **بیت** فام دارا
تو باشد همه در شهر درست **بیت** گیتی می از فام ده نام که از چهار نام فام فاقه
از قصبهات خراسان **فاموه** نام شهریت نزد یک فرخار **فاند** معنی
دارد اول یعنی پانه است **دوم** حوضخانه بود بس کو چک خواجه عمیه گفته **بیت**
به پیش ریت تو چرخ منکوب **بیت** بنزد و همت تو بجز فانه **سیم** مخفت ز فانه بود
یعنی زبانه آتش **فاوا** شهر منده و رسو ابا شد عمیق بخاری فرماید **بیت**

بس که بخشد گفت تودر و کو هر **بیت** بحر شرمند گشته و نارا **فاید** کلمه است است بمعنی
ناوحتی باشد و تازی **فصل کاف کابل کابوک** و معنی دارد اول
آشپانه مرغانه را گویند عموما خانه که بر آنرا حوض و تاسیفات سفرنگی فرماید **بیت** آنکه
طبعش در کبوتر خانه و حانیان **دوم** روح روف افلاک کابلک می کنند **دوم** لک چند
باشد که بر هم دوخته مانند کز بال شرب زنده نام را بر آن زمین ساخته بر تنور نشسته
و آنرا فریده نیز گویند **کابلج** **کابلج** **کابلج** گفت کهین را گویند و آنرا با
خفیه خوانند **کابیدن** معنی کاویدن آمده **کاپیل** دارد و کو یک گویند
کات و معنی دارد اول نام شهریت از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع
است **دوم** نوعی از مرغ باشد که در ولایت ششتر شهر گویند که چون آنرا بکارند
هفت سال بار آورد **کاکور** سرکشه و حیر آنرا گویند منوچهری فرماید **بیت** آن
بایل کا توره **بیت** بر جسته ز مظهر **دوم** چون دشته طنبور که در ششتر از چکل **کاکوری** زاهد
و عابد را گویند آورده اند که جشید طوایف نام را بر چهار قسم کرده اول کاکوری نامید
و گفت که در کوچه ها و عمارت جای کنند و لعبادت و کتب علم مشغول باشند **دوم** رانیا
خواند و گفت که سپاهیسری نمایند **سیم** رانسووی نام نهاد و فرمود که بکشت و کار
مشغول گردند چهارم آنرا خوشی لقب کرد و گفت که با نواع حرفه نماید دارند **کاج**
شش معنی دارد اول لوح را گویند و بنازی آنرا احوال خوانند و کوهی معنی فرموده
بیت رخ افی برداشتی ای کج کاج **بیت** تا که کالای برت یابد رواج **دوم** معنی
کاشکی خواجه حافظ گفته **بیت** نشاء و سر حافظ هوای چون نوشی **بیت** مکینه
بنده حاکم در تو بودی کاج **سیم** نام درخت که آنرا ناز و ناز نیز گویند چهارم

سید باشد مولوی معنوی گفته **بیت** اگر مستی فروشته عقل سرکش برین
 برگردنش آیدم دو صد کاج **پنجم** آگینه را گویند و خشت و ظرف کلی را که
 بر زیر آن آگینه ریخته باشند کاجی نامند اکنون جیم عجم را بشین تبدیل نموده اند
 بر قاعده فارسی بنامان کجاشی استهوار دارد و کاجی که معنی احوالست بجم بیت
 و معنی آگینه جیم عجمی است و سه بیت دیگر بجم عجمی و تازی هر دو درست ششم
 نام را بطیبت میانه قسم و ری که آنرا دیدم کاج گویند **کاجار کاجال** اسباب
 خانه را گویند **کاجچر** نام شهر است که کجاشی هشتاد دارد **کاجک** تارک
 سر را گویند غیر ششمی گفته **بیت** زخم خوردن کجاشی اندر رزم خوشتر از
 طعنه عدد و صد بار **کاجه** و معنی دارد اول زخم باشد و شیر زبان کجی خوا
 دوم معنی طرب و خوشی آمده **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم
 باران را گویند سیم نام قصه بیت از نصافات تون **کاختر** بر قان و زری
 گویند که در زراعت اند **کاخده** و معنی دارد اول باران بود دوم بر قان
 گویند **کاد** یعنی حرص و شتر بود **کار** و معنی دارد اول عود است دوم
 جنگ باشد استاد فرقی گفته **بیت** ای رکا آمده و روی مناسه بشماره تیغ
 تیر تو بی سیر کرده از کار **کاتاب** شراب خوردن باشد **کاراسی** نام
 جانور است که آوازش بنایب چنین باشد خاقانی فرماید **بیت** قری ز تو بکای
 زبان گشت **کاراسی** کار نام خوال گشت **کاربان** قطار شتر و خروار شل آنرا
 گویند **کارتق** عنکبوت را گویند **کارتنه** شتر میله را خوانند و بتاز جلیه
 گویند **کاردار کاروان** وزیر باشد **کارزار** جنگ و جد باشد

کارمندی

کارسان طوقی باشد مانند صدوقی مدور که از چوب و گل سازند و نان و
 حلوا و امثال آنرا در میان آن نهند **کارسیا** و معنی دارد اول پادشاهی را گویند
 سنایی فرماید **بیت** سر فرو بردیم تا بر سروران سر در شیم چاکری کردیم تا کار گیتی
 یافتیم دوم هر یک از عناصر را گویند مولوی معنوی گفته **بیت** گفت اطفال منند
 این اولیا در غیبه فردا ز کار گیس **کارنگ** صاحب طرب و چرب زبان باشد **کا**
سروان معنی کاربان است که گفته شده **کاسروانک** نام جانور است پرنده که
 در میان آبها نشیند **کان** پشته را گویند **کاری** مبارز و جنگی را
 گویند **کارکان** و معنی دارد اول خانه باشد و خاکی که از چوب فی و علف نشیند
 چنانچه فالیز بنان و مرارجان برکن را فالیز گشت زار ترتیب دهند مولوی معنوی
 فرماید **بیت** که چه از نیری و را آورده نیت **پنجم** در ویش آن مرا و را کار نیت
 دوم ش خضای درخت هر که حسیا دان از آن استرا و جزا آدینچه بر یک طرف دام فرو
 برند جانوران از آن رم کرده بطرف دام روند شمس گفته **بیت** بیای خود
 بدام آید بخیر اگر بر نام او سازند گازه **کاش** و معنی دارد اول احوال را گو
 دوم درخت است که آنرا کاج و ناژ گویند و آنرا بتازی صنوبر خوانند **کاش غس**
 یعنی کاج و است که هر قوم سه **کاشیره** کلی باشد سبج که در آن رنگ زرد و سبز حاصل
 کنند و جامه را بدان برزند و بتازی موصوفه خوانند **کاس** و معنی دارد اول کوس
 باشد و آن نقاره بزرگ بود دوم شوک بزرگ گویند **کاسان** نام رصبت از نوازی شمر
کاسانه مرغی باشد بزرگ که در ولایت خورستان بسیار بود **کاست** معنی کیم
 باشد **کاسجی** خا پشته باشد و آنرا سینول در کاشه نیز گویند **کاسینه**

نام مرغیت بهر آواز هرگز نیرخوانند **کاسمو کاسمو** موی خوک باشد **کا**
سه و ومعنی دارد اول سر و دست و دوم طبل و نقاره را گویند **کاسه پشنت** لاک پشت
باشد **کاسه درویش** اکیس ششمالی را گویند و آن هشت ستاره اند ناجی بر سه
و کوکبش در میزان و عقرب اند **کاسه رود** نام رودخانه باشد **کاسه** که چهره
دارد اول سر و دست و دوم نوا است از موسیقی نجیب الدین گفته **بیت** حالت سر و
چنانست که ذوقی دارد نفس بسپار آن و ندانند **کاسه** که آن **سبیم** نام خطیست
که از جمله هفت خط که در جام جم بود **کاسه** رم نقاره نواز را گویند **کاسه کردان** که در آنگو
خاقانی فرماید **بیت** در طریق کعبه جان چرخ زمین کاسه را نهاده ای در یوزه جایش کاسه
دیده اند **کاسه تیمان** یعنی کاسه درویشان است **کاسه** خانه محقر را گویند
خاقانی فرماید **بیت** از مزاج اهل عالم مردی کم جوی از آنکه هرگز از کاشنه در خانه
همایی برخواست **کاسه** نام قریه بیت از ولایت تریش و آنرا کشمر
نیز گویند و آن و بیت که در زشت درخت سر و برادرانچانند و گفته
که سال او را از بهشت آورده ام و بغایت بزرگ شده بود که دو اندوه هزار
کادو کوسفند در سبایه آن آرام گرفته و بجو سبایان او را عزا و اکر ام گفته
سجده میگردند و با مانده نازمان خلفاء بنی عباسه امر کرده که تیشه آنرا ببرد
بجهت عارت جعفریه که در بغداد است **کاسه** و ومعنی دارد اول پنج را گویند
دوم یعنی کاشنه است که مرقوم شد **کاشی** نوعی از خشتی باشد
که بر روی آن آگینه بریزند و بایای مجول محقق کاشکی بود حکیم نزاری گفته
بیت کمون در دست ماند از دست باوی که کاشی از سر ما در ترازوی **کاش**

و ومعنی دارد اول آتش را گویند و دوم آتش را باشد حکیم فرماید **بیت** عیسی
دین کرسنه تون **کاش** خرا و نیزند ز کعبه **کاش** سبیم ناله و فریاد بود و عمو ماولوی مملوک گفته
بیت آنکه آتشهای عالم ز آتش او کاش بود تا فسون میخواند عشق بر او **کاش**
و فریاد کلاغ را خوانند خصوصاً **کاش** یعنی آتش او و خرمی باشد باشد **کاش**
کاش بانک کلاغ و زراع باشد **کاش** جانور کبیت سرخ و زبره در و بر و نقطه
سیاه باشد گویند که بیشتر در میان پالیزها پیدا شود و بآبی آنرا از دود خوانند **کاش**
مخفف شکاف بود فردوسی فرماید **بیت** هیچ موی کافی به بکانه تیرا هیچ آب کرد و داد
تو شیر و کافق و کافق و کافقین معصه آنست **کافور جود** نوعی از کافور است **کافی**
نوعی از گل با بونه بوده و تباری افغان گویند **کاف** شش موی دارد اول مردم را گویند
شش گفته **بیت** که بر من ز دند و دشمن دوست سوخت بر جان من دل زن و کشت
دوم مردم چشم باشد ابوالمعلی گفته **بیت** جهان همیشه بدو شد و چشم درش باد
از آنکه نیت بدو است **کاک** سبیم چه خشک را گویند و کوشی را که خشک کرده اند
سازند **کاک** گویند و مردم بعلط آنرا قاف خوانند چه رم نام بود که از آرد
خشک بچنه باشند ایرضه و گفته **بیت** بچی بود نه خشک بر کن رة **کاک** چو کرد
قص حور از سبزی سپهرش **کاک** بچم ماه را نامند چنانکه آفتاب را بچم نامند و ششم
نام نلقه بیت از قلع آورده بجان **کاک** سه معنی دارد اول تقلبات بود سنائی
گفته **بیت** که بخوانند بخواند زود و اول کو شمشاد بکسر سخت **کاک** در برش نه توان
زنان **کاک** تاشو و سرخ چهره اش چو **کاک** دوم برادر کلاغ را گویند سبیم غلامی را گویند
که در خانه پر شده باشد **کاک** و نام باز است یعنی تاشو و کورایت که کوکب

میکنند **کاکره** عاقر قوا باشد و آنرا اکل کنانیز گویند **کاکل** کلک میان تری بود
کاکو کاکویه و وضع دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا خالو نیز
 گویند و دوم نام برسد و انیت از شب اسلام بن فریدون که نیزه ضعیف بود
کاکوئی آویشن باشد که گفته شد **کاکوش** بافته را گویند **کاک**
 شش معنی دارد اول خم را گویند و دوم معنی جای بود میان کال و میان کال یعنی
 میان جای سیم زو لیده و در معنی بود چهارم جز خام را گویند چشم که دبا باشد ششم
 نام نوعی از کل باشد **کالا** و وضعی دارد اول رخت و متاع بود دوم بابک و فریاد
 باشد **کالامر** و وضعی دارد اول آب کندی را گویند بسیار عیش باشد و کنایه
 آن یک انداز بود و بحث که آب و آدم از آن گذر نیابد چنانچه در میان
 مردم خراسان مشهور است که جاشی که کالا راست همین بیت و دوم سنگ نیک
 گوید **کالب** کالبه باشد **کالجار** و وضعی دارد اول بزبان کیدان کارزار
 باشد و دوم مرز غریب را خوانند **کالجوش** کالیوشش کور شود **کالفته** کالفه
 تر شفته و شیده باشد **کالکت** و وضعی دارد اول کدو را گویند و دوم خربزه نارنگیده
کالنج نام میوه نیت مانند کن رو رنگ آن سرخ و در زرد شود **کالغده** فاخته باشد
 و تازی مصلصال گویند **کالوج** و وضعی دارد اول معنی کالچ است و دوم کبوتر را گویند
کالوخ کبابی باشد و رغایت بد بودی **کالوش** نادان و ابله بود **کالی**
شد و وضعی دارد اول یکی را گویند و دوم نام آشی باشد که از برنج و چغندر
 و سرکه پزند و آن خاصه مردمان و بیک است **کاله** چهار معنی دارد اول کالا و
 متاع بود مولوی معنی گفته **بیت** نو خزان که رسیدند بسیار از کنین **کاله**

کاسه ایشان به بهایی نرسیده و دوم کدو را گویند که در آن شراب کنند خصوصاً
 سیم خربزه نرسیده را گویند چهارم زمینی را گویند که کمر زلافت آراسته باشد
کالیو کالیو و وضعی دارد اول سرکشته و کج را گویند منوچهری فرمایند
بیت ناله بیل سحر کافان باد شکست بوی مردم سمرت را کالیو و شیدانگ
 و دوم معنی کمر آمده شیخ سعدی فرماید **بیت** چو کالیو داندندم اهل نشست
 بگویند نیک بدم هر چه هست **کالیوس** کالجوش است **کامه** سه معنی دارد
 اول کام باشد و آنرا بنای مراد گویند شیخ نظامی گفته **بیت** کانه دل که
 چه از آن خوشتر است عاقبت اندیش از آن خوشتر است و دوم خرق باشد
 که زمان بسیار بجهان خورش سیم نام و بیت از مضامین کابل نزدیک
 به بود و واقع است **کان** و وضعی دارد اول معنی او موقوف و دوم معنی کنگر
 آمده **کانا** به عقل و ادب در معنی بود سنایی فرماید **بیت** مرترا خشم دشمن و
 بهتر از ستان همه **کانا کاناز** بن خوشه خرم را گویند **کانیر** و مارزیو
 باشد **کاواک کاوک** معنی پوچ و میان تری باشد **کاوانی و فرش**
کاویانی و فرش نام عظیم فریه و ن بود و فرش عظیم گویند و کاویانی
 منسوب بکاوه انگار است که در زمان فتحاک بود و قهقهه او موقوف **کاوک**
 آشیانه مرغانه را گویند و با او موقوف و برای مفتوح گری باشد و آنرا خیار کبر
 و کورک نیز خوانند **کافجک** خیار و باد رنگت گویند که سبز و تازه بود **کاوینه**
 معنی کاغذ است که گفته شد و بعضی کرم شب بت را گویند **کاوه** و وضعی دارد
 اول آهنگریت مشهور دوم نافه مشک را خوانند **کاهش** گم شدن باشد

آن به هرکس انجیر ماند و متب آن جاوشیر است **کا و کار کا ورن** کا ویر اکویند
که بدان زمین را شد بارگشتد و با او موقوف مزارع را نامند **کا ویر** زهر کا ورا
کویند جواشیر است **کا ویر** طرف دوع و شیر باشد و بعضی از فرنگها با
گفته اند **گاه** شش یعنی دارد اول تحت پا دشتا نماز اکویند دوم وقت
بود این هر دو را شش نظامی فرموده **بیت** باین بشید هر روز شاه
شدی بر سر گاه هر صبحگاه **سیم** بونه باشد که ز روز نقره و امثال آن در آن
بگذراند چه آرم صبح را کویند چنانکه بیکاه و بیکه شام را کویند انوری گفته
بیت شده از شوق خاک در گردن بونه بر آتش است و بیکه و گاه پنجم جای بود
و این یعنی بدون ترکیب اطلاق نمي باید مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه ششم
نام ستانویت جدی باشد **کاهنبارها** **کاهنبارها** پاریان کویند
که حق تعالی عالم را بش روز آفرید و آنرا کاهنبار و کاهنبار خوانند و این
شش کاه را بآزاد آن شش روز نموده که در کتب سماویه مذکور است **کا**
هنگان ناله را کویند رجا می گفته **بیت** حال لعل و شر خواهد در عمارت سیم
چنانکه ماه رود در طریق کاهنگان **کاهنوار** کھواره را کویند **فصل** لام
لا به مدحی دارد اول چرب زبانی و متعلق باشد دوم سخن بود و آنرا لاده
کویند کال اسمعیل گفته **بیت** من بودم و دوش آن بت بنده نوازند از من
همه لایه بود و از وی همه ناز **سیم** بازیرا کویند **لا مقی** دو معنی دارد اول
نزدبان باشد دوم چوبه کروی باشد که یکی نایب آنرا بلند سازند و بران معنی نایب
گنند و دیسان به گردن آن چوبه اطفال بگردند **لایع** دو معنی دارد اول برهنه

بود مولوی حموی فرماید **بیت** بر سر از عشق بینی تاج اندر اندم که عشق باشد لاج
 و دم سگاره را گویند و ایچم عجب بازی باشد **لا بی** قافله باشد و آنرا امل و میل نیز
 گویند **لاخ** یعنی جای باشد و اندرین معنی بدون ترکیب نمیتوان گفت چنانکه سگاره
 و دیو لاج و رو و لاج یعنی جای سگ و دیو و بغیر این سه محلی این کلمه دیده نشد **لاخسته**
لاخسته تنه ای باشد **لا د** هشت معنی دارد اول صاحب فرمغان یعنی بنای دیوار
 نوشته اند با وجود آنکه هم بن لا در بعضی دیوار گفته اند و اکثر شعرا نیز بعضی دیوار
 گفته اند سوزن فرموده **بیت** شود بنیه با خراب بتاب که از خار در بریم پولاد
 و خنثاری درین که در همه گفته سله در بعضی سر دیوار بن لا در بعضی بن دیوار گفته
بیت هفت معنی از طاق سایل بگذاری سر لاه چنان بند که بر دارد بن لا در
 شمس خرنی فرماید **بیت** لا در این بنای حکم نه که کند ار لا دهن لا دهن **دوم**
 سر بر زده از دیوار کل و خشت را گویند و آنرا در شیراز **لایه** نامند استاد فرخی
 گفته **بیت** تان مشکه و تخی نهاده حصارای قوی برگشته **لا د**
 از **لا د** سیم و بیای تنگ بود شرف شمرده فرماید **بیت** اینک اینک ز کار زدن
 بر ساره زمره پریان لا د آمد چارم خاک را خوانند **چیم** لا د را گویند شاعر
 گفته **بیت** از صبر و صبر و از شک و لا د و بوی شور و سر استان خویش اند
 خزان میبار بوی **ششم** نام شهر است لا گویند هفتم کل و شک گویند **هشتم**
 عجب آبدان باشد **لا دن** نوعی از مشروبات باشد که آنرا در دوا بکار برند
لا ونه کیا می باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند **لا ده** احمق
 و بی عقل را گویند **لا سی** دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود **دوم** ماده چرم

گویند عموماً و سکه داده را خصوصاً **لا سکوی** نام جانور است که کوچک و خوش
 آواز **لا مش** سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود و حاقان گفته **بیت** فاش کنند
 تیغ تو قاعده انتقام **لا ش** کند رنج تو مایه روزگار **دوم** ضایع و زبون و فرومایه
 گویند سبب هیچ و جز این است که بود شیخ سعدی گفته **بیت** بدین زمین که تو بینی کو
 طبعانند که ملک روی زمین پیشان بود چون **لا ش** است **لا مش** است خرد و نوا
 گویند **لا غ** و معنی دارد اول بازی باشد **دوم** نهر و طرافت باشد **لا ک**
 چهار معنی دارد اول تخراب و کاشی جوین بود **دوم** لاک پشت را گویند یعنی سنگ
 سیم داروی باشد و آن شبنمی باشد که بسبب بردت هوا باشد رخ درخت کند
 و چند درخت دیگر که مخصوص سندانست میخ کرده و در سنگ دندان صاف آنرا جامه
 و پوست بدان رنگ کنند و نقل آنرا دوسته خنجر و کار و دانت آن بدان مخم سازند
 و آنرا الحاکم نیز گویند چهارم چیز زبون و ضایع را گویند **لا ل** سه معنی دارد اول
 کنگه باشد **دوم** رنگ سرخ را گویند سیم نام جوهر است که انعامی که رنگ آن سرخ باشد و خوب
 آن اصل است **لا لا** و معنی دارد اول بنده و خادم را گویند و **دوم** کیا میت که
 از طرف مکه آورند **لا لا سرا** خواهد سه باشد **لا لس** نوعی از پاره ابریشمی
 سرخ رنگ و بغایت نازک **دوم** دوستی و محبت بود **لا لا لک** **لا لکا** و معنی دارد
 اول کش باشد تاج خروس باشد **لا لک** زواله را گویند یعنی کلوه آرد و خبر
 کرده مولوی معنوی فرماید **بیت** مرتبه سازم که مر دشت عزم تا ازینجا برگردانم
لا له و ختري نام نوعی است از لاله که کناره های آن بغایت سرخ رنگ باشد و سیاه
 سیاه و بتاری شقایق النعمان گویند **لام** چهار معنی دارد اول زننده و در

لا لک از کلمه لا و لک
 لا لک از کلمه لا و لک
 لا لک از کلمه لا و لک
 لا لک از کلمه لا و لک

باشد **دوم** غیر و مشک و سبند سوخته و نیل لا جو روی سیم یعنی لاف کزانی
 آمده چهارم زیور بود **لامانی** یعنی کراف باشد **لا هج** غیر و مشک و سبند
 سوخته و نیل لا جو روی و امثال آن باشد که بر پشت و جبهه و رخساره و
 بکشد بجه دفع چشم زخم **لا مشک** نام درختیست که آنرا کرم و پشه و در نیز گویند
لامک **لامه** و معنی دارد اول چهار کمره را گویند که بر بالای دستار به پیچند
دوم پدر حضرت نوح است **لان** سه معنی دارد اول پوناچی و بی حقیقت باشد
دوم امر از جنابانیدن باشد ملان یعنی جیبان سیم کوسناک را گویند **لا نه**
دوم معنی دارد اول معنی جنابانیدن و افشاندن باشد **دوم** آلت تناسل باشد
لا نه سه معنی دارد اول خانه و آشیانه جانوران چرند و پرند بود **دوم** معنی
 صد دندان و دندان پر درازان باشد سیم کامل و بیکار باشد **لا و** و معنی دارد اول
 سفیدی بود که آنرا کلمه به سازند و خانه را بدان سفید کنند **دوم** معنی لایه است که ترم
لا وک و معنی دارد اول تخراب باشد که رها کنند که آورد را در میان آن می کنند
دوم نان شکنی بود که آنرا گوشت نیز خوانند **لا و** چهار معنی دارد و سه معنی بالای
 نوشته شده ترادف چهارم باز است که آنرا جالیک نیز گویند **لا هو** **لا هو** **لا هو** **لا هو**
 خبرزه و هند و از را گویند و برترکی فاشش باشد **لا ی** و معنی دارد اول لغت باشد
 چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گو باشد و **دوم** نوعی از بافته ابریشم باشد که از چین
 آورند و در کجرات نیز شود سیم کل تازه و تیره را گویند که درین حوضها و جوهر
 و سبزه آبرها نشینند و مانند در و شراب و امثال آن باشد چهارم نامی از جناب
 در میان و مانند آن بود چنانکه گویند این بابیه باین میان یک لای است

پنجم دره کوهر را گویند **لابنی** جامه کوتای باشد که در دیشان پیوسته
فصل بیستم مایروین پنج کبیست که دفع سحوم کند و بتاری
 جد و ار خوانند **ماترنگ** چپاسه باشد **ماج** دو معنی دارد اول ماه را گو
 فردوسی گفته **بیت** چو توشه نشست بر تخت بلخ دفع از تو کیر دهی مرو باج دوم
 یعنی رادی رود گیت و ادراج نیز گویند و در بعضی فرسنگها باج و پنج یعنی رادی باشد
 دوم منافق و درن هفت را گویند **ماچی** ترفی که بدان در و دراد و کلوئی اطفال میزنند
ماخ دو معنی دارد اول رزنامه باشد دوم منافق و درن هفت را گویند **ماخان**
 دو معنی دارد اول قریبیت از مضافات ترو دوم نام پهلوان چینی بود **ماچی**
 اسپ را گویند که از یکپا نب تازی باشد و از دیگر ترکی و در بعضی فرسنگها یعنی آب
 راهوار نوشته اند **ماد** مخفف و در بود **مادندر** پدر را گویند **ماسر** هفت معنی
 دارد اول مردخت دوم مادر باشد سیم چهار و در بعضی باشد و بیمارستان را گو
 درانشا خوانند ماستان گویند مولانا جامی گفته **بیت** بردش از جام چون گار
 همچو دیوانه بستان چهارم مخفف بسیار است پنجم حکام و امراء و حاکمان
 را گویند چنانکه بایر شاه که جستانرا شاه نامند ششم یعنی زن باشد هفتم
 حساب بود و در انرا مار نیز گویند **ماراب** تاره بختی باشد **مازل** سپند
مازل استقدار استقدان **مازل** سپند معنی دارد اول روزیت نهم است روز
 ششمی دوم نام ملکست که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روزگار
 واقع است متعلق بدوست سیم نام پدر و از باد است که یکی موبدان بود **مازل**
مارافسار رافسای اسون مار را گویند **مارین** ناحیه مشغول بر غله و

پاره ده از مضافات اسفهان **مارچی** مار کبیست و انرا بتازی بلیون
 خوانند خاقانی گفته **بیت** خاقانی انگن که طریق تو بر دند زانند و نای را در
 کبک آرزوست: گیرم چو مار چویم کند تن چو شکل ماه کو زهر بر دشمن و کو مهر و بهر
مارخاکا و کوهری را گویند بتقرب آنکه مار بخورد **مار دی** سرخ رنگ را گویند **ما**
مهر رافش از نامهای ده اگرست که آنرا ضحاک خوانند **مارستان**
 بیمارستان را گویند **مارکیا** یعنی مار چویم است **ماراند** مخفف و در اندر بود
مارم مادر را گویند **ماسر** دو معنی دارد اول دفتر و حساب باشد دوم یعنی
 مهر آمده **ماریر** مادر را گویند و در بعضی شش یعنی دایه مرقوم است **مار**
 سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد دوم معنی شکاف آمده سیم مخفف
 مار بود **مازل** نام گویت در مینستان **مازلند** ولایت مارند را
 گویند **مازند** استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند **ما**
رو سه معنی دارد اول مردخت دوم یعنی مازن است سیم چوبی که بر زمین
 شیار کرده باشد بکشته تا کلو خراب کند و در و در شود گویند **مارون** یعنی
 تخت مار و دست **مار** استخوان میان پشت باشد **ماز** در و دست
 باشد **مازیان** نام نوعی از طعامها باشد **ماس** مخفف آماس **ماسچه**
 نام جانوریت مانند قری و آنرا موسیچ خوانند هم **ماسه** جامه پشمینه را گویند
ماش دست افزاری باشد آنکه آنرا آنرا گویند **ماش** سه معنی دارد اول
 غزال باشد دوم ترشپا پن را گویند سیم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر پوشند
ماش نخ میانه تری بود که جوانان ریحانه اوردان پیچیده در میان ماکوینند

و از آبتاری استیج خوانند **ماشو** **ماشو** در و معنی اول باشد که
مرقوم شد مترادفست **ماشو** سه معنی دارد اول با ص و آن دو از ده یکی تو چیه با
دوم آبتاری را گویند سیم باشد نفی باشد **ماخ** سه معنی دارد اول نوعی از
مرغ آبی و آبتاری ماکون خوانند دوم نرنگ باشد و آنرا قنیر گویند و بوی
ضیاب خوانند سیم نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن از سبز یا سرخ
سبز یا سبز باغ و سرخ را سرخ یاغ گویند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از
حکام بوده که پدر او کاکی نام داشت و دوم نام ولایت **ماکو** دست او را
جولانرا که بدان جا می یافتند **مال بخش** نام روز هشتم بود از ماه های ملکی
مالکانه دو معنی دارد اول معنی مالکات دوم لقب پادشاه **مالکا** نام حلواست
که از پنج سازند **مالول** غلامی باشد که مرتبه بزرگی یافته باشد و شرح آنرا
فرومکان قدم کلوبند نوشته اند یعنی بزرگ بنده چون کلوبزرگ خوانند **ماله**
پنج معنی دارد اول چوب را گویند که بر زمین بشیار کرده بکشد تا کلوبخش
شوند دوم دست افزاری باشد جولان از خوس سازند و بدان تانه را
دینند سیم معنی بر و مالا مال باشد چهارم مالش آمده چشم دست افزاری باشد
که بدان کا بکلی و کج و آمک بر دیوار باشد **مالی** یعنی بسیار آمده **مامک** مادر
گویند انوری فراید **بیت** شادان به در یک جنبی احدی بکوه در جم نام نیاج
دختر **مام ناف** ماه باشد و از آبتاری قابل خوانند **مان** سه معنی دارد اول خانه
باشد و بعضی از صاحب فرومکان یعنی حساب خانه بنظم آورده اند و موسیقی
گفته **بیت** در جسم من جهان دگر و رخ من مان دگر شب این من آن دگر زیر آبان بی در

دوم معنی بار باشد سیم میل انگشتن باشد چنانکه گویند جان معنی بکند **مانا**
سه معنی دارد اول نام خدای عز و جل باشد از زنده نوشته دوم معنی مانند است
سیم معنی همان آمده **مانک** ماهر را گویند **مانور** چکا و ک بود **ماور** محقق
سیا و بود **ما** پنج معنی دارد اول نام قرابت دوم از بلای تا بلای دیگر راه گویند
سید حسن هر دو را گفته **بیت** شادان خنک تو به راه ماه **ماور** و اقبال را پیش
تو صد راه راه با و از راه اقل مراد معنی ثانی و از ثانی اول بود سیم اسم فرشته است
که موکل است بر جرم قزوین و سالی که در روز ماه واقع شود بر معلق است چهارم
روز و روز و دو باشد از ماه ششم یعنی شهریور و مملکت آمده امیر خسرو گفته
بیت که ز بار فرخشش در راحه است ماهی و مردانش ماه **ماهار** مهارت را
خوانند **ما** **فد** نام سوره ایج بود که بعد از کشتن او معلوم شد که حامد بود و خری آورد
نوزام که مادر منوچهر است **ماهان** نام قصیده است از توانج که مان **ماهر کوخا**
نام طینت از مصنفات بار به شرح نظامی گفته **بیت** چو لیل ماه بر کوهان کشت
ز بانمش ماه بر کوهان نرسد **ماهیجه** سه معنی دارد اول دو از ده یکی تو چیه
باشد دوم سر عکرم که بصورت ماه سازند سیم سوزنی را گویند که بر سر آن
کلود از در در فقه و امثال آن سازند و زمان بکریب بخود و فروبرد **ماهر** آلتی باشد
در و دگر آنرا که بدان چوب را سوزان کنند **ماه** **مروغ** تاریخ را گویند **ماهی**
ماه کش **ماه خشب** ماهی بود که حکیم ابن مقفع بسحر و شعبه نامت
دو ماه هرب از جایی بر آوردی که بالای کوه سیام بود در چهار فرسخ خشب دو
فرسخ در دو فرسخ شعله میزد و گویند که آن ماه سیاه بود و خشب را کشتند

ماهی از ماه خشب است و از ماه کوه سیام است و از ماه کوه سیام است و از ماه کوه سیام است

سبز نیز خوانند مولانا جای گفته **بیت** سبزه چاه بود آنرا غنچه چو ما
 شنب اندر چاه غنچه **ماه نو** ماه نخستین است ارسال ملک **ماهی**
 و معنی دارد اول ریب درخت بود و دم سبستان بوده و آنرا ماهویه نیز خوانند
ماهوار ماهیانه باشد که بنوکران دهند **ماهی پلنه ماهودا** حب الملوك
 و این غیر از بیت سلاطین است **ماهی به** نام شفعی است از جانب یزدجرد عالم
 و سپهر سالار خراسان بود و معنی دارد اول دوازده کی توپه باشد
 دوم دست افزای باشد مرد و وکران را و حکاکان که بدان چوب و جواهر را
 کنند **ماهی د** حوضخانه را گویند **ماهی زین** نام نوعیت از ماهی که درین
 یک سبد آشود و چنان پرفوت بود که در زیره که نزدیک بود و آنرا بعضی ماهی
 سفخور بکار بند شرف شفوه گفته **بیت** ای تن ماهی زین ره عشق تو گشت
 وی نام تیر هوئی نوین و نخت باب **فی ماهی** معنی دارد اول مخفف میای
 بود و دم جانوران چرند را گویند مثل مار مور ملخ سیم نام یکی از ران
 هند است **ما بند** معنی ما و بند است **ما یون** نام کاهوت که فرید
 شیر و آده **ما به** معنی دارد اول مقار باشد و دم ماده هر چری را گویند
 سیم مایونست **فصل نون نا** و معنی دارد اول آب باشد
 منوچهری گفته **بیت** تاباخ بدیدار و برک کل نیست تا بهر فرود نآید و دم از
 و دم بی را گویند **نا اسبان** بی اسبان باشد و آن ساربت مشهور **نا او**
 آتش که باشد **ناب** و معنی دارد اول خالص را گویند و دم معنی و آمده باشد
نا بود چندی را گویند که دست زده باشد **نا حصه** معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند

مولا جای فراید **بیت** که او بلا عجب کاریم افشا ده بسز نامبره دیوریم افشا
 دوم دون و فردایم بود سیم معنی قلب و ناسره آمد **نا جرمت** و ربتکده
 نشستن بود و در بعضی فرسنگها نوشته اند که در دست از تر تا و ترسانان **نا**
جو درخت کاج باشد و بنیازی صنوبر نامند **ناج** بنوعی که در دست کشتا و درخت
نا خلد شخصیت که گشتی را براند **ناخن پریان** ناخن چش **ناخن بو**
 نوعی از صدف باشد که شبیه ناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بت زنی طفلان الطیب
 گویند **ناخن خوار** دست افزاری باشد که بجان بدان ناخن برند **ناخن پیرا**
بی و رمی باشد مثل سبزی نزدیک ناخن که در عظیم کند و بوی درخت گویند **نا داشت**
 معنی باشد از امراض چشم **نا خند** و معنی دارد اول بچیا و بی شرم باشد شخ
 نظامی فراید **بیت** چنین آمد است از بزرگان پیر که با هیچ نداشت گشتی میگردم
 قومی را گویند که ایشان بدر خا رها و دکانها روند و خواش کنند هرگاه که
 چیزی ندهد بکار و گوشت و اعضای خود را ریزه کنند و آنرا کنند نیز خوانند **نا رای**
 منکر را گویند **نا رخو** کل اند باشد **نا مرد** و معنی دارد اول جانور است که بچوان
 چسپد و آنرا گویند نیز گویند و دم مخفف نیارت معنی توانست بود **نا مر شیرین**
 نام نهانیت از مر سبزی **نا مر شک** و معنی دارد اول نارمند است و آن تخمست
 سرخ رنگ اندکی سبزی در میانش باشد و دم که روزه آنرا گویند **نا رنگ ناخج**
 باشد **نا رو** و معنی دارد اول جانور است خوش آواز مانند بلبل دوم رشته را گویند
 که بر اعضای مردم بر آید **نا روان مار وین** اول رختی باشد پس خوش قد و اندک
 و دم گفتار با کسی را گویند **نا رو** و معنی دارد اول معنی نار و دست که در نوم

مخفف نایار بود ناسره که باشد
 که بکار رسا جوانان کج بود و معنی
 معنی نایار است ناسره که باشد

دوم ترانه ترازو **نات** سه معنی دارد اول در فوئکی نوشته اند که زبان کپا باشد
 فاما کمال اسمعیل معنی سنگی که از کپان می آید نیز گفته **بیت** ای برکش ای من که ز آفت
 کو بی تا چند از حساب درو چون از چشم سیم معنی ناله آمده **ناری** جاده پوشیده
 باشد **نازک** دومی دارد اول سر و دست دوم محبوب باشد و آنرا بیت و رخ و کنار و جان
 نیز گویند این خبر و فرماید **بیت** رسیدن نامک من ای انتظار کی ز نهانه پیش دیده
 جان بکار می آید **نازک بدن** نوعی از درستی باشد شعبیه بهستان ا
 افزون **ناز نوروز** نام نواست از موسیقی **ناز نازو** نام درخت است
ناشک قرض دار را گویند **ناک** پنج معنی دارد اول غیر و مشک و غیره و آنرا
 باشد که مغشوش باشد و بعضی حصه در مغشوش کرده اند و کوهی گفته اند که غشی را
 گویند که در مشک و دیگر خوشبو برکنند و فرقه باشند که این لفظ را بر هر چه مغشوش
 باشد اطلاق توان کرد مانند رو سیم و غیره دوم لفظیت که بجز اتصاف موصوف
 بصفتی در اواخر کلمات و آوردند و این معنی بدون ترتیب در اواخر کلمات فایده بخشید
 مانند طربناک و غناک غیره سیم قسم از ارم و باشد که بسیار نید باشد چهارم
 کام و ملوذه باشد پنجم نیز چهارم و آنرا باری نگر خوانند و آنرا علی را ناگه را گویند
 و آنرا لفظ را ناگه نیز گویند **ناگرفت** یعنی ناگهان و یکت آمده و **ناگوار**
 تخمه و است را گویند **ناگوار** ناخوش و ناگوارنده باشد **نال ناله** پنج معنی
 دارد اول معنی فغان باشد دوم فی را گویند کمال اسمعیل گفته **بیت** یقیم مانند جگر گوشه
 صدق سخات و نایس گفته زلفا خط تو سلا نال سیم رسته های بار یک را گویند
 که در میان قلم بهر سه انوری گفته **بیت** حله تو شک که در عهد تو خفا که بهر سوی کرده ان

چونال یک که در شکست چهارم جوی و رود خانه بزرگ را گویند پنجم نام مرغیست
 خوش آواز که بنیاد کوچک بود **نام برده** معنی نام بردارست **نامجوری** نام روزهم
 است از ماههای ملکی **نامویه** نیز غه را گویند که بر کشوی بر دی و دیگر رسیده باشد
 و میان او و شوی نهایت اتحی و محبت باشد **نامه** سه معنی دارد اول کتب و کتب
 باشد مثل شاه نامه و فرس نامه دوم سیلاب بود سیم خط نستعلیق را گویند
 از برای آنکه اکثر مکتوبات و نامه جات باین خط نویسند **نان کلاغ** رستی که در نزد
 پیه های شک بر وید مولانا جایی گفته **بیت** بخور غم هر طوطی از کلاغی کم نه کورا تو کل
 درست آمده بر آمد از زمین نانش **ناغش** و معنی دارد اول چینی مانده بود دوم
 بیهوشی کردن **ناغی** و معنی دارد اول در کمر را گویند که زبان در وقت جنبانیدن دراز
 و خواهر بدن اطفال خوانند دوم محقق ناغوا باشد **ناو** و معنی دارد اول جوی
 آب باشد دوم کشتی بود و بطریق استقاره هر چه طولانی را گویند که در میان آن
 گوا باشد **ناورد** حبس بیکار باشد **ناوس** آتشکده باشد سنایی
 گفته **بیت** که چه زانغ سیاه گشتم من کز نیم مقام جز ناوش **ناوکت** مروت
ناو چوبه میانه روی را خوانند مانند کشتی کوچک چنانکه منوچهری در صفت گفته
بیت کور ساق و شیر زهره یوز ناز و غم نکش پس کام در کسینه رنگ ناز و در کسینی
 نیز چشم آهین جگر بولا دل کجست لب پیل دندان چاه پنی ناده کام نوح روی و چو
 که میانه آن حق ساخته باشند و کله کاران بدان گشته و امثال آنرا نیز گویند **ناویدن**
 چهار معنی دارد اول بینگی و خواب کردن باشد دوم ناییدن بود سیم خرابیدن چهارم معنی
 فیسد آمده **ناها** کسی را گویند که حورش نخورده باشد و ناها را جزیر را گویند که جزیر را بخورند

ناو و ناوش
 ناو و ناوش
 ناو و ناوش

یعنی بتاری مشبه دوم نوعی از گویند که باشد **یامرند** یار دیاری دهند
یامرنامه نیکنامی باشد سخنانی فرماید **بیت** یار نامه گویند که برگرداند و برآید
 یار نامه روزی چند **یان** بمعنی دارد اول دست برنجی باشد و محبوب آن یار و
 دوم مرکبیت از ادویه ملینه و توی آن یار و است سیم یعنی یار است که گفته شد
یاری چون دوزن در خانه یکم باشد آفرین میگوید که یاری باشد **بازیدل** بمعنی
 کشیدن و آهنگ کردن بود انوری گفته **بیت** که بر نه بردا یکی طفل شکوشت
 یاران سوی برادر چه گشود است و آنرا **یاس** محقق یاسمن است و در عرب دو
 معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن **یاسج** **یاسج** تیر را گویند خاقانی گفته
بیت ای یاسجی زگرش جانان که شده دل را شکاف یاسج او در میان طلب
 و سیف کفرنگی بمعنی پیکان گفته **یاسج** آه دل آلوده خود را هر شب راست
 کرده بسته تیر سحر می بندم **یاسمن** **یاسمون** **یاسمین** نام گلست
 خوشبوی معروف **یاسه** دوم معنی دارد اول رسم و عادت و قاعده باشد حکیم
 نزاری **بیت** یار شده در جهان بیرغ خان که گفته از قتل گوته چنگ
 دوم از زور را گویند **یافته** قبض و وصول باشد **یافز** بازی که را مانند
یافه که شده را گویند و سخنان هر زور را در کم باین اعتبار یافته گویند خاقانی
 فرماید **بیت** نامه را بخت رکنین سر زده را که گفت نیک بر کنی نداری شد
 زیبای من نامه گفتش یافته که کوکایت معنی است اینک اینک حجت کو با دم
 بر یای من **یا کند** یافت باشد **یال** سرخه دارد اول کردن باشد دوم عیال
 باشد و بالحد عیالند را گویند سیم معنی است آمده **یاله** شخ کا و باشد **یان**

و معنی دارد اول میدان باشد دوم مرکب در اصل باشد **یانه** دادن باشد
 و دسته آنرا یار را گویند **یاود** باید باشد **یاوس** و معنی دارد اول یاری
 و دسته و دگر باشد دوم دسته دادن باشد **یاوند** و معنی دارد اول
 شاه را گویند دوم معنی یابنده باشد **یاون** باید که گفته شد مترادف **یایی**
 بیمار را گویند **فصل** الف از باب با **ابا** بمعنی باب و با **اقل** کس و آشن
 گویند **آباش** **آباش** بمعنی را گویند که از هر چند مردم در آنجا باشند شیخ
 سعدی گفته **بیت** بعد حاجت دیوان ایمنان نامم که در آباشه از جویند بر سکن
 و این لغت با ضافه و بعد از الف درست **ابدان** و معنی دارد اول دو دمان
 باشد دوم سر و ار **ابرکوه** نام شهر بیت از غراف عجم **ابرجین** **ابره**
لجین دست و پای برنجی باشد خواه از طلا و خواه غیره **ابره** نام جانوری که
 گوشت نجایت نازک و لذیذ باشد و آنرا اچال و هویره و بتاری جباری نامند
آبستا تفسیر زند باشد **آبشین** پوشیده و دشمن باشد **ابکار**
 تراشت را گویند **ابلک** و رنگ را گویند عموماً سیاه و سفید را خوانند و خوش
 و آنرا پیس نیز خوانند **ابلج** قند باشد **ابلوک** فضول است و در رنگ
 باشد **ابناخون** حصا تلعو باشد **ابی** بمعنی بی آمده **ایباری** و معنی دارد
 اول نوعی از جامه باشد که آنرا بس نازک پیافند و دم جستی را گویند باشد **ایبل**
د بمعنی پیدا و ظلم است **ایسین** شعله آتش باشد **ایبی** رنگ آبی را گویند
فصل **ما بیتک** بازه از خوشه انگور و در ما بود که چند دانه مانده خوشه کوچک
 بیکی جمع شود و آنرا بنیان فروین را گویند **بیکر** و معنی دارد اول نام جانور

و معنی دارد اول میدان باشد دوم مرکب در اصل باشد
 و دسته آنرا یار را گویند
 باید باشد
 و معنی دارد اول یاری
 و دسته و دگر باشد
 دوم دسته دادن باشد
 شاه را گویند
 دوم معنی یابنده باشد
 باید که گفته شد
 مترادف
 بیمار را گویند
 فصل
 الف از باب با
 ابا بمعنی باب و با
 اقل کس و آشن
 گویند
 آباش
 آباش بمعنی را گویند
 که از هر چند مردم
 در آنجا باشند
 شیخ سعدی گفته
 بیت بعد حاجت دیوان
 ایمنان نامم که در
 آباشه از جویند بر سکن
 و این لغت با ضافه
 و بعد از الف درست
 ابدان و معنی دارد
 اول دو دمان
 باشد دوم سر و ار
 ابرکوه نام شهر بیت
 از غراف عجم
 ابره
 لجین دست و پای
 برنجی باشد خواه از
 طلا و خواه غیره
 ابره نام جانوری که
 گوشت نجایت نازک
 و لذیذ باشد و آنرا
 اچال و هویره و بتاری
 جباری نامند
 آبستا تفسیر زند
 باشد آبشین پوشیده
 و دشمن باشد
 ابکار تراشت را
 گویند ابلک و رنگ
 را گویند عموماً سیاه
 و سفید را خوانند
 و خوش و آنرا پیس
 نیز خوانند
 ابلج قند باشد
 ابلوک فضول است
 و در رنگ باشد
 ابناخون حصا تلعو
 باشد ابی بمعنی بی
 آمده ایباری و معنی
 دارد اول نوعی از
 جامه باشد که آنرا
 بس نازک پیافند و دم
 جستی را گویند
 باشد ایبل د بمعنی
 پیدا و ظلم است
 ایسین شعله آتش
 باشد ایبی رنگ آبی
 را گویند فصل ما
 بیتک بازه از خوشه
 انگور و در ما بود
 که چند دانه مانده
 خوشه کوچک بیکی
 جمع شود و آنرا
 بنیان فروین را
 گویند بیکر و معنی
 دارد اول نام جانور

سه معنی دارد اول دایره و حلقه باشد دوم خانه دیوار بر آکوبه که از بنی و علف ساخته
 سیم پوست پارهای باشد که نوار با فان تار از میان آن بکشند و این قسم بند و نوار
 چهارم کوبه **چپیدن** یعنی چپیدن آمده **چیش** بر کبکساده را کوبیده
چپل کسی را کوبیده که خود را بجزای نداشتسته آلوده دارد و کارهای چرخ کند
چلبس محقق جالبوس باشد **فصل** **خاخب** خاموش و اسرار خاشوش
 بود **خاک** چهار دیوار کشته ده بود مانده دیوار کسب و سواد چهار که دیوار
 که هنگام شام چهار یا نواز در آنجا کشته **خک** و معنی دارد اول نان پز را کوبیده
 دوم فشرده کلوا باشد **خبد** یعنی دوم خبک است که گفته شد **فصل** **راء**
رهدر بود نام کباب است که چرخه راست کند **فصل** **زای منقوط** **زپ** یعنی
 درست و راست آمده **فصل** **سپار** آهن سرنیز باشد که رنیز را بدان
 شبیه کنند و با آل کسور و معنی دارد اول چرخ را کوبیده که بدان شنه از انگور
 بگیرند دوم اسباب خانه را کوبیده **سپار** محقق سیاره و آن بکاف و از آنجا خبر و کلام
سپاس و معنی دارد اول شکر باشد دوم معنی قبول است چنانکه کوبیده سپاس
 دارم یعنی قبول دارم و در فرهنگ هند و شاه معنی لطف نیز قوت **سپا**
ناخ اسپنج باشد **سپاو** فروش کوه باشد **سپاک** سپیده باشد
 که زمان با کلاهونه بر روی باشد **سپند** پنج معنی دارد در چهار معنی باشد
 ارمنه که بر قوم خوانده شد مترادفت پنجم سپند سوخته را خوانند **سپردن**
 طی کردن و نور دیدن باشد **سپرمیا** نام بیت از نامهای بزرگوار است **سپهر**
غم ریگان باشد **سپهرک** نام قلعت است از قسم جوشش که بر روی کوه دکان

برآید

برآید و با آل کسور ساخته زده کیا بی باشد که بدان جامه را زده کنند **سپهر**
لوس خانه پادشاه و سلاطین باشد **سپهرم** محقق سپهرم است
سپهرهم معنی سپهرم است **سپهری** معنی تمام و آخر باشد **سپهرین**
 مبداء را کوبیده **سپهرنج** و معنی دارد اول خورشید انگور و خرمای است آن
 باشد که بر بار بود دوم راه راست باشد **سپهرکی** رنج و سختی باشد **سپهرت**
 نام کباب است که آنرا با رنی فلفله و بهر که یونجه خوانند و با آل کسور و تاسه
 مضوم بوی ناخوش باشد مانند بوی ماهی و بوی جاشیم کوفته و ظرف مس و برنج
 داشت آن **سپک** زده کشت زار باشد **سپکاد** میان و سر کوه را کوبیده و آنرا
 چکانیز مانند **سپل** ستم شتر و شال آن باشد **سپنج** چهار معنی دارد اول همان را کوبیده
 دوم معنی عاریت باشد و چون دنیا را بقای نیست و حکم خانه عاریت دارد بطریق
 استعاره سبای سپنج و دیر سپنجی کوبیده سیم خانه علی را کوبیده که مرزغان بر
 کنار زرافت سبزه بجهت محافظت و این نیز از روی معنی اول خواسته چهارم معنی
 چراگاه جانوران است که در آنجا آب و علف بسیار باشد **سپند** و معنی دارد
 اول مودت دوم نام کوبه است **سپندر** شمع را کوبیده ابوالمعانی با تیرا عظم
 گفته **بیت** ای سپندر خیمه گردون و ی سپندر خانه اسرار **سپندر**
 چهار معنی دارد اول زمین را کوبیده در آشت در صفت قیامت و ظهور کونوز گفته
بیت سپندر بر کشاید و نان برون آکنده کجریای زمان دوم نام سر و شیت
 که موکل است بر زمین و در خفا و جکله و تدبیر امور مصالحتی که در ماه سپندر ارمنه
 واقع است بدو تعلق دارد سیم نام ماه دوازدهم است از سال شمسی و آن آمدن

گویند و مراحى شراب را نیز خوانند **پتکن** و معنی دارد اول نمه باشد
 که بزرگان آنرا بر زمین شده یا کرده باشند تا کوه خاشاکه شود دوم سر بزرگ
 از خوردن بسبب بری **بتکوب** حلاوتی باشد از منزه جو و است و شبت
 سازند شمس گفته **بت** بر دشمن در او شده او شد روز میره و زخم نوزید در قش
 بتکوب مینماید **بتلاب** خلاف خرد را گویند **بتف** و معنی دارد اول مشرق
 گویند و این لغت با بعضی مرادف خراسانست دوم جای را گویند که همیشه آفتاب
 در آنجا تابد و این گفته **بت** باشد و بتانی مفرد و و او معروف معنی دارد اول
 پیاله باشد که در میان لوله نصب کنند و آنرا بر دهن میشه نهاده کلابه امثال
 آنرا در و بریزند و آنرا قیف خوانند دوم تبه بود که بر سر عصا و فچی و مانند آن نهاده
 سیم سنگی در آن را گویند که بدان دار و بار باشند **بتقرک** چاهی باشد که غلای
 در آن مدفون سازند **بت** و معنی دارد اول یعنی بنوک است دوم خشک پلا و
 گویند **فصل** بای عمر **بت** و معنی دارد اول آمار باشد دوم چشم نم
 باشد که از سوی بزم تر برید و آنرا بت از بر آید و از آن نکه نمده و غیره کنند **بتج**
 بهوت و کالیوه را گویند **بتشر** تنگ دزد و نفقه و سایر فلات و امثال آنرا
پتکیر پرویزن باشد **بتنی** طبعی باشد چوبین که بدان غذا را بینشانند **بتق**
 نوعی از بافته پشمینه را گویند **بتوان** آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
 و چوب دیگر برزبانها بپندند تا کبوتران و غیره بر بالای آن نشینند **بتپاره**
 هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مرید را گویند فردوسی
 گفته **بت** جانی بران جنگ لفظ بود که آن از دما جنگ پتیاره بوده سیم

مخزن و مگنون را گویند سبب ذال فقر فرماید **بت** اندر ضمیر اوعیان پتیاره
 سر قدره و اندر کمال او نهان بر لب نور قیچ چهارم بخت بود و چشم سختی و شبت
 و نفا و حکم باشد ششم مکرو حیل باشد فردوسی گفته **بت** نیاید ز باد و قضا
 چاره نه سودی کند هیچ پتیاره هفتم شور و غوغا باشد **پتیره** چیزی را گویند
 که مکرده طبیعت باشد **فصل** تائی فوقانی **تسار** تشر یعنی تار و مار است
 و تساری و تشری منسوب دانست این چنین گفته **بت** چه باز خوش بود و بیکار گشت
 بیکدم قیمت مشک تشاری دوم طایفه یکت شیخ نظا می فرماید **بت** تشری گشت
 محنت راه تشر را عویض نباید گشت **تشری** تشری ه معنی طرافت و تخر
 و لاغ بود **تشری** ساق باشد **فصل** جیم عمر **حتو** پرده باشد **حتق**
ک کفشک بود **فصل** خا **ختار** پاک کردن باغ و گشت زار بود از
 گیاه خود در **خفراج** خرد را گویند و آنرا بتاری بقوله **لحمنا** مانند **ختلا**
ن نام ولایت از بدخشان که بکولاب است شمار در و شیخ نظامی فرماید
 سکندر بران اسب خستلی نشست که چون کرد بنشست چون برق جفت **خفتنه**
 مفلسی را گویند که لاف تو اکری زند **فصل** **را** **مر** بر همه را گویند و
 با قول مضمون و ثانی مضموع بودند بر هر را گویند **مر** بار و رفت همدست شبیه
 بشوق **فصل** سین **ستا** پنج معنی دارد اول ستودن باشد و امر از
 ستودن باشد و این معنی را بدون ترکیب اطلاق نمیکند مانند خورستا و مخلوق
 ستا دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیه گویند سیم نام جنب است از سینه
 چهارم تنبوره را مانند که سه تار داشته باشد این دو معنی را خاقان گفته **بت** مرغ

از کوی لغان سه تا ساخت که در صبح **ست** بر ساز شا چاک زد این ستر ستر
 پنجم سه پیا له شراب را گویند که بموجب قرار داد حکما بنوشند تا موهو از خط
 رقیه بشوید و غل کند و از این بازی نشانه غت خوانند **ستخ** شاخ درخت
 نوحه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد **ستاد** دومین دارد اول محقق
 ستانده باشد یعنی گرفت دوم محقق استاده بود **ستام** محقق ستاره بود
ستام چهار معنی دارد اول مودنت دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شمشیر
 گویند سیم مسطر جدول باشد چهارم تنوره را گویند که سه تاره است باشد **ستایا**
خ دوم معنی دارد اول تیره اسپ را گویند که نه ریش زین نکرده باشند
 دوم نازا بنده باشد و بت ری عظیم خوانند و در بعضی فرسنگها یعنی شتر شیر
 هم نوشته اند **ستاک** یعنی ستاخت سبزه دو الفقار گفته **بت** گرفت
 موسی ستاک شاخ را یعنی اثره و زده عیسای سیم صبح یابی نشانه
ستام دوم معنی دارد اول ساخت زمین بود دوم آستانه بود **ستان** چهار
 معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی جزا باشد کستان
 و غیره و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمیشود انوری هر دو را گفته **بت** از زلزله
 حد چنان خاک ریخته که هم نشنا ساند بگویند و ستاره و زنگنه ستاره حلیه
 لعل طراوت **بت** میدان هوا طعمه زنده استاره سیم محقق آستانه
 چهارم بیصر و بی طاقت را گویند **ستافند** بالا خانه را گویند که پیش آن کشته
 باشد مانند ایوان لبیدی گفته **بت** ستا و نایوان کینه روی نگارید چون خاشاک
 مانوی **ستای** مکر و حیل باشد **ستاد** دوم معنی دارد اول ستاره را گویند دوم

سیم قلب را نامند **ستبر** لک گفته باشد **ستخ** دوم معنی دارد اول آبگیر قنار
 باشد دوم نام قلونیت مشهور از فارس و آنرا ستر نیز گویند **ستخوان** استخوان
 باشد **سترا** ستر باشد **ستردن** یعنی پاک کردن باشد **سترنک** بغایت
 بزرگ و درشت و لجوج و بی آزر را گویند **سترنک** نام نبات شمشیر یابی
 که در زمین چین روی که کوف را بود و آنرا مردم کپا و سگ کن نیز گویند و بت را
 به روح الصنم خوانند و باز که مودنت بون اعتبار که صورت است آنرا از جوی خنک
 ستر خوانند و موب آن شطرنج است **سترونک** مردم بهیاء و بیکار و بدخو خوانند
 گویند و در پشه و باد و کور نیز گویند **سترون** نازا بنده را نامند و معنی ترکیبی آن
 استرا مانده است **ستل** مودنت و باطل مکور هر که آبگیر را گویند **ستیم**
 دوم معنی دارد اول مودنت دوم معنی دیده بود و دانسته و بتاری آنرا اعدا خوانند
ستن آوند صفت را گویند که هر یک تن بر پای باشد **ستنبه** صورتی
 بود که از نایت کرامت و درشت و طبع از دیدن شریان و هراسان باشد و در بعضی
 فرست کما نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردم را فریب داده و فرود آید
 کابوس خوانند و معنی ستمند نیز در بعضی از نسخ مرقومست **ستنج** دوم معنی
 دارد اول چوب باشد که در بر آن غلبه کما نصب کنند و بر گردن کاویند و بر بالای غله
 که از گاو جدا شده باشد بگردانند دوم زنجیر باشد **ستنجیر** رستخیز باشد یعنی روز
 حشر **ستو** دوم معنی دارد اول تنوره ستر را گویند دوم درختی قلی باشد که درون
 آن سبزه باشد **ستوار** سیم خوان **ستوان** سه معنی دارد اول مضبوط و محکم باشد دوم
 سحر را گویند سیم یعنی پا در آمده و آنرا یعنی استوار نیز خوانند **ستودان**

مضموم بر را گویند و با قول مکتور بر نجات **بجالت** اخگر بود **فصل**
 باغش **بج** کوه باشد و آنرا نیز بر گویند **فصل** تائی نو قافی **تجاسر**
تجاره در کتاب زنده و بازنده یعنی رودنده مرقوم است مثل شوند و در فرسنگها
 نوشته اند که کوه آسپی را که زمین کزده باشند استاده فری فرماید **بیت** آنکه نه میراد
 سواری کرده بر چرخه تجاره تو سن و با قول و ثانی مفتوح خانه زمستانی بود که بخاری
 و تنوری داشته باشد و آنجا نیز گویند و مردم قزوین بکجه را نامند **فصل**
 جیم **تج** چری باشد چمن که آنرا ازین بویاد امثال آن بیاختند و غدر در میان
 آن نهاده بیفتانند تا پاک شود **فصل** خا **تجاره** یعنی اندک باشد **تجاول**
 خدا را گویند **تجسته** و معنی دارد اول مبارک و میمون باشد دوم کلیست
 زرد رنگ که میان آن سیاه باشد استاده عنقری فرماید **بیت** تجسته باز کرده
 دهان مسکین دم کشت ده نرس چشم و زخم ز خواب شمار **تجک** مکه را گویند و آنرا
 بتازی فقط گویند و در صراحی معنی گفته نوشته اند **تجوله** آبل باشد که بسبب
 سوختن یا کار کردن در دست و پا در آید یا دیگر اعضا **تجینه** خوب و زیاده
فصل راجان آوار گویند باشد **رجفک** **تجک** آروغ باشد و بعضی کیم
 عجم خوانده اند و آنرا آجل هم خوانند **رجله** سماروغ باشد شمس گفته **بیت** نهال
 دولتت پر بار بادا بهی تا بوی گل ناید در صید **فصل** زای منقوط **تج**
 و معنی دارد اول تیر بر تاب باشد که بکمان آنرا از دندان بسل و شاخ کاه و غوغ
 و امثال آن سازند دوم قدرت را گویند **فصل** سین **تج** رضا به
 و با قول مضموم سرین را گویند و با قول مفتوح و ثانی مشند در عربی و معنی دارد اول کل

کاری کردن و یوار بود و دوم تنگ نرم شدن و غلیظ باشد **سجاکند**
 کسی را گویند که مکتول دستخ شده باشد **سجاص** یعنی شبیه و قرین باشد
سجک و معنی دارد اول قواف باشد و آنرا همک نیز گویند دوم شیر بود
 بود که با هم بیامیزند و شبدر را در میان بریزه بیندازند و آنرا در راع و شیر از بر گویند
فصل شین **شجد** **شجم** **شجن** سرهای سخت باشد و شنی
 کسی را گویند که بسبب سرهای سخت از حال خود بازگشته باشد و بعضی از صاحبان
 بسین نیز مرقوم ساخته اند **شجاییه** یعنی شجاست که گفته شد **فصل**
قاج فردوشه لب گویند **فصل** کاف **کج** سه معنی دارد اول نموت
 دوم ابریشم فرماید باشد سیم یعنی آج آمده که گفته شد **کجا** چهار معنی دارد اول
 یعنی که آمده فردوسی فرماید **بیت** سر نام که در آفرین خدای یکی است که باشد
 همیشه بجای دوم معنی هر جا باشد استاده و فری فرماید **بیت** یکی ز جهت عایش
 یاد خواهد کرد و بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه **سیم** یعنی هر جا آمده باشد که
 چنانکه هر کجا بچرخد هر جا بود چارم یعنی کجاست **کجابه** **کجان** **کج**
آغند **کج** جامه را گویند که میانش را بچ پر کرده باشند و آنرا در روز
 در روز جنب پوشند **کج** محقق کجاده باشد **کجک** هفت معنی دارد اول
 آبی باشد سبک که بر دست نهی کرده باشند و نیل بان نیل بدان نگاه دارند
 فرماید **بیت** داد از پی منبط پس شش از خوش قریح کجک پس شش دوم
 چوبی باشد که بر سر چوب قبق به بندند و گویند طلعه و نقره از آن بیاورند که
 برام خان فرماید **بیت** عقد قبق به بود خد نکند از کجک یا از هلال صورت پریدن و کجک

در کتب قدیم
 کجک را گویند
 که در کتب قدیم
 کجک را گویند
 که در کتب قدیم
 کجک را گویند

سیم چو بی سر کجی را گویند که بدان کوس و نقاره را بزنند چهارم پری باشد که کز پشت
 دم بطن بر ببرد پنجم کوزه بود کلین که درون آنرا بر از خاکند ششم قلاب باشد
 هفتم نام دارو است که بتازی ششخ خوانند **کجند** نام جانور است که آنرا کلاثره
 و عک خوانند **کجک** نام مرغ است که بتازی غرق الشاه گویند **کجو** مخفف کجاوه
کجین باشد که توان باشد که درون آنرا بکج کنند باشد **فصل کاف**
کجیل نام مختل است از خللات بریز **فصل لام** **لج** لکند باشد **جللاج**
 دو معنی دارد اول نام قار باز است مشهور به لیل لاج شتهار دارد خاقانی گفته است
بیت جللاج سخنی بدین کهن قطع خاقانی را شناس بالقطع **دوم** با صطلح
 اکسیر یان زینق صاف پاک را گفته گویند و در جرعه کسی را گویند که ماصواب غیر
 فصیح گویند **لجم کجن** کل تیر را گویند مانند کلکی که درین خوسنها بهرند
فصل ميم **مج** معنی مایع است که در قوت شد **مجرک** بیگار باشد یعنی کاه
 بیمزد فرمودن ابو شکور فرماید **بیت** چنین گفت هارون مرا در مرگ
 مؤما بهج آدمی را مجرک **فصل نون** **نجر** کلکونه باشد که زنان بر روی
 مانند **نچک** نوعی از برزخ بود **نجد** اندو مکن و افسرده را گویند و
 آنرا شرم نیز گویند **نجران** زعفران را گویند **فصل هاء** **هچ** راست
 کردن هر چیزی باشد مانند عظم و نیزه و ستون و غیره **هجاور** دو معنی دارد اول
 نام شهر است از خت که مردم آنجا بخوبی دی مشهور اند **دوم** که دی و حی از
 مردمان را گویند **هچند** سیزده است **هچیز** نام پسر کور است و با اول
 مضموم معنی خیر است **فصل باء** از باب جیم **بج** دو معنی دارد اول

کجوت

اندرون لبوس باشد و آنرا کپ نیز گویند **دوم** سوی چش سر را گویند
بچش سه معنی دارد اول نزد پنی باشد و دوم سستی باشد سیم نرج و شفت
 بود **بچشک** طیب خوانند خاقانی فرماید **بیت** هر یک ز رشک شد رشکم
 بکث در کعبه **بچکم** نام یکی از اسبها است **فصل باء** **بج**
 دو معنی دارد اول سنج باشد که در کس یا کیه را استر گویند و **دوم** کله باشد که بر زان
 بنوازند **بچکم** ایوان دبارگاه باشد و بعضی گفته که خانه بود که اطراف آنرا پیشکم
 کرده باشند **بچال** کسی را گویند که زبانه بزبانه ترجمه کند **بچو** ترجمه باشد
فصل جیم **جچو** پستان را گویند **فصل خا** **خچول** کلاه را گویند
 و کلاه خچول کلاه که ای را گویند **فصل زای** **زچو** عورت نوزائیده
 گویند **ناچسل** روز **فصل سین** **سچک** دو معنی دارد اول قواق باشد
 و **دوم** نان خورشیدی باشد که زنان باست و شیت بانه و بعضی پیشین نیز خوانند
فصل فاء **فچفچه** سخنی را گویند که در انواه و اسب انده بطریق خنده آنرا
 بچ بچیز گویند **فصل کاف** **کچ** نعلوس یا هی را گویند **کچک** نام جانور
 که مشک را بدو **کچل** سه معنی دارد اول کل را خوانند و **دوم** آدمی و حیوان باشد
 که پای آن کج باشد **ایر خسر** و گفته **بیت** از چل چل تو پای من زار شد کچل
 من خود بچم اگر تو بچلی **کچن** سیم جانور که باشد که مشک آب را سوراخ کند **کچول**
 جنبه سندن سرین باشد **کچم** رقص **کچد** دو معنی دارد اول انگشتی بینگین
 باشد و آنرا بتازی قچه گویند و بدان انگشتی بازی کنند و لهذا کچه بازی گویند **دوم**
 رنج باشد و آنرا کچه نیز گویند **کچیر** **کچیر** پیشوا را گویند **فصل**

پخته جوش نوعی از شراب باشد که بکجه ضعف صده و کبه و در پشت او را
 ببول سازند **پخته کاد** اوده را گویند که در آب بپوشانند و بدن را
 بدان بشویند و بتازی لظون مانند **پخش** که از شش و کاهش دل بدن باشد از
 سخت غم داند و در اکثریت و محنت و کداختن روغن و دنبه و موم و
 امثال آن از آتش یا از آب و در فرسنگی پخش یعنی عشق نیز فروست **پنج**
 پهن را گویند **پخش** یعنی پنج است که گفته شد **فصل** تایی فوقانی **تخت**
ارویش نام نواست از موسیقی منوچری فرماید **بیت** بر سید علی زنده باشد
 شمر یار به سر و زنده و اف زنده تخت را **تختلار** و معنی دارد اول جهان
 سفید سیاه باشد دوم جامه خوب باشد که بر بالای تخت بکشد و در آن
 و خدا را است **تخیم** یعنی هر یک و خداوند شده بود **تخشا** کوشنده و شش
 گویند **تخله** و معنی دارد اول عصا و خلیف را گویند دوم بر هر چیز را گویند
تختم چادر را نامند که نشا چپان بر سر و خوب بر بندند و بدان نشان
 از هوا بگیرند **تخته** و معنی دارد اول اصل و نژاد باشد دوم نوعی از بیماری باشد
 که انواع مرغانه بر سر مخصوصا که بوی و بیماری ناکو از بدن طوام باشد و آنرا همیشه نیز خوانند
فصل جیم **تختین** دانه باشد سیاه و براق که از عسل اندکی برکت باشد **جیم**
بخش و معنی دارد اول نام جانور است مانند شیر که بکلافی خلیو آری باشد و خود را
 سر کنون از درخت بیا و نیز گویند که سر کنین خود را بخورد و در غلظت که مانند باد بکشد
 بزرگ از زیر کبوی مردمان آویزان شود **فصل** جیم عجیب **جیم** معنی دارد اول
 غلافی که در و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد دوم ستیره بود انوری گفته **بیت** شادمان

این بیت را در کتاب
 التاجیه فی التاجیه
 در باب التاجیه
 در کتاب التاجیه
 در باب التاجیه

باشد ای فلک قدرت خدا دندی که است جای مغلوبه فلک را که مغلوب باد **جیم**
 سیم معنی کوشش باشد و چنین مصداق است **ججاج** آواز ضرب شمشیر بود
 که از پی هم زنده **ججاج** آتش زنده باشد و در فرسنگی و شاه حافظ او بهی و سیم
 فزی معنی کینه که در آن شاه و سوزن و امثال آن زنده مرگوست گفته **بیت**
شش بجای شانه آتش شش پای او گفته بر زبانیت کینه **ججاج**
 یعنی زکین بود **فصل** دال **دخ** سه معنی دارد اول نیکو را گویند سوزنی
 فرماید **بیت** ز جیم باد هر دو شمشیر زلف ز تخت با همه کار و دستان تو **دخ**
 دوم معنی باشد نزاری فرماید **بیت** همچو امواج بحر کشتان مستاقب یعنی زنده
دخ سه معنی سر آمده و باقی مفهوم دوم معنی دارد اول مخفف و ختو
 باشد شمشاب الدین فرماید **بیت** درین دلی سر و قده ماه رو چون نماند است کسی
 پری چه دروغ قدم کبابی باشد که از زبان آب رود و از آن حصیر بیافند **دخت**
 مخفف و ختو بود **دختند** و ختو شوی باشد از زن دیگر یا دختر زن از شوی که
دخته معنی دخته بود هم معنی یعنی دوشیده و هم خیاطت کرده آمده **دخش**
 و معنی دارد اول آغاز و است او بود دوم تیره و تاریک باشد و کسی فرماید **بیت**
 بخواه آنچه خواهی و دیگر بخش مکن بر دل چنین روز دخت **دخم** **دخمه**
 سرده ای را گویند که مرده را در آنجا نهانند **فصل** ر **دخم** و معنی دارد اول کلاف
 بود دوم خنده و اندوه باشد و باقی مفهوم شش معنی دارد اول رضا بود دوم
 نام جانور است مشهور که مانند عقاب وجود خارجی ندارد و در موزه او از مری می شطرنج
 بنام ادست سیم نشان اسب را گویند این هر دو معنی را بعضی گفته **بیت** شطرنج جای

تو شاهی یاریخ: مراد کمال را رکاب یاریخ: چهارم تاجی باشد که پادشاه
 بر سر نهند حکیم قطران گفته **بیت** گرفته پای بخشش لفلک رخ: متا بد جادو و است
 از درخ بر چشم معنی سوزی و جانب باشد ششم نام گیاه است که از الفوخ نیز گویند
رخبین دوغ باشد سوزی فرماید **بیت** از نک بیان ابرو را بکنند: رو کرده
 ترش لبان رخ: **رخت** پنجمره دارد اول مودست دوم معنی راست و درست است
 شنج نظامی فرماید **بیت** که یوه بلند است سید بسخت: پنهان عنان من ز راز
رخت چهارم غم و غصه و اندوه را نامند مولانا شهاب گفته **بیت** دلم گشت با نکه
 اندیش یاره ز دستم برون هر دخت اختیار بچشم طعام بکنده باشد هو گوید
جیت زده برد از جن قتل سخت: دل پیوار از غم داده **رخت** نام ولایت
رخش معنی دارد اول سرخ و سفید باشد فردوسی فرماید **بیت** بخشای بن
 نوای داد بخش: که از خون گشته رخساره رخسار: واسطه رستم را هم بین
 سبب رخسار میگفته اند فردوسی گفته **بیت** همی رخسار خوام که بورا برش است
 بر رفتن جواب و بگشتن است: و بورا برش را گویند باعتبار آنکه رکنش سفید
 سرخ است و متا احان در مقام توصیف اسب مدح و رابط طریق استعاره رخسار
 تعبیر کرده اند خاقانی در مصنف گفته **بیت** آن رخسار که روح بر نشسته: بر آخرواد
 طویل بسته: دوم حدس و قریح را نامند رشید و طوطا فرماید **بیت** زبستان
 طبعش نشانیست خلایق را یوان قدرش مثل لبست **رخش** سیم معنی دهنده
 و دهنده که آمده و باقی مبرور و معنی دارد اول بر تو دشمنی باشد و عکس دوم
 نایبیت از نامهای نیر اعظم **رخشا** معنی رخشنده که باشد **رخ مروز**

چهارم تاجی باشد که پادشاه بر سر نهند حکیم قطران گفته بیت گرفته پای بخشش لفلک رخ: متا بد جادو و است از درخ بر چشم معنی سوزی و جانب باشد ششم نام گیاه است که از الفوخ نیز گویند

نام روز منتهی است از نامهای ملک **رخنه** مودست و باقی مفهوم کافه باشد
رخید نفس زدن بود سبب برداشتن بار کران **فصل** زای منقوط
رخ چهار معنی دارد اول که از زنده ترین دوم فردی و سبب ختن باشد
 در خاک سیم علت است مرگم را و اسپید است و چهارم مخفف زخم باشد
رخابه **رخان** شاخ و دخت باشد **رخه** چوبکی باشد که بدان سازند
 نوازند و بتاری مفراب خوانند **فصل** زای غیر **رخ** معنی آرخ است
 که گفته شد **فصل** سین **رخ** معنی خوش بود **سرخ** زمین نرم باشد
سخت چهار معنی دارد اول مودست دوم معنی سنجیده بود انوری فرماید
بیت که ز عهد آسمان سست است که ز سبزه عناصر سخت: سیم خیل و زول
 و بی اتمت و لیم باشد چهارم بسیار باشد **سختانه** سخت معنی کفایت
 باشد **سختو** سختی باشد که از زنده گویند ابروی پر کرده بخت سازند
سج سگ نفس را گویند **سجده** دوم معنی دارد اول بیکار باشد دوم زبون
 و زیر دست را گویند و در عربی معنی استعزاز و انوسر آمده **فصل**
 شین منقوط **سج** چهار معنی دارد اول کوه باشد دوم زمین محکم را گویند
 که در و این کوه باشد سیم هر چیزی که را گویند چهارم مخفف شاخت و با اول غم
 مخفف شوشت معنی چرخ **شخا** **شخال** **شخن** معنی خرا شدن باشد
 و شخی لیدن مصدر است **شخار** دوم معنی دارد اول زمین باشد سیم خیم
 که در دامنه های کوه باشد و آنرا شنج نیز گویند گویند دوم مخفف شاخت را بود
شخص دوم معنی دارد اول فرد خردین و لونیدن باشد دوم جامه و پوستین **شال**

چهارم تاجی باشد که پادشاه بر سر نهند حکیم قطران گفته بیت گرفته پای بخشش لفلک رخ: متا بد جادو و است از درخ بر چشم معنی سوزی و جانب باشد ششم نام گیاه است که از الفوخ نیز گویند

بمعنی چیده باشد **تخیل** بمعنی نخل است **تخت** بمعنی نخوی باشد
 و نخوی تخمین را گویند **تخت** تخت باشد **تخت** تخت باشد **تخت** تخت باشد
 و کله در تخته گویند آن دفره باشد و آنرا نیز گویند **تخت** نام شهر است از
 توران و تا به سمرقند سه روز راه است و کوهی بر آنست و کوهی بر آنست که ماهی مقنع که
 بری آورده و در کیش بوده نه تخت سیف اسفندی فرماید **بیت** عشق بهجت نظر
 یوسف آفت بر آن چون به چاه کش کند به چاه عاشقان و کوهی بر آنست و در آن
 ماه مذکور را در کوه سیام گویند استاد و و کوه فرماید **بیت** نه ماه سیامی نه
 ماه نلک که اینک خلاست و آن بشکار **فصل** که در آن را گویند که سخت
 باشد **تخت** سه معنی دارد اول فرومایه دکنه باشد دوم کین باشد و
 کیلکاه باشد نخیکاه گویند سیم زمینی را گویند که در خانه از فرود بردن تا سبز شوند
 و آنرا از آنجای دیگر نقل کنند **فصل** و او **تخت** مرض باشد مراد
 و استر را و هر که بدان کسی کند و آنرا از فرود بردن و با دل مقنع باشد زده نام
 نام شهر است از ولایت ختلان انوری فرماید **بیت** ای ماه کباب خسر و کوهی
 رخساری همچو سکنه در یک کتی **تخت** و **تخت** سفر را خوانند
 فردوسی فرماید **بیت** بگفت از دستور خود راه جوی دل از نیزه کیمای بن آب
 شوی و **تخت** دو معنی دارد اول نام جانور است دوم چرم سفید را گویند
تخت این کلمه است از توابع است و آنرا در محلی که چرخ برآمده نمایه از
 دیدش طبع را خوشش آید او آکنند و گاه نیز از روی طعن بگویند **فصل**
 بای تخت نه **تخت** کزک باشد **تخت** دو معنی دارد اول موخت دوم

این کلمه در بعضی نسخ است و در بعضی نسخ نیست
 و در بعضی نسخ است و در بعضی نسخ نیست

این کلمه در بعضی نسخ است و در بعضی نسخ نیست
 و در بعضی نسخ است و در بعضی نسخ نیست

چیزها را گویند از زرد مال و اسباب و غنای و غیره که آنرا نگاه دارند
 تا در وقت بکار حاجت برند و آنرا باری و خیر خوانند شیخ نظامی فرماید
بیت خور غم ز صیدی که ناکرده که بختی بود آنرا ناخوَرده **فصل** الف کتاب
 و ال **اداکت** خشکی بود که در میان دریا باشد **ادام** ادرم کش باشد و آن
 و نشیت که ادرم را بداند بدوزند **ادام** نام عفتی که آنرا باری قوما گویند
ادام عذرین باشد **ادام** رنج و محنت باشد **ادام** بمعنی باهراست
ادام بمعنی زهره است **ادوس** کسی را گویند که چشم او بواسطه علتی تاریکی
 کند **ادیان** **ادیون** چارپای دزدیده را گویند که فرماید **ادیم** روزا
 نامند و آنرا دیم نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول نعلی از پوست باشد دوم
 روی زمین را گویند **فصل** با **اداک** خشم آلوده و بداندیش را خوانند
اداک بدد باشد **اداک** بمعنی شکل پسند آمده است **اداک** بدد
 بمعنی پور است و آنرا بخود نیز گویند مولوی منوی گفته **بیت** دایه کو طبعش
 تا بهشت خوشش کند بدوز را **اداک** نام ولایت بدخشان بود و چون لغز
 از آنجا حاصل شود کاهبی اصل را نیز نامند خاقانی فرماید **بیت** صبح ستاره نما
 خنجر شست اندر و کاه و خوش جهان کاه **اداک** جانوران وحشی را
 نامند عوام و اسب و استر سرکش را خوانند حضور **اداک** رستی باشد
 که بوی آن ناخوش بود **اداک** طعای را خوانند که در مال یا پارچه به بندند و از
 جای بجای برند **اداک** دو معنی دارد اول بمعنی سلامت باشد دوم دوا
 گویند خواج عافیه فرماید **بیت** ماه کفای من سنده مرقانی رتشد وقت است

که بدو دکنی زندان را **بَدَلِ بَدَلِ بَدَلِ** خریطه باشد و چون که طویش اندک و خوش
 بیشتر باشد و آنرا از چرم و کلبه و غیره کنند و زرد پول در میان آن کرده جای بجا
بَدِست و جب را گویند و آنرا بنا بری شهر خوانند **بَدِصفان بَدِصفان بَدِ**
شَفان بَدِصفان نام کیمایت که آنرا گشت بر گشت گویند **بَدِگند** رشوت باشد
بَدِ خشک و در گویند **بَدِج** بید باشد **فَصْکَل** بای غبی **بَدِرام**
 آراسته باشد و خوش و خرم را نیز گویند و در بعضی فرسنگها بمعنی همیشه باشد
بَدِرخته اند و مناک را خوانند **بَدِکَرِه بَدِکَرِه** حقه و میرود باشد و در بعضی
 فرسنگها بمعنی چری که در جامه یا نسکی بسته باشد نیز بنظر رسیده **بَدِکَتَمَا** بدر غیر
 اصل را گویند **بَدِکَوَان** بمعنی پستوا از است **بَدِکَه** نام درختی که آنرا عرب غلب خوانند
 شاوخته **بیت** این پنج درخت که می نارد بارش بید و پده و سر و سفید و رو چش
 دبا و آل معنیوم رکوی سوخته و چوب پوسیده را خوانند که بر زیر سنگ چخاغ نمند و بر نه
 آتش کزد و در ولایت عجم عراق بود و با هم ترکیب کرده خف بود خوانند
فَصْکَل قای قو **تَدَف** جانوری باشد سرخ رنگ بیشتر در قاعها باشد
تَدَه بمعنی خنده باشد **فَصْکَل** جیم **جَدِراک** نام باریت که آنرا کوزه کرده
 خوانند **جَدَاوی** علوفه و در سوم نوکر را خوانند **جَدَتین** انبیا نیز باشد
 که در افریقین ساخته باشند **جَدِکاره** رایحهای مختلف باشد **فَصْکَل** **خَاخَلَا**
بِکَان پادشاه باشد **خَدَلَه** ریزه هر چیز را خوانند **خَدِکَه** پل را خوانند
خَدِک نام درختی که از چوب آن تیر و ختای زین و اشال آن باندند
خَدَف آب دهن را گویند و آنرا القوی نیز گویند **خَدَفِک** پر کنند و برین

و در بعضی فرسنگها بمعنی همیشه باشد و در بعضی فرسنگها بمعنی چری که در جامه یا نسکی بسته باشد نیز بنظر رسیده

شدن خاطر باشد از امور ملایم و در فرسنگها مر قوت که رنگ و حد و چشم و برهنگ
 باشد **خَلایش** که باور را گویند **خَدِی خَدِی** پادشاه بود **فَصْکَل**
 ال **دَدَ دَدَه** جانوران درنده را خوانند چون شیر و ببر و غیره **فَصْکَل** **رَا دَه**
 دو معنی دارد اول حکیم و دانا باشد و دوم دلاور و پهلوان و برادر باشد **رَدَ دَفِی**
 نام که معنی که بتاری ارضه نامند **رَدَه** دو معنی دارد اول آراسته صفت باشد
 فردوسی گفته **بیت** سواران جنگی همه بهم کرده زده بر کشیدند و پیش کرده و دوم
 چوب باشد که بر زهر آن غلنگها نصب کنند و بر کردن کا و بپند و بر بالای غلنگها
فَصْکَل زای منقوط **رَدَ دَه** بمعنی لایق و سزاوار باشد **زَدَ دَوْن**
 بمعنی پاک کردن باشد چنانکه دل از غم و آینه و شمشیر از زنگ و غیره **زَدَه** چهار معنی دارد
 اول آراسته صفت باشد فردوسی فرماید **بیت** کشیدند گردان زده بر زده بطوق
 و بر نیز زین زده دوم بمعنی خورده باشد و زدن بمعنی خوردن باشد **سَمَ بَرِده**
 گویند شیخ سعدی فرماید **بیت** زکوة مال بدرکن که فضل زرا چو باغبان برده بیشتر
 دهد انکوره چهارم چری گفته و فرسوده باشد **فَصْکَل** زای عمر **زَدَ دَوْن**
 بمعنی آردن است که گفته شد **فَصْکَل** سین **سَدَاب** دو معنی دارد اول
 کیمای موافق آنرا بنا بری اسباب خوانند و دوم بمعنی قدرت و قوت باشد
 است و در دوکی هر دو را فرماید **بیت** اگر سداب بکارند از تو یاد کنند سداب
 مردی متقی فروزن شود و در سداب **سَدَ پایه** هزار پای باشد **سَدَ کام** از کسی
 چیزی طلب کردن باشد از روی ضرورت **سَدَ کاه** بمعنی درگاه باشد **سَلِکِش**
 توس قریح را نامند **سَدَه** سه معنی دارد اول نام چشمت که پارسین در و هم بعضی ماه

که بدان هزار بنوازند **فصل** میم **مذکک** کلید چوبی باشد که کلید انرا بکشد و در
فرهنگی معنی دندان کلیدان و بهره و فضل نیز بنظر رسیده **مذکک** پوست و بافت کرده
باشد **فصل** نون **نذ** معنی رشد و افروخته و غلبه باشد و در معنی دارد
اول نوعی از خوشنوی باشد دوم معنی رفیق و رسیدن باشد و باطل کسور هم در عربی
مانند و هست را گویند **نذکب** و او هر صفت بود و آنرا بازی غدر را گویند انرا الدین
فرماید **بیت** مذکب دولت ناباخته بر جنب طایفه منزل عالم نایده برون تاخت مراد
و چون از خدمت بگذرد و بیایده رسد آنرا نامی مذکب و دوا نیز گویند و بازی در
خوانند و چون به غده رسد آنرا دست خون گویند و اگر از او بگذرد حکم اول میدکند
و او هر دهم نمی شود و عربی به معنی دارد اول **معنی** در و کمر و قمار باشد دوم نشانه
جراحت باشد **فصل** **نا هلیج هذنگ** اسپخک باشد
هذک معنی حق باشد و میروده معنی باحق باشد **باب**
الذال ذال منقوطه چون درین باب غیر از نون معدود یافت نشد آنرا منقطع بنویسند
نساخت **بذله** خواندن شعر باشد یا بهنگ **بذیون** اشته نفس را خوانند
و صاحب فرهنگ منظومه گفته **بیت** بذبالا بود بلندترین است پذیرین
فرمایشهای کمترین **پذیرفتن** قبول کردن باشد **پذیر** استقبال را
خوانند استاد عنقری فرماید **بیت** سوال رفتن پیش عطا پذیر کثرت همه عطای
تو آمد پذیر پیش سوال **تذکره** مرغیت و شکی که در افرق قاتل نامند **کذار**
کذاشتن و سخن در انداختن و در دست دوم معنی گذرانیدن باشد حکیم قطران
فرماید **بیت** و در دولت روزگار از چرخ بگذارد و سرمه خادم این در کعبه جادید

گذشت

گذشت راه را خوانند و گذشته را نیز گویند **فصل** الف از باب راه
آز معنی دارد و اول معنی اگر باشد دوم آه را خوانند انرا الدین گفته **بیت** کلک
ما فی طبعش آن است و چاکبک صورت است کا و از اندر شکاه صفتش از میکشد
سیم سفل و از را خوانند که در معنی از آن بر کشیده باشند و آنرا کجی را نیز گویند
آزان نام ملکیت از ولایت آذربایجان **ار او** معنی از و نداشت که گفته
شد **آزبو** امروز باشد **بیت** بر سر چشم ای ازبو دارن لیلی الدار
غیره و یار **آزبان** صلح آید باشد و بسیاری جراد الهم را خوانند **ارتجک** برق
باشد فرید الدین گفته **بیت** شسته شسته پشت پیل جوار بره ایمن ز چور بکشد
ارتنگ نام کجای خانه مانیت سیف فرماید **بیت** اگر باشد شود زنزه چو میند نقش
تو قیغش بمیرد باز از شرم کجاستان ارتنگش و کاهی ارتنگ را بر مانی اطلاق
و در فرهنگ هند و شاه مرثیست که نام بخانه نیت **ارتیشدار** و معنی دارد آوا
سپاهی و لشکری باشد دوم نام رودیست بزرگ در حدود دشت قیچاق **ارنج**
پنج معنی دارد اول قدر و ثمره باشد و در جبهه صاحب قدر را خوانند دوم معنی گندخت
این هر دو را سوزنه گفته **بیت** بدوح و تنار بجنای خود را بدوح و تنار تو باد ارج کد
بطل های همایون جا بهت و دوازدهوی نام و ریح ارج کرم سیم که کدرا نامند چهارم
نام مرغیست که بر آن در عایت مرغی باشد و بالش را از آن کنند و بر که قومانند
پنجم معنی قیمت آمده **ارجاسب** نام نمبره افراسیاب است که بر توران پادشاه
بود آخر ندرت اسفندیار گفته شد **ارنجیک** معنی ارتنگ است **آرد** قمر خشم
باشد و باطل مفهوم شبه و مانند باشد و باطل کسور و معنی دارد و اول نام فرشته است

در آرد و در کجاست
و در آرد و در کجاست

نفس از آرد و در کجاست

که توکل است برین قنبر امور و مصالحی روز دارد بدو متعلق است **دوم** روز بیت
 و پنجبت از هر ماه شمسی فردوسی گفته **بیت** سه آمد کنون قصه یزدجر بهما بسفند افرو
 روز دارد **امرد شیر** دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار است که چون پدرش
 او را دید بدین نام خواند چه ارد فرزندش باشد فردوسی فرماید **بیت** چو دیدمش پادشاه
 کوند مرد و لیره همی خواند از آن پس در ارد شیر **دوم** نام پادشاه نخستین است از ساسانیان
 و او مشهور بار و شیر با کجاست **امرد شیر** **امرد شیر** نام نوجوانی از ساسانیان
 و اسیران بود که در سرب آن ارد جان است **دوم** نام موضوعیت از صفات شیراز و نام
 دهیت از نواحی نزد **آردن** یعنی آردون است و در عرب نام شهریت بس بزرگ از نواحی
 شام گویند که قبر یعقوب و چاه یوسف در آنجا است **آردوان** نام ملوک خراسان
 از ملوک طوایف **آردی** مخفف آردی بهشت است **آردی بهشت** چهار معنی دارد
 اول نام فرشته است که تدبیر امور و مصالحی ماه اردی بهشت بدو متعلق است **دوم**
 نام اشکرات سیم اسم ماه دوم است ارسال شمسی شیخ نظامی گفته **بیت** در آن
 بزم آراسته چون بهشت کل افشان تر از ماه اردی بهشت چهارم نام روز سیمت
 از هر ماه شمسی **آردن** دو معنی دارد اول قیمت باشد **دوم** قدر و مرتبه باشد **آرد**
زانه سه معنی دارد اول ضد گران باشد **دوم** معنی ستم باشد فتوحی در معجم
 انوری گفته **بیت** انوری ای سخی تو بس خوار زانه که بکجاست بخند اهل سخن از زانه
 سیم ستمی و در ویش باشد فردوسی گفته **بیت** باز از میان بخش هر چیت موها
 که کج تواند زانسان سزا است **آردن** سه معنی دارد اول زشت باشد و آن چیزی باشد
 شبیه بقطران که از درخت صنوبر حاصل شود **دوم** که کل را خوانند و از زانه که کس را گویند

اینکه از اردی بهشت است
 و در عرب نام شهریت
 بس بزرگ از نواحی
 شام گویند که قبر
 یعقوب و چاه یوسف
 در آنجا است

که کل را گیر سیم نام کشور تختین است از هفت کشور **آردیشون** نام دختر
 پادشاه مغول است که در جهانه کجای بهرام کو بود **آردشک** قسمی از درخت نام
 گوشت تلخ **آردشک** چهار معنی دارد اول از شک است **دوم** مصوری بود نام
 مانی سیم نام دیوی بوده از دیوان مارنزدان که رو ستم او را گشت چهارم پسر زره
 باشد که نام یکی از مملوگان تورانست که بر دست طریکی شته شد **آردشک** شصتیت
 از ملک فارس **آردش** نام رودیت مشهور است و گفته **بیت** اردش در دنیا
 جوشش باشد بدین چون صد خاموش باشد و با اول مفتوح بشانی زده اشک باشد
 و با اول معنوم نام سر و گو بهی بود **آردشک** دو معنی اول توانستن باشد **دوم**
 مخفف آراستن بود **آردش** معنی آنجی است **آردشک** معنی از شک است **آردش**
 دو معنی دارد اول از آردش باشد تاسه شکستان و تباری سده نامند و دوم شهریت
 از ولایت شیردان و با اول مفتوح بشانی زده در عرب دو معنی دارد اول بیت جرات
 باشد **دوم** بدی گفتن باشد میان قوم و جنگ بر آنجی قن و بر افروختن باشد **ه**
آردشک رشک ضد باشد **آردش** با دام و بسته در کمان و فندق و امثال آنرا
 گویند که اندرون آن نیز تلخ و بد بوی باشد **آردش** **آردش** **آردش** **آردش**
 و تباری نزد گویند **آردش** ساره شست که بهر درخت پیچیده تباری گفتگو نامند
آردش **آردش** دو معنی دارد اول خشکین و غضبناک باشد فردوسی گفته
بیت یکی نامه بنوشت نزد یک کید چه شیری که از خنده کرد و بصدیه **آردش** نام
 سازیت که افند طون و اضع است و آنرا از رشون نیز نامند **آردش** نام
 رودخانه است که باین عراق و آذربایجان واقعست و نیز رودخانه است که از نواحی

قد ناز بگذرد **ارغون** و معنی دارد اول یعنی ارغون است و دوم استند و نیز باشد
ارکت و معنی دارد اول قلمو را خوانند و دوم نام ولایت در سیستان **ارکان**
 یعنی باران خور و قطره باشد **ارکنج** نام شهر است از خراسان **ارم** نام شصت
 که واضح ساز چنانکه بوده و او را رای و رامین نیز گویند و در عرب و معنی دارد اول
 برشت شده و باشد و دوم نشانه را گویند **ارمان** حسرت و آرزو باشد **ارما**
سئل نام پادشاه زان بود که مطلبی ضعیف بود **ارمرا** چار معنی دارد
 اول نام فرشته است که امور مصالحی در روز از مرز واقع شود بدو متعلق است و دوم است
 روز اول است در هر ماه ششمی **ارم** نام ستاره برج حمل است که بتاری آنرا مشتری
 گویند چهارم نام پسر زاده اسفندیار است **ارغمان** تحفه باشد که بجهت دوستان
 آورند **ارنگا** یعنی تربیت و معرجه و سعادت و سعادت باشد **ارغید** **ار**
مند محفف آمده و آرمیده باشد **ارغین** انابری را گویند **ارغود**
 امر و در خوانند **ارغون** زهر را گویند که پیش از کار بزم دوران به هند و
 بتاری عربون و آنرا در بون نیز خوانند **ارمین** نام پسر که کشته شد
ارنج آرنج باشد **ارندان** یعنی انکار باشد **ارنواز** نام خواهر شهید
 که با شهید ناز خواهر دیگرش بود و ضحاک در خانه داشت **اروند** نام پدر
 ضحاک است **ارغیو** بقم باشد و آنرا از خون و تبر خون نیز خوانند **اروا** و معنی
 دارد اول نوعی از شتر باشد و دوم نام کلیت که آنرا اجتری می نامند خوانند
ارغوس متاع و کالا را گویند **ارغند** چار معنی دارد اول کعبه بود و باشد
 و آنرا بوجه شط خوانند و دوم حسرت و آرزو باشد فردوسی گفته **بیت** بارماق

نیز خوانند

نیز خوانند

فردوسی گفته **بیت** پرستنده آتش زرد و هشت : همی رفت با تار بر سیم بشت
بر توشه قرصی باشد که در آن جوز و سیاه و دیگر ادویه کرم نیک انداخته باشند ۵
بریشان اقامت را خوانند و بسین نیز آمده **بر شجا بر شجان** نام تها بشت یا
ایمان و توران **بر غ** بندی باشد که از چوب و خس و کس و پیش آب بر بند
بر غمت و معنی دارد اول گنای باشد که چون اسپنج داخل سنگ کنند و دم چوب
باشد که بر زکران از شمع بجانب زراعت برند **بر غلامیک** یعنی بر کمالیدن است
برغان از دار خوانند **بر غنانه** جشن و نشاط را خوانند که در آخر ماه
بسیب نزدیک شدن رمضان کنند و بسیر کا بهار وند **بر غو** شاخ میانه می باشد
که بدان تغییر خوانند **بر غول** آشی باشد که از جو بایندم کنند پالیده و پیزند و آنرا با جو
نیز مانند **بر غجک** کا بوسل است **بر غون بر غوس** **بر کا مون بر کا فین**
بر کا پور بر کا پوس همه معنی بر غوز است که گفته شد یعنی پرامون
وین **برک** و معنی دارد اول باشد باشد از پیش شتر که در ویش از آن کلاه و قبا
و دستار سازند دوم جامه باشد کوتاه و در بعضی جا آنرا عجمی نیز خوانند و باد
مفتوح بشان زده و کاف عجمی دارد اول بود و دست دوم ساز و نواز را خوانند
اعم از آنکه معنی آهنگ ساز باشد یا سامان و سرانجام مولوی معنوی
معنی آهنگ گفته **بیت** جمله مرغان برک کرده چیکر چیکر : با سلیمان کشته
افصح من خلیک شیخ معنی سامان و سرانجام گفته **بیت** خانه بر کرم و یک جو
نفر شده و پیش **برک** حرکت چه غم ابر کز متانی نیست سیم قصد و غم
باشد کمال اسمعیل فرماید **بیت** دست از طلب مدار کت بر کز این دست

بر غلامیک یعنی بر کمالیدن است
بر غنانه جشن و نشاط را خوانند که در آخر ماه
بر غول آشی باشد که از جو بایندم کنند پالیده و پیزند و آنرا با جو
بر غجک کا بوسل است
بر غون بر غوس
بر کا مون بر کا فین
بر کا پور بر کا پوس
برک و معنی دارد اول باشد باشد از پیش شتر که در ویش از آن کلاه و قبا
و دستار سازند دوم جامه باشد کوتاه و در بعضی جا آنرا عجمی نیز خوانند و باد
مفتوح بشان زده و کاف عجمی دارد اول بود و دست دوم ساز و نواز را خوانند
اعم از آنکه معنی آهنگ ساز باشد یا سامان و سرانجام مولوی معنوی
معنی آهنگ گفته بیت جمله مرغان برک کرده چیکر چیکر : با سلیمان کشته
افصح من خلیک شیخ معنی سامان و سرانجام گفته بیت خانه بر کرم و یک جو
نفر شده و پیش برک حرکت چه غم ابر کز متانی نیست سیم قصد و غم
باشد کمال اسمعیل فرماید بیت دست از طلب مدار کت بر کز این دست

کاثر که نوشته نه رفقا است بینواست چهارم معنی پروا باشد **بر گو** نام شمر است
از عراق عجم و سرتبان ابر قوه است **برک بید** نوعی از پیکان باشد که بر سیات
برک بید باشد امیر خضر و فرماید **بیت** کشت رعسایان بود در زیر جبه و پای کل
بوستان شیر مردان برک بید و کلمت **برک ریر** فصل خزان باشد **بر کشت**
معنی معاذ الله باشد که در محلی انکار بکار برند که سیاه اچنین باشد فردوسی فرماید
بیت سخفا که گفتی تو بر کشت با ده دل جان آن بد کشت کشت با ده **بر کشت**
بر کشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسپانند و آنرا بکیم نیز خوانند
بر کسد پوشیده و پنهان خوانند **بر کم** چفته را خوانند که تال الکتور و پیاز
و خیار و مانند آن بر بالایش اندازند و در غری سه سنی اول ملول شدن و سینه
دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان نشود سیم سیوه
درخت عضا را نامند و آن درخت خار در راست و با دل مفتوح بشان زده چهار معنی
دارد اول معنی حفظ است دوم چشم را خوانند و در بعضی فرسنگها مرقومست که کوی برک
که آب باران در آن جمع شود نیز گویند سیم انتظار باشد چهارم نام سینه میت که بیشتر
بر جو بهار و در **بر یون** **بر یون** نام ماده کاوی بود که فرید و نر شیر داده **بر یون** معنی
دارد اول انتظار باشد و آنرا سیاهی عجمی نیز خوانند اند دوم امید باشد سیم مکس عمل باشد
با اصطلاح مکس واران **بر معاز** **بر معان** شاکر دانه باشد و آن زری باشد
که استاد بش کرده **بر موند** و معنی دارد اول علف باشد دوم بر فراست معنی
که گفته شد و در بعضی فرهنگها بهای عجمی نیز گفته اند **بر ناه**
دو معنی دارد اول جوان را خوانند **بر نایج** آن باشد که بواسطه

برک بید نام شمر است
برک بید نوعی از پیکان باشد که بر سیات
برک بید باشد امیر خضر و فرماید بیت کشت رعسایان بود در زیر جبه و پای کل
بوستان شیر مردان برک بید و کلمت برک ریر فصل خزان باشد بر کشت
معنی معاذ الله باشد که در محلی انکار بکار برند که سیاه اچنین باشد فردوسی فرماید
بیت سخفا که گفتی تو بر کشت با ده دل جان آن بد کشت کشت با ده بر کشت
پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسپانند و آنرا بکیم نیز خوانند
بر کسد پوشیده و پنهان خوانند بر کم چفته را خوانند که تال الکتور و پیاز
و خیار و مانند آن بر بالایش اندازند و در غری سه سنی اول ملول شدن و سینه
دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان نشود سیم سیوه
درخت عضا را نامند و آن درخت خار در راست و با دل مفتوح بشان زده چهار معنی
دارد اول معنی حفظ است دوم چشم را خوانند و در بعضی فرسنگها مرقومست که کوی برک
که آب باران در آن جمع شود نیز گویند سیم انتظار باشد چهارم نام سینه میت که بیشتر
بر جو بهار و در بر یون بر یون نام ماده کاوی بود که فرید و نر شیر داده بر یون معنی
دارد اول انتظار باشد و آنرا سیاهی عجمی نیز خوانند اند دوم امید باشد سیم مکس عمل باشد
با اصطلاح مکس واران بر معاز بر معان شاکر دانه باشد و آن زری باشد
که استاد بش کرده بر موند و معنی دارد اول علف باشد دوم بر فراست معنی
که گفته شد و در بعضی فرهنگها بهای عجمی نیز گفته اند بر ناه
دو معنی دارد اول جوان را خوانند بر نایج آن باشد که بواسطه

کوری یا بسبب تاریکی کسی دست بردیوارالد یا جایی دیگر را بگذرد که از ارباب **برنج** است
کیا بی باشد که کل زرد دارد و آملوای و در آن نیز خوانند **برنج** **برنج** خفا است
و پاشد از برنج و غیره **بنی النکاف** و معنی دارد و آل و آل را خوانند دوم رد و کاف
باشد **برنج کام** کیا است که انرا با بونه کا پذیر خوانند **برنجک** درای باشد و باؤل
مضموم و معنی دارد و آل نیزه را گویند دوم نام و لا بنیت و باؤل و ثانی مگسور نام خبیت
و دای و انرا بر نک با بنی بز گویند **برنجیش** پچیش شکم در وده باشد و انرا است
نرخ خوانند **برج** ابر و باشد و باؤل مفتوح باشد زده نام سدا و شتر است فردوسی
بیت چو در سیر لائق میان همچو غزده برج همچو هر دو بر رفتن تند و باؤل و ثانی مضموم
مخفف بر است باشد همچو کوبید **بیت** که در او که گویند بر نایب او نذیره بود و ای پرا
برهواره یعنی باره است و در بعضی فرسنگها فرمودست که در می را گویند غیر شکار
که از آن نیز بجا آمده و شده نمایند **برهوان** جای قرار و آرام باشد **بروسان**
بروشان یعنی است است **بروشک** خاک بود و **بروشند** یعنی بر و بار و رخت
و غیره باشد **برون سلا** زیر را گویند که در فرود از انقباض کرده باشند **بره** یعنی
براه است و با خفای نام و معنی دارد و آل معروف است دوم یعنی ابره است
برهختن **برهختن** یعنی ترا هینختن است که گفته شد **برهود** چیز را گویند که از او
بسوختن شده باشد و هار است آتش انرا زرد کرده باشد **برهون** چری میانه
تهی را گویند چون ناله و طوفی که در گردن اندازند و که می که در میان بندند
و در خانه و محوطه و هر چنین و امثال آن استاد در و د که فرماید یعنی ناله
بیت ایاقه تو چون سروی زو سبکه در آن آویند و باروی تو چون ماهی ز خنبر

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

کودن

که در آن برهون **برهون** صابون باشد **بهرین** تا به باشد که از کل سازند
و بر نیز آن نان بپزند صحنی باشد و دایمی که شبیه بمصطکی باشد **بهرین**
و دو صحنی دارد و اول بمحنی بالاین باشد یعنی بالا تر از همه و فلک اندک است سپهر برین
خوانند ازینست دوم باد صباست و آنرا باد برین نیز گویند و باد کسور سوراخ را
خوانند و آنرا برین نیز خوانند **برئون** نام علتیست که آنرا بتاری قوا خوانند
فصل باغی **بهر** هفت معنی دارد اول معروفست دوم برتو باشد
موتو معنوی گفته **بیت** چشم را صد پرز عکس رخ رشادت ایکه هر دو چشم را یک
بر سباده بشناسیم دست باشد از کف تا سر انگشتان ناصه خسته گفته **بیت** رنگ
با پا و پرده چشم خوانند شدن پس چهره راوری از دین و دانش بال و پر چهره
خوانند چشم **بهر** که باشد سنائی فرماید **بیت** آن جسامه ای که در لاله نگاه
نوبهار که گمزه بر کلاه چار رنگ یا سیمین ششم معنی کناره و دامن هر فری باشد
و آنرا بهر نیز خوانند مثل بر پیا بان و بهر معنی هفتم بر آسپا و بهر و چرخ و بهر
دولاب و امثال آنرا خوانند **بهر آذران** جانور است شکاری از جنس
چرخ و آنرا بتاری نیز خوانند **بهر آذرده** آرد و غیر را گویند **بهرش** معنی پریشانی
کرده باشد و بهر باشد تراهم خوانند سنائی فرماید **بیت** چشم خرد بر کش و قدر زشت
ببیند سبیل بر تاب را که دامن هر بر آشت **بهر الکت** نوعی از پلوه جوهر در آبش عو
ریش جوهر در را خوانند خصوصاً شاعر گفته **بیت** جوهر در یارند برق بر الکت جاف
که او یک کیف حالکت **بهر اهام** نامیست پارسی باستانی و متوب آن ابراهیم است
بهر انداخ سختیان باشد **بهر بار** **بهر ناک** **بهر بال** **بهر باله** خانه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

این کتاب در بیان سبب این که
مردمان را از این سبب که
نقاد و مدح کنند که
نقد و مدح کنند که

ز پرده زنبور **پر شک** کرم و کرب تن باشد **پرس** پرده باشد
پرستار غلام و کنیز باشد **پرستک** **پرستو** **پرستوکت**
 نام جانور است که آنرا در شرک نیز خوانند یوسف طیب گفته **پرست** از پرستو
 خوری که شش دیده را روشن آورد حاصل **پرست** زن خدمتکار باشد
پرسم آرد بر آخواند که مرغی باشد تا به نخه چسبند **پرسمه** کدای باشد
پرسپادش **پرسپادش** دو معنی دارد اول نام کبایت که خلافت آن
 سیاه نام باشد و برکش سبز رنگ و ثانی شورش خوانند دوم شکلی باشد
 از اشکال مشتمل بر بیت و نه ستاره بصورت مردی بپای ایستاده و
 سر غوطه در غایت زشی از دست آید و کواکبش در برج ثور است
پرغونه زشت و نازیباست **پرگ** نام ستاره سهیل باشد و باو
 مفتوح بنام زده پلک چشم باشد **پرکاس** ملاش کردن و در هم کجفتن
 باشد **پرکاله** دو معنی دارد اول بازه بود از هر چه چنانکه فضولی فرماید
 درون دل را از عشق شد **پرکاله** **پرکاله** چه دانه جهت مضمون هر گشت بد
 کتا همراه دوم جنسی از بافته ریسمان باشد که مانند شقایق شمع علی است
پریت در بار سر شکم هم **پرکاله** خوانند این قافله را راه مکر به جگر افتاده
پرکام بچه دانه را گویند **پرکاوش** بریدن و پیراستن شاهی یا
 باشد بر دختان **پرکم** ناچار افتاده و از کار افتاده و بیکار گشته را
 گویند **پرکوک** عمارت را گویند **پرکار** **پرکاره** چهار سنی دارد
 اول عروفت دوم اشیا را خوانند از خواب دنیا سیم سامان و سبب

خانه را نامند چهارم معنی دوم **پرکاله** باشد **پرک** طوقی را نامند مرقع که ملک
 در کردن می انداختند و در کردن اسپ نیز می انداختند و این محقق بر کار است
پرکنده محقق بر آنکه است **پرکنده** دو معنی دارد اول هر کجی باشد از بوی
 خوش دوم زینتی را گویند که از آن فراج بستانند **پراس** **پراس**
 پنج معنی دارد اول دال تن باشد سنائی گفته **پریت** هر که او نفس خویش را
 نفس دیگر کسی چه برساند دوم دست سودن باشد و آنرا تازی لمس خوانند
 سیم معنی یازیدن بود یعنی دراز کردن چهارم نبات و خلاص را خوانند پنجم
 یعنی پرداختن بود **پرماه** **پرماه** دست افزاری باشد هر چنان
 کان و در دو که آن را که بدان مردارید و خوب سوراخ کنند و بتازی مفتوح
پرمنجید فرزند عاق را گویند **پرمنس** نوعی از بافته ابریشم است
 که در غایت نازک و لطافت بود و گاه بطریق استعاره تیغ جوهر در آن را خوانند
پرترده نام پسر نرگش شده بوده **پرتمون** آرایش باشد
پرمنی نام مرضیست که چرخ از بهر ای حسیل او روان شود و آنرا سوزاک نیز
 گویند **پرین** پروین باشد **پرینا** نوعی از دیبای نقش باشد که در
 غایت نازک و لطافت باشد و آنرا پریان نیز گویند **پرینج** نوعی از علقه
 که شبیه بود بکندم لیکن کوچیکتر باشد **پریند** پنج معنی دارد اول بافته باشد ابریشمی
 دوم پروین را گویند سیم شمشیر باشد خاقان هر دو گفته **پریت** خنجر تو چون دیده
 بارش خون دل عاشقان نقش بر نه تو باد چهارم جوهر شیر و خنجر داشت آنرا
 گویند پنجم خیار صحرایی را خوانند **پرندآور** تیغ و شمشیر جوهر در باشد

پزندک پشته دو کوه کوچک باشد که در میان دشت باشد **پزندوار** پزند
وش شب و روز گذشت باشد که عبارت از پیر باشد **پزندک** شمشیر جوهر دار باشد
 و با اول خانه مکتور نوعی از خدات باشد **پزندون** **پزندون** پزندون
 و بیای منقش در غایت نزاکت باشد **پزندون** نخه سنگ باشد **پزندون**
 پروین باشد **پزندون** معنی دارد اول معنی طافت آرام باشد دوم معنی
 داشت باشد هر دو را مولوی معنی گفته **پزندون** همی بر بگوشت حس است
 دشت ندارد هیچ پروانه نمی آید بیان کردن ازین پیش بگفته است قدرتی تو بر
 سیم معنی سرد و گرم چهارم معنی افتاد و رغبت و میل بود پنجم معنی بر تن
 دباک باشد ششم معنی فراغت باشد **پزندوار** **پزندون** معنی دارد
 اول خانه آستان را خوانند و در بعضی فرسنگها سر قومست که خانه باشد
 بالای خانه سازند و از اطراف آن در یکجا گذاشته باشند تا هر جانب
 با دروازه آید و از آن خانه بوز و دم کفینند باشد سیم تخمه مارا گویند که آن
 سقف ظاهر شوند **پزندوار** چهار معنی دارد اول معروفست دوم نشان را
 خوانند شش معنی گفته و صفت شیر **پزندون** نه بار پرو و طی بیش باشد اندکی
 که کعبه بر سر ایشان همی کشد پرواز سیم پرو و نور باشد شش معنی در
 پیغمبر گفته **پزندون** چراغ که در آرزینش از دست فروغ همه آفرینش از دست
 چهارم نشین دشت سنگها مرغانه خوانند **پزندون** معنی دارد اول توشه باشد
 که مردم مسافر و باجگر که سیر یاف و یا صحرانده را ببرد گشته باشند دوم آتش باشد
 که در زمانی که عروس را بداما و سپا بزند میزدند و دمان عروس و دمان در بر هم بسته

که آن طواف نمایند سیم و رقت در را خوانند که ریزه سازند و در شب نصف
 بر سر داماد و عروس نشا سازند **پزندوان** دو معنی دارد اول نام شهر است
 نزدیک غزنین دوم جوی آبیشم تا به باشد که آنرا بیای بگردانند **پزندوانک**
 نام جانور است که پیشا پیش شیر آواز کنان میروند تا جانوران دیگر آواز او
 شنیده بدانند که شیر و آید و بطریق استعاره پیش رد لشکر را نیز گویند
 و مقرب آن فرواق است **پزندوان** دو معنی دارد اول معروفست دوم حکم
 پادشاهان را خوانند **پزندون** **پزندون** دو معنی دارد اول معروفست
 دوم معنی پرستش و پرستیدن باشد شش معنی گفته **پزندون** به نیکی زنیکی پیش
 یا اگر ده بد آن پرو در شش عالم آباد کرده **پزندون** جانور را گویند که کمره
 شدن بسته باشد **پزندون** سه معنی دارد اول اصل و نسب باشد فردوسی گفته
پزندون بدو گفت من خویش که سیوزم: بشاه آفریدون کشد پروزم: دوم
 فراوین جامه باشد که بتازی آنرا اسجاف خوانند سیم نوعی از سبزه باشد
 خاقانی فرماید **پزندون** پرو سبزه و سبزه بر خط آبگیر زلف بنفشه و سبزه بر خنجر
پزندون هر چیز که مشکبک و سوراخ باشد خوانند عموماً و آرد و نیز را خوانند
 خصوصاً **پزندون** جوششی باشد که بر اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی
 بشه خوانند **پزندون** محقق پروان است **پزندون** امر و در را خوانند
پزندون بسته جامه باشد **پزندون** سه معنی دارد اول جزه اکوین در جنگ فراغت
 و ششگون از دشمن بگیرند دوم چادر باشد سیم پروین باشد **پزندون**
 معنی ظاهر و آشکارا باشد **پزندون** هفت معنی دارد اول معنی مظفر باشد دوم

آرد و نیز معنی

کلیه خسر و پیر و دیر را بکلی غریز تقصیر کرده اند هرگاه که خسر و دیر باشد پیر و دیر غریز
خواهد شد سیم جامع تاریخ نفع النسیب آورده که خسر در بدان سبب پیر و دیر
گفتندی که ماهی دوست و دشمنی چه هفت پهلوی ایما پیر و دیر خوانند و با پهلوی
ماهی را پیر و دیر خوانند چهارم شیخ نظامی آورده که پیر و دیر التبت که بدان شکم
پیر و دیر شیخ نظامی فرماید **بیت** از آن بدنام آن شهرزاده پیر و دیر که بودی سخنی
گفتی شکم ریز پنجم یعنی پنجم باشد ششم پیر و دیر را خوانند هفتم جلوه کرد
باشد **پیر و دیر** التبت معروف که بدان چیز پیر و دیر **پیش** تقصیر
کامی باشد و در کار **پیر** پنج معنی دارد اول حلقه زدن باشد از سوار بسیار
انوری فرماید **بیت** در پیر نه نشکر حضرت نبوه کش جزه دخل آن نیز در دین
دوم یعنی دامن و کناره باشد چون پیر یعنی پیر و دیر بان و کوه سیم جزه زدن
خوانند که قفل را بدان حکم سازند چهارم هر که کایت خاقان فرماید **بیت**
بر نتوانم گرفت پیر کاهی رضع که چه بصورت یکیت روی من و کهر با
پنجم پیر آسیا و دولا و امثال آن باشد **پیرها** زکوی که نه و سوخته باشد
که چنانچه بدان بر نند **پیر** یعنی **پیر** یعنی ادب کردن باشد **پیر**
لیف فرما باشد **پیر** و معنی دارد اول فریاد و نوحه باشد دوم سهره را نامند که در
کنار رود خانه و جوید و بر وید و در بعضی فرسنگها معنی آرد نیز نوشته اند **پیری**
زن مخفف پیر و دیر است **پیری** پیر شدن باشد و پیر شدن
کننده را نیز گویند **فصل** تالی فوق **ترا** دیوار بس رفیع و بلند را
گویند **ترکب** چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از شک

و سب و غیره و با قول مفهوم در عباد خاک خوانند ایما معزی هر دو را گفته **بیت**
اگر تراب بدست تو آیدی بر زمین بجای سهره زهره بر دیدی ز تراب **ترا** معنی
دارد اول رشته ریسمان خام باشد دوم درخت صنوبر خوانند سیم نام شهر است
از ترکستان که منسوب بخوبان است و منسوب آن طرا است **تراک** دو معنی دارد
اول شکاف را خوانند دوم آوازی که از شکستن یا شکافتن چیزی بگوش رسد
ترانه دو معنی دارد اول جوان خوش صورت و صاحب جمال را نامند دوم نغمه
باشد شیخ نظامی هر دو را گفته **بیت** هر سفته در می میفت هر ترانه ترانه
میگفت **تراوید** چکیدن باشد **تراهی** نوباد باشد **ترایمان** نام
مهرن اسبهاست **ترامیدن** یعنی ترا ویدن است **تراب** مکر و حیل
و لاف و کزاف و نل و دیر باشد **ترابی** نام عاریت بسره از آثار و دیر با
بکان **تر بن** نام نوعی از انکور است **تر بنه** قوس قزح باشد **ترین**
رئین سخت باشد **تر بو** جامه باریک مفت را گویند **ترپ** **ترپک**
ترپ کشکویه را خوانند و منسوب آن طریق است **تر ترک** نام جانور است
که در ما و را و النهر آخره و صوفی گویند و با قول مفهوم نباشد زده و تالی مفهوم در آ
مفتوح در کوه با کوهی شیرازی جای ساخته اند که در روزهای سیر مردم با می روند
و سکنی در زیر نماده از بالا لغزیده بپایین آیند آنرا گویند و با قول مکور نباشد زده و
تالی مکور و رای مفتوح سبک دبی نمکین باشد **ترنگ** کبک دری را نامند
ترت مرت تحت و تاراج باشد و آنرا تار و مار نیز گویند **تر جان** مترجم باشد
نام **ترج** نام کیا هیست و در بعضی فرسنگها معنی ترنج گفته اند **ترخان** چهار

معنی دارد اول کسی را گویند که پاوشان دست تکلیف از او برداشته باشند و
 کن هر یک بکنند دوم نوعی از سبزه باشد مانند غنای و پودنه بانان بخورند سیم نوعی
 باشد جفتای چهارم نام او بفر نارا باشد **ترخان** **ترخینه** شایخین باشد
ترخون چهار معنی دارد اول خونه فی پاک او باشد و خوانند دوم بهم باشد سیم
 نام دارد و است که بسیاری عاقر قرقصا خوانند چهارم سبزه است و اصل او آینه است
 و سر که تزیینها دارند که طبع وی بکشد و بعد از آن بکارند ترخون شود **تردک** نام کرم
 کندی که خور است و در بعضی فرنگها بیای بجز و زانیر فرست **ترده** و معنی
 اول قباله باشد دوم مزور است که در آن آسیا باشد **ترزده** یعنی تخت ترده
 باشد **ترزغان** ترغان باشد **ترمس** یعنی سخت باشد شیخ نظامی گفته
بیت برد سینه همچو بالا و ترس حدیث تو میدی آن خود پرس و بتانی
 آنرا سپر مانند **ترنا** آتش پرست را نامند **ترنه** قوس و قزح را نامند
ترغان غالب و سرکش و کسی را که حکما از روی سرکش و غلبگی کنند خوانند
ترغده عضوی و بندی که بواسطه درومندی آن حرکت نتوان کرد **ترغ**
 کشک سیاه باشد **ترغان** مخفف ترغان باشد **ترغج** یعنی راه تنگ و تار
 و دشوار بود **ترغند** **ترغنده** یعنی دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله
 باشد **ترغینه** آشی را خوانند که قاق آن قراقرز است باشد **ترنگ**
 چهار معنی دارد اول خندقی باشد که در و باغ و قلعه و امثال آن بنا کنند دوم نام رود
 خانی است که نزدیک در بند شیر توان واقع است سیم جلوه ای باشد که از آن است
 و قند و تخم ریحان بپزند چهارم معنی دو بشیره آمده یعنی دختر بکر و با دل مفتوح بشا

زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد دوم سوز کلاه و خیمه اش آن باشد فردی
 گفته **بیت** بدو چگونه بهم کسوتی که از شرفش کلاه کوشه عرش است ترش
 پوشم سیم نام قصه است از مضامین آذربایجان **ترکانی** بالاکوشی
 باشد از جنس وزی که نزد زنان پوشند **ترکان** ناخت آوردن بخیر باشد
 سبیل غارت و تاراج بر زانان گفته **بیت** یکچند دلم بر کمر آموخته بودند و زود قی
 دیده هر دوخته بودند یاد تو شبانه ترکتی آوردی بر باد آید آنچه اندوخته بودی **ترکند**
ترکند معنی ترغنده است **ترکون** فرکان باشد **ترمشیه** گویند که در است
 از اجزاء اکبر **ترنمه** دوباره نطق باشد که در زیرین بدوزند و با قیل و شانه مفتوح
 کل نرین را خوانند و در بعضی فرنگها معنی درشت بنیان گفته اند **ترناس**
 صدائیکویند که هنگام تیراندختن از چرخ بر آید فردوسی گفته **بیت** دل سرکشان
 پیر و سواس بود بهم شست بر باکت ترناس بود **ترنامه** نان خورش باشد از چرخ
ترنج و معنی از اول معنی چین و شکنج باشد دوم سبزه است مشهور **ترنجیده**
 و معنی دارد اول چین و از رنگ گرفته را خوانند دوم معنی کشیده باشد **ترنگ**
 نام جانور است که آنرا ترنگ نیز گویند **ترنگ** چهار معنی دارد اول مارک سر باشد
 دوم آواز زنده کن باشد و صدای بجان و کمر و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز مار
 ساز چنانکه محمد خان مشهور بچنانا گفته در موصوف الخانی **بیت** ترکلی کانهای تیر
 زنیان بر دوش از هوای دماغ سیم معنی انگیزد چیت خبر باشد و ترکانیدن
 مصدر آنست چهارم عرفات را نامند و با دل مقوم و معنی دارد اول مرغ و شتر
 گویند دوم زنده اند را نامند و با دل و شاقی هم کسور خوب دریا باشد **ترانکبین**

و بجهت بولای نیز نام ترکان را گویند
 و بجهت بولای نیز نام ترکان را گویند
 و بجهت بولای نیز نام ترکان را گویند

کز اکثین باشد و متباین تر بچین است **ترین** طبعی باشد که از ش ضای خوا
 و فی بیافند **ثروان** برک کبابی باشد و در فرمگی بجای را نوشته شده
ثرومشه نام میوه است **ثرومیده** و معنی دارد اول آمیخته باشد دوم
 اندوخته را خوانند **ثروند ثروند** و معنی دارد اول میوه را خوانند که گشت
 رسیده باشد این کفایت **تیران** چنان آراسته است فی انجین ترونده
 هم بخت خمر و خمر و نشان آمد بدیده دوم معنی ترونده است **ترو ترو**
 جفت ضد طاق را گویند **ترومیده** معنی ترومیده است **تیره** سبزی باشد
 با طعام خوردند **تیره کرم** تیره است که کرم آنرا بسیار دارد **تیره تیره** تیره باشد
 بغایت تلخ **تیره میر** نام میوه است که بناری آنرا اسفان خوانند **تیره هده**
 چری آراسته و باطراوت باشد **تری** ترا باشد که گفته شد **تریان** پاره است
 که انیون باشد **تریان** معنی تریان است که گفته شد **تریت** **ترید** تری باشد
تریدین معنی بیرون کشیدن باشد و باطل مفهوم رسیدن باشد **تریدین** تریان
 باشد و آنرا بناری ند گویند **ترینه** و معنی دارد اول نوعی از قاق باشد که فقرا
 و مسکین و آشنای آن و و حیان ریخته بخورند دوم انواع سبزی را نامند مانند تره بادام
 و تره بزرگ و تره دکنه و غیره **تریوه** راه پشته پشته باشد **فصل** جیم
جیر هر شکاف را خوانند عموماً در زمین شکاف را خوانند خصوصاً **جیر** زخم در پا
 نامند و باطل مشق باشد زده تحت پا دین را خوانند **جیرس** و معنی دارد اول
 رنگ بود دوم زندان باشد و دوم زندان باشد زیرا که است بهرام کفایت **یت** مشو
 پنج ناخوانده همان کس طبعی بود و این اندر **جیرس** و باطل مشق باشد زده

صد اخ باشد که از بر هم خوردن و در چیز بهر رسد **جرت** آواز بر هم زدن دندان باشد
جرت شفت جوی باشد **جرتک** بیابان باشد **جرتک** آواز زنگ و صدای
 بر هم زدن کمر و شستیه و زنجیر است آنرا خوانند **جرواسک** نام جانور است شبیه میخ
 و شب آواز کند و آنرا بناری جیر خوانند **جره** سبوزا نامند و باطل مفهوم سه معنی
 دارد اول هر جانور را گویند از چرند و پرند عموماً و باز را خصوصاً دوم شجاع و ولاد
 باشد سیم نام ساز است شیخ نظامی گفته است **جرب** بخت جان نواز آهنگ
 باناد آن بساز **فصل** جیم عجی **چیر** آلت تناسلی است **چراخوار** **چراخور**
چرام چرایین چراگاه باشد **چراخوان** **چراخوان** قندیلی باشد که در میان
 آن چراغ نهند **چراغ** سه معنی دارد اول مردفت دوم معنی چرا باشد حکیم اسدی
 فرایدیت هم زده که هر چه **چراغ** بدان روشنائی کند شب چراغ **چراغ** سیم چراغ
 پاکردن اسپ باشد **چراغ بهیر** فانوس باشد **چراغ غل** کرم شب تاب
 باشد **چراگر** حیوان چرند را خوانند **چربش** چربی را خوانند **چربک**
 سه معنی دارد اول آن باشد که کاغذ خری را نیک چرب کرده بر صفحه تصویر با نقش نهاده
 با خط برزند و بقلم نقش بر دارند دوم نان تنکی را خوانند که در روغن بریان کنند و در
 اهلوا بخورند سیم سرشیر باشد و آنرا چرب نیز خوانند و بترکی تعاق نامند و باطل
 مفهوم چهار معنی دارد اول گفتن دروغ است و نابود دروغ کسی دوم معنی تیر و سوز
 باشد سیم جلت و انفعال باشد چهارم چستان باشد و آنرا بناری نیز خوانند
چربو چرب باشد **چربیدن** معنی غالب شدن و افزون شدن باشد **چرب**
 معنی لون و رنگ باشد **چرخ** هفت معنی دارد اول فلک را خوانند دوم کرب

این کتاب از کتب قدیم است و در آن
 کلمات و اصطلاحات قدیم
 و کلماتی که در لغت
 امروزی نیستند
 درج شده است
 و این کتاب
 برای کسانی که
 در مطالعه کتب
 قدیم علاقه دارند
 بسیار مفید است

خوانند سیم کمانه خوانند چهارم بر این باشد و آنرا کربان نیز خوانند پنجم نام است
از صفات غزنین ششم طاق ابوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا خوانند
هفتم حرکت و در بر خوانند چون چرخ صوفیان در سماع کشتن و چرخ ابریشم تا
دو دلاب و امثال آن **چرخ انداز** کماندار را خوانند **چرخخت** چرخ پیوسته
که بدان شیر انکور بگیرند و در بعضی از فرسنگها معنی حوضی که انکور در آن بریزند و توت
چرخ رنگی باشد یا لیسری که مخصوص بود مراسم و مهر و خرا و با دل مفتوح
بنام زده لون و رنگ باشد و در بعضی از فرسنگها معنی مذکور سباده مرقوم است
و در بعضی معنی پوست سباده چیده بپایه پوست تعبیر کرده اند **چرخ** جانور است
پرنده که آنرا بچرخ و باز و امثال آن شکار کنند و آنرا جال نیز خوانند **چرخس**
سه میخ دارد اول حوضی باشد که انکور در آن انداخته نمایند دوم چراگاه را نامند
سیم بند زندان باشد و در بعضی فرسنگها معنی مشکبخت نیز مرقوم است **د**
چرخدان رو پاک چهار گوشه باشد که در دیشان و قلندران هر چهار گوشه آنرا
بر هم بندند و هر کف اندازند تا چرخه در آن بنهند **چرخه** نام جانور پرنده شکا
ر است **چرخان** مهری باشد که بر طغرائند **چرخه** **چرخند**
دو میخ دارد اول چراغ پایه باشد دوم سختو باشد **چرخول** دارو است
که آنرا از بان بره نیز خوانند و بتازی لسان اهل خوانند **چرخک** زخم باشد
و با اول مفتوح بنام زده نام مرغیست که خود را از دخت بیادیر و **چرخک** و چرخ
دارد اول چرخ را نامند و در بعضی کتب معنی مرغیست دوم مخفی و خفا که را
گویند **چرخدان** کشته باشد که از پوست سازند **چرخه** اسب خشک را گویند

چرخد نام قحطیست از محلات تبریز **چرخوک** نام است مطلقا و در بعضی
کتب نوشته اند که نامیست که آنرا ترتیب کینه مانند کینه و آنرا در میان مرد و کینه
پایه بگذارند و در تنور زنند تا نیک بخت شود **چرخونه** چرخ باشد که چرخ را در آن زنند
و از جامی بجای بریزند از درش باد **چرخویدن** یعنی چاره جستن باشد **فصل**
خا چهار معنی دارد اول خوردن دوم لای شراب و کل تیره چسبیده را نامند
که در تحت خصوصاً و آبها بهر سبب چوبی باشد که بر کانه عود و رباب و کمانچه و تنبوره
و امثال آن نهند و تا بر بر آن کشند و آنرا طر که نیز خوانند کمال اسمعیل فرقه به **بیت**
بکار میخ و چون خور بام کسیر ز زخمها که ازین چرخ برده دیدیم **چهارم** چرخ خوانند
که در بدی در شتی بنهایت رسیده باشد **خراب** دو معنی اول خوردن دوم مست طاق
باشد و اینجاست که شرا بخت را طر ابات گویند شرف شرفه گفته **بیت** حال دست تبرک
بدان طر ابات که سخت طر ف بود روزه دار و میخواره **خراتکین** نام نوعی از سلاطین
خرا آواز گوی خفته و فشرده باشد **خرا** نام پادشاهی بوده بدیش مشهور
و نیز نام پهلوان بوده از ایرانیان و با تشدید غلیو از باشد **خران** آواز کوبیده
که بسبب بسیاری کوب از گلو آید و آواز آب که از بلندی فرو ریزد **خران** آلت
تناسل باشد و آنرا خرنه نیز گویند **خران** آسبی را گویند که بجای واکبر باشند **خرا**
سان دو معنی دانه اول مشرق را خوانند دوم نام ولایت مشهور **خرانش**
دو معنی دارد اول خوردن دوم معنی سقط و از کار افتاده باشد **خراک** معنی
خرنه آواز است که گفته شد **خرام** و معنی ارد اول رفتاری باشد از روی عین
دوم خوش رو و جیل را گویند سیم خرم خوش بود و آنرا سرده گویند چهارم شادمانی

خوانند فردوسی فرماید **بیت** چو ندیکه گفته بانی درود **اباسور** و جشن و خرام
 سرود **پنجم** مهانی بود چو گوید **بیت** خرام آورد را سکر از آنجوان یکی خلعت آری
 بالای خان **خران** بشای تخف و مشت درام و مطیع را خوانند **خرانبار** معنی
 دارد اول هجوم عام را خوانند **دوم** آن باشد که چند مرد با یکدیگر مجامعت کنند **سیم**
 بمعنی خرنش و آشوب و فتنه آمده **خرامین** نوعی از خلعت است **خرامین** خراطین با
خریت خربت بطبرک گویند و مردم ابد و احمق را خربت و خربت نیز خوانند
خریز خبره باشد **خر بل** دولا ب را خوانند **خر بنده** کسی گویند که خربکلیه
 دهد **خر به** محقق خراب است **خر پیوار** شپزه باشد پس بزرگ که مقدر
 غلبه ای شود خود را سرگون بیا و ببرد **خر پیشه** و معنی دارد اول پیشه درازی
 باشد که میانش بلند و اطرافش بلند و بیل بنشیند و خیمه و طاق ایوان و هر چه بشکلی
 باشد بمشابه خرنش خوانند **دوم** نوعی از جوشن است **خر پوز** بمعنی خرنه است
 که گفته شد **خرنگ** مژه باشد که از برای دفع چشم زخم از گردن کودکان بیا و بزنند
خر قوت نوعی از قوت باشد چنانچه **خر چال** مرغیت بزرگ جسته که گوشت آن لذیذ باشد
خر چوک خیاری باشد کوچک و خوشبو و آنرا دستنویز گویند **خر خر** معنی
 دارد اول معنی خرا خراست که گفته شد **دوم** و تو شدن باشد **سیم** طاق ایوان را گویند
خر خر جانوری باشد که مردم میزند تا جانور دیگر آنرا دیده فریب خورد و آنرا بتای
 ملواح خوانند **خر خش خر خش** خصوصیت و مجادله جموع باشد **خر خیز** ناخوش
 است از کمالاتی **خر** کل نیزه چسبیده را گویند و باول و ثانی مفتوح عقل را خوانند
خر داد چهار معنی دارد اول اسم یکبیت که موکل است بر آبهای روان و درختان

و امور مصالحی که در خرداد ماه واقع شود بدو متعلق است **دوم** نام ماه **سیم** بود
 از سال شمسی آن مانند شمس است در برج جوزا **سیم** روز ششم را خوانند از بهر
 شمسی چهارم نام آنشکده بود پس **خر درز** غلبه او را خوانند **خر د**
سوز نام آنشکده است که در آذربایجان بود **خر دما** نام جانور است خوش
 رنگ و خوار آواز **خر ده** شش معنی دارد اول برهه هر چه را گویند **دوم** گفته بود
سیم عیب گناه بود چهارم حس و خاشاک باشد شش سدی هر دو را گفته
سیم بداندیش بر خرنه چون دست یافت **درون** بزرگان آتش بتافت
 بخرنه توان آتش افروختن **سیم** پس آنکه درخت کهن سوختن **پنجم** نام شکست
 از بیت یک رنگ رند ششم بمعنی شاره باشد **خر ده کاه** بند کاه سرو پای
 اسب و استر و خرو و اشال آنرا گویند **خرن** آلت تناسل را گویند **خر زوان**
 نام مبارز است توران **خر زیمه** درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید در
 شود اگر حیوانات بخورند بمیرند **خر زین** سه معنی دارد اول چوب باشد دراز که
 در طویلها نصب کنند و زمین را بر آن نهند **دوم** یک کاه باشد که برگ و شومای
 صدف از تنگ بخت یا چوب بسانند **سیم** نوعی از پلان باشد **خرست** سیاحت
 خوانند موکو معنی فرماید **بیت** مستخرست میروم از پی عشق تو ای علا **سیم** نذارم
 از بلاتن تلا تلا **خرست** کمر بست سیاه بر خنوک که چسبید خون بکله **خرست**
کیا کیاست که بخش شقاقت و بعضی کمز گویند و بعضی کمرس بری و خرس
 آنرا دوست دارد و بشیرازی بدان خوانند **خر سلاک** خرنه را گویند **خر سل**
 نام دارد و است **خر سمن** راضی و شاکر و خشنود باشد **خر سنک** سنگی باشد

بس بزرگتر از اشیاء **خرش** خنده باشد که کسی از روی نعل کند **خرش**
 نامی از نامهای آفتاب است **خرش** **خرش** **خرش** یعنی خرامیده و ثانی یعنی خرمی
 باشد **خرغول** **خرغول** کیا نیست که آنرا بشیرازی باریشک و باریسی ریم از پنج
 و هفتان سحر قندی رود و بتاری لسان الحلق خوانند **خرغول** نام شهر است
خرگ هفت معنی دارد اول محقق خاک است و آن خرمای خشک باشد دوم
 خرکه ارباب و تنبوره و غیره باشد سیم نام دهیست از نواحی سیانی چهارم تخته را
 گویند که کنه کاران و مجربان را بر سر آن بجا آورند پنجم خرکه اطفالان باشد که بچه
 راه رفتن بیاموزند ششم مریانه را گویند که هر دو سر کارگاه بر بزرگان نهاده نقش کنند
 هفتم تخمکی باشد که پنبه را بر بزرگان نهاده اندازند که ده **خرگس** کفشی باشد
 که بر بالای موزه پوشند و بتاری جرموق خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اول
 خرکمانی باشد که کمان را بدان بره کنند دوم کافی باشد که از جوی آب از بجه دفع بشاید
 و حیوانات خنثی چون شغال و روباه و غیره و تیری در و تیریه کرده در راه جانور
 پنهان کرده بعنوانی که چون جانوران پا بر زمین آن نمند تیر از کمان بجهد و بر جانور
 خاقاخی گویند **بیت** ز امتحان طبع مردم زاد بر جرح دوم تیر عیسی نطق را در خرکمان
 آورده ام سیم کنایه از کار دشوار و بی نفع باشد **خرگوف** جنسی از بوم شبه
 که بغایت بزرگ شود **خرگاه** **خرگاه** **خرگاه** **خرگاه** **خرگاه** **خرگاه** **خرگاه** **خرگاه**
خرکوار جوی باشد که بدان جاریا بر آید نه خصوصاً خرا **خرکوشک**
 نام کیا بیت دو اشی **خرم** سه معنی دارد اول معروف است دوم ماه دخی را گویند سیم
 روز بیاور باشد از ماه دی **خرم** نام مرغ آری بود و خرم دره نیز گویند **خرمک**

مهره باشد بجهت دفع چشم خشم کردن اطفال بیاورند **خرنگاه** **خرنگاه**
 خرگاه را گویند ششم فرماید **بیت** از علو است فر آتش خرنگاه قدره خیمه قدر
 تر ابراج او ادنی نند **خرمن** خرمن غله پاک نکرده را گویند و بطریق استعاره
 توده خرمن را خوانند **خرمنج** دو معنی دارد اول خرمنکس باشد دوم خرمنج
 باشد **خرموش** نوعی از موش است که اندکی از موش کوچکتر است **خرنای**
 کمره نای باشد **خرند** کیا هی باشد مانند ایشان **خرو** نام کلیت سرخ
 رنگ که چون تیر اعظم است آسمان آید بگذرد و آنرا خیره و نیز خوانند و معرب آن
 خیر و ج است و بتاری خنثی خوانند **خروج** خرده س باشد **خروسک**
خروسه دو معنی دارد اول نام جانور است سرخ رنگ در حمامها بیدار آید دوم
 گوشت پاره باشد که بر لب فرج زنان باشد **خروک** کیا هی باشد که زنان
 بجهت زیاده شدن شیب بخورند **خروق** خرده س باشد شیخ نظامی فرماید **بیت**
 خرده عنوده فرود کوفت بال دهل زن هر دو بر تیره و اول **خرومند** مرغی
 خوانند **خرومه** دو معنی دارد اول یعنی خرو و سگ است دوم جانوری
 باشد که حیوانان بر دام بندند بجهت فریب دیگر جانوران و بتاری ملوای **خرو**
خرویل آواز گویه باشد **خره** سه معنی دارد اول لای شراب
 و کل تیره چسبیده و امثال آنرا گویند دوم پهلوی جم چسیده را خوانند سیم نقل هر
 تخمی را خوانند که روغن از آن کشیده باشند **خره** نور باشد و با اول معنی و ثانی
 مفتوح و ثانی مخفی دو معنی دارد اول نور است که الله تعالی که فایض می شود و بدان نور
 خلایق زیاده می کنند بعضی بر بعضی و بسبب آن قادر شوند بر صنعتها و حرفتها

و آنرا خوره با و او معده و له نویسد دوم حقه باشد از پنج حقه ملک فارس حکما
 فارس ملک فارس را پنج قسم قسمت کرده اند و هر قسم را خوره نام نهاده اند
اول خوره اردشیر **دوم** خوره استخر **سیم** خوره داراب **چهارم** خوره شاپور
پنجم خوره فادروسی فرماید **بیت** زهر یا بهر چه بد دل پذیرد بیند
 تا خوره اردشیر و با قول و ثانی مفهوم و اظهار مار یا خروس باشد و آنرا خور وینر
 خوانند **جری** نام کلیت زرد رنگ که میان آن سیاه باشد و آنرا جری
 و همیشه بهار نیز خوانند و دوم نخس و شوم و نامبارک باشد **سیم** ابو انرا
 خوانند **جریش** یعنی خورش است که گفته شد **فعلک** **دال** و **زهر** است
 معنی ارد اوّل معروفست و دوم دره کوه باشد **سیم** یعنی کثرت و مرتبت باشد یکدر
 یعنی یکبار چهارم معنی باب باشد صد در یعنی صد باب پنجم معنی نوع و جنس باشد
 فردوسی باشد **بیت** من از هر دری گفته دارم بسی شنیده گفتار من
 هر کسی **ششم** معنی دردن باشد چنانکه در خانه رفت یعنی باندرون خانه رفت
 هفتم دریدن و امر از دریدن باشد **دوران** و توش را خوانند و در عرب و وکی
 خوانند که بدان چشم میسند **درازخوان** دستار خوان باشد **درازنا** محل
 دراز نیز خوانند شیخ سعدی گفته **بیت** تو چه غم خوری که دوری ز وصال یار ای دل
 شبی نذیده باشی بدراز نای ساه **دراز دم** سگ را خوانند **درانک**
 نام دریاست که گویند مکان فرشتگانست **درای** چهار معنی دارد اول
 جرس باشد دوم معنی گفت و امر از گفتن باشد و در آید معنی گوید **سیم** امر از در
 آمدن است معنی داخل شدن **چهارم** رنگ آهنگران باشد فردوسی **بیت**

این کتاب در بیان معنی کلمات است که در کتب قدیم آمده است و در این کتاب سعی شده است که معنی کلمات را به سادگی بیان کند تا برای خواننده آسان باشد

این کتاب در بیان معنی کلمات است که در کتب قدیم آمده است و در این کتاب سعی شده است که معنی کلمات را به سادگی بیان کند تا برای خواننده آسان باشد

از ان پوست که آهنگران پشت پای پوشند هنگام زخم درای **دربا جزی**
 باشد که بآن احتیاج باشد و آنرا در بابیت نیز گویند **دربنده** قلم را گویند **دربیم**
 سه معنی دارد اول بارچه را گویند که بر جامه باره باره پیوند کنند و بسیاری از جامه
 دوم عفو باشد **سیم** ناپیدا باشد **درپی** **درپین** معنی بخت در پی است
درخت سب **درخت سبزه** جانور است که در اسوارا کند **درخت**
درختک نام درختی که بهر جانب آفتاب میل کند هر کسای او رو بد آنجا سب
 کند و در بعضی فرسنگها نوشته اند که درخت قواق است **درخش** چهار معنی
 دارد اول برق باشد دوم فروغ هر چنی باشد **سیم** آتش که تیت که در زمین
 باشد چهارم نام دیمت از قسمت **درخفت** زهر سیاه باشد **در دار**
 نام درختیست **دردشت** نام محلیست از اصفهان **دردمن** محقق درو
 باشد **درد** درد شراب و آب و روغن باشد **دورزن** سوزن باشد **دورن**
 دو معنی دارد اول توده خار و خاشاک را خوانند چنانکه توده و پشت یک خانه خوا
 انوری گفته در صعوبت راه **بیت** چو پشت پشته در و در زای خار و خشک
 چو باره باره در و خامهای یک روان **دوم** معنی در زجامه و غیره باشد **در سار**
درسان دیواری باشد که در پیش قلم و محوطه نهند تا در نمودار نشود و دیوار
 نیز گویند که از پیش در بیا و نیزند **دورست** سه معنی دارد اول معروفست دوم
 شکر ز را گویند که با شکر استهوار دارد **سیم** صیح و تن درت را نامند **درست**
 عفو باشد **درخش** نوعی از خنیا باشد که آنرا اکونده نیز گویند و با دل معنی
 دیشانی روزه پایگاه اسبان را خوانند **درغال** آیت و آسایش باشد

درعاله راه را گویند که از میان دو کوه بگذرد **درغان** نام شهر است
درغلیکن دریا را گویند که پیش او پنجه باشد **درغنم** دو معنی دارد
 اول نام موضع است که در آنجا شراب خوب باشد سوزنی فرماید **بیت** شراب
 درغنی در جام شادی **درغنم** نورگیر و تادرسام **دوم** نام پرده است
 از موسیقی **درفش** پنج معنی دارد اول نام موضع است مودست دوم عکس
 گویند که در روز جنگ دارند هتا و معزی هر دو گرفته **بیت** شاهی که بر زم
 کاویان داشت درفش **درفش** کمر زنده شود پیش تو هر دو در درفش **ای** کرده دل
 خصم خلاف تو بفش **درفش** مشت دل خصم خلاف تو درفش **سیم** معنی برق باشد
 چهارم معنی درفش باشد و درفشنده را در افشان گویند این هر دو را
 سوزنی گفته **بیت** درفشان درخشان هم از تیغ و تیغ **چنان** شعله ببرد
 که در جنگ تیغ **پنجم** نوط را نامند که بر زهر و ستار و خود بر چینه فرو می
بیت هر روی آهن گرفته بزره **درفش** سیه بسته بر خود زره **درفش** تیغ
 باشد **درفشجاک** کابوس باشد **درکال** **درکاله** پنج باشد و در بعضی
 فرسنگها نادان پنج بسته باشد و در بعضی معنی شتیج مر قوت **دُرک**
 در و دگر باشد **درک** **درلیک** جامه باشد پیشوار و کوتاه استین و آنرا
 ترک و ترلیک نیز نامند **درم سرا** دارا ضرب باشد **درم گزین** صرف
 گویند **درند** شکل و صورت و سان و شمایل باشد **درنگ** پنج معنی دارد
 اول وقت و ساعت باشد همان درنگ یعنی همان ساعت **دوم** معنی شبات
 و تاء غیر و آرام سیم آخرت را گویند فردوسی فرماید **بیت** چو سزای درنگ

اندین جای تنگ **دنگ** شود تنگ بر تو سزای درنگ **چهارم** معنی رنج و محنت آمده
 باشد پنجم صدای را گویند که از نواختن ساز و زنگها نوس و جوی و آگینه بر آید ابو
 سعید گفته **بیت** از باد رخ شمع برنگ آردن **اسلام** ز جانب فرنگ آردن **ناخنی**
 ز کعبه در زنگ آردن **بتوان** نتوان ترا بچنگ آردن **دُرنگ** پنج را گویند **دُر و ا**
دُر و اژ **دُر و اژ** سه معنی دارد اول سرگشته دسه کرده انرا گویند **دوم** سرگزشت
 خوانند خا خا غنی فرماید **بیت** چه اخگر باز از آن آتش که وقتی **خلیل الله** در آن
 افتادی در و ا **سیم** چری ضروری باشد و باول مضمون نام یکی از پادشاهان صفویه
دُر و ا پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که کسی از بیماری بحالت صحت رسیده باشد
 دوم شجاع و دلیر را گویند منصور شیرازی فرماید **بیت** فلک جهان و عطار زمینان
 هر خیزد زصل براتب و در ایت و اسد در و ا **سیم** معنی محکم و مضبوط باشد چهارم
 درشتی و غلظت بود و پنجم معنی یقین آمده چنانکه کلام بغلغله در و ا خست معنی
 درستست **دُر و د** سه معنی دارد اول معنی صلوات است **دوم** دُر و دگر
 کشت و غیره باشد فردوسی فرماید **بیت** اجل تیغ الماس آورده است
 در و دترانیک پرورده است **سیم** نام روز بیت و پنجم است از خمر مرتبه
 ارسال ملکی **دُر و ا** بیشتر حجام باشد و بتاری نهضت نامند و با و ا و و و
 بزبان تازی داغ و دشانرا گویند و با و ا مضمون باشد زده در جرج معنی با و ا
 مترادف است **دُر و ک** نیزم باریک باشد **دُر و ک** در و دگر باشد
دُر و د دو معنی دارد اول نام پهلوان ایرانی بود **دوم** اسم دارو
 و با و ا مضمون به مذهب و فاسق را گویند زبانشست بهرام گفته **بیت**

سر اینک چهار معنی دارد اول نشو و نما و خوانندگی را گویند سبب گفتن
 نشسته در زمان بگرفت در عشق آهنگ که جنگ هر را بشکست در حیرت شکر
 دوم پیشرو لشکر باشد سیم عسک باشد حکیم نزاری فرماید **بیت** زهد رخص
 ده عارض بد کرده سر اینک آن شب بیدار بر کرد چهارم ناکنده باشد که بر سر را
 بکشد **سرایش سر این** دو معنی دارد اول نغمه پردازانی باشد اینر خسر و نغمه
بیت چو هر سر آید سخن گفته بد ز گفتار بنام پر دخته **سر این** خانه را
 گویند که رعایا مال را بچو خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند **سرب** بمعنی بوی
 و افزوده و از هم در رفته بود سراج الدین گفته **بیت** زین بوته پر از خشت خشت کوب
 از کوزه خوش نیست در پله سس سرب مانده کیمیا **سرباری** دو معنی دارد اول عینه بار
 اندکی باشد که بر بالای بار بزرگ نشسته باشد گفته **بیت** بار بهران بر دم خود بود
 غم بر سرش تا کی سرباری نهی دوم بار بر آید گویند که بر سر کردند **سرباک** سربا در خط
 با سیادت را گفته **سربخش** حصه و نصیب باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** بس
 از خانه ز ناراج زنک بر سو فرستادی وز آن بکند چون بخت لب بخش دارا رسید
 شتر بار ز تابانی را رسید **سربها** دیت را گویند **سرباس** دو معنی دارد اول
 پاسبانان را سربا باشد و دوم گمر باشد **سربایان** دستار باشد شمس گفته
بیت من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد برای درهم و دنیا رطوق سربایان
 و در بعضی فرمید که عین شتر دستار و در بعضی معنی خود آهین نیز بنظر رسیده
سرپرست خادم باشد فردوسی گفته **بیت** بدستوری سرپرستان روزه
 بخوردن مراد اینیم و لغوی **سر پوش** سر پوش است اعم از آنکه

سر پوش

سر پوش زنان یا سر انداز دیکر طبق و امثال آن باشد **سرتیر** مرد بزرگ فاضل را
 گویند **سرتیپ** سپیدی باشد که بر پشت آدمی بپاید و آنرا بتاری برقی خوانند
سرخاب پنج معنی دارد اول مرغابی سرخ رنگ باشد که ماده آن حبش کند و دوم سرخی
 باشد که زنان بر روی مالند سیم نام چهلوا نیت از پهلوانان فیروز بن یزدگرد چهارم
 شهاب نامند منصوب شیرازی گفته **بیت** رسید موسم سرخاب ساقیا به خیرانی چو خون
 سیاهوش در پیاله مکن پنجم نام کوهیت در نواحی تبریز است جلالی سرخاب
 و بعضی کوه مذکور گفته **بیت** تا بریزانند غم از دل و ایام سرخاب نوش بر سر سرخاب
 تا بشکری تبریز را و در تبریز رودخانه شیت کوچک بسبب سرخاب او آنرا سرخاب
 گویند و چند جای دیگر سرخاب است **سرخان** سوزن زرین را گویند که زنان
 در وقت زنده کمال آحمیل فرماید **بیت** دختران خاطر را در تکی کاه عرض جز
 به پنج انگشت من برفق سرخاره نیست **سرخ بت** **خنک بت** دوت
 بوده اند که در زمان جاهلیت مشرکان از مناسکات کابل در موضع بامیان که حشر
 بهشتان است از سنگ تراشیده و صورتی دیگر شکل پر زنی و آنرا نام سمر
 بوده و بعضی سنوای خوانده اند هر یکی بچاه و دگر بوده سوزنی فرماید **بیت**
 که صبح رخ کردن چون خنک بتی سازد نو سرخ بتی از می بهنگار بصبح اند
 و در فرمید که ما مروت که سرخ بت عاشق خنک بوده **سرخ نای** شربت
 نازک که طعم آن ترش بود و بتاری حاض خوانند **سرخ** **سرخ**
سرخ نوعی از حصص باشد و آن جوششی باشد سرخ رنگ و عکاش
 شب دایمی و قبض نفس و بخوابی و سبکی باشد یوسف طیب گفته **بیت** در سرخ

سرشک

بعد در ثالث ترشی زینا رنده و کزنجارش **سرشک** و معنی دارد اول
 نام شهر است از هزاران دوم نام دارد است که آنرا گیلان گویند **سرخ**
سان باهودار بزبان پهلوی نام حضرت موسی علیه السلام است **سرخ مرد**
سرخ مرز رستنی باشد که بر آن شبیه به برکتستان افروز باشد **سرخ**
خوار مردی در شاعر و صاحب تر را گویند **سرخوان** خواننده را گویند و سر
 خوان خوانندگی باشد مولوی معنوی **بیت** ای مطرب داد و دوم آتش بن
 بر خشت غم بر در بارانک نیر و دم که وقت سر خوانیت این **سرخ** سر خشت
 اول نام پسر افرا سیاست که فرامرز را گرفت و رویم بخون سیاه و شش کشت
سرخشیره بجنه سرخ است که گفته شد **سرداب** **سرداب** خانه را گویند
 که در زیر زمین باشد **سردره** و معنی دارد اول سر حلقه و پیشوای میخواران
 و ساقی را گویند مولوی معنوی **بیت** چون از خویش برستم ره اندیشه برستم
 هله ای سرده مستم برانم تمامت دوم شراب را خوانند **سردره** خانه
 بنایان باشد **سردون** و معنی دارد اول سر زرش کردن باشد دوم
 کنایه از کردن باشد سیم به خبر و به اجازت بخانه کسی رفتن باشد
سرنیره نام گیائیست خوشبو **سرخ** ابریشم باریک حو را را گویند
سرخ ولایت از بجم **سرخ** بلند را گویند که بر دو جانب پیش
 و باول مفهوم بشان زده چوبه باشد دراز که با هم خانه را بدان پوشند و سرنی
 آن از عارت بدون باشد ابو منصور گفته **بیت** بیام چرخ و قار تو پا گیرند
 شکسته کرد و سقف سپهر را سر شاخ **سرخ** فطرت و خلقت و طبیعت باشد

سرشک

سرشک نام غله ثبت شبیه بخود که روغن تلخی از آن بگیرند و کل آن اکثر زرد شود
سرشک و معنی دارد اول هر قطره را گویند عموماً دوم قطره ای باران و
 اشک را خوانند خصوصاً سیم نام درختی باشد که کلهای سفید مایل به سرخی دارد
سرشکوار **سرشکوار** پرده باشد که در شب زفاف به پیش عروسان بیند
 و آنرا بتازی که خوانند **سرشوی** و معنی دارد اول تمام و سر تراش را
 گویند دوم کلی باشد که موی سر را به آن بشویند **سرخ** کاسه چوبین باشد
 در دیش سقا گفته **بیت** بگیر جام می از دست ساقی ای سقا بخورسان عرب و
 افتر از سرخ **سرخوغا** و معنی دارد اول کسی را گویند که بانه و یاری
 نسته و آشوب باشد و آنرا سر نهند نیز خوانند مولوی معنوی گفته **بیت** ز شکست
 و دست خون دست ریزد بدین حد شکست سرخوغا چهر ای دوم طلیع
 لشکر را گویند شهاب الدین فراید **بیت** ره عدل و سیاست را حاشا بد ق
 کشته سپاه فتح و لغت را سناش کشته سرخوغا **سرخین** سر نای باشد
 فردوسی گفته **بیت** خروش آمد و ناله کمره نای دم نای سرخین و سندی در نای
سرخ از روز سیم باشد از ماههای ملکی **سرخ** پسر را گویند هر نای
 مردم قزوین و باول مفهوم بشان زده جو ششی باشد که در سر و اندام اطفال برآید
 و آنرا بتازی حصه خوانند و باو آکسور بشان زده سفید و سرخی باشد که زنان برآید
 مانند **سرخا** سر که باشد مولوی معنوی فراید **بیت** کسی که در شک خفته
 شکسته باشد به چانه بدین سیرکای نه ساله اش نباید کرد و خور سندی **سرخ**
سرخش نام مطربیت که در عهد خود شبیه و نظیرند داشته است و رود که

غمر غمر غمر غمر غلنگ باشد که ریسمان از بر آن نهاده بکشند چون
 غلنگ که ریسمان دوز را بر آن گذاشته و دوز را از چاه بر آرد خاقانی گفته **بیت** بلج
 پای و به پا چال و غمر و شکوه بنابر به عکوک بتا بود نیاب و با هر دو غن
 مضوم و دو معنی دارد اول به خایه باشد و آنرا غمر نیز گویند دوم سخی باشد که
 از روی رشتی و خشم در زیر لب گوید و با هر دو غن مکسور نام نوعی از رشت
 بعضی گفته اند که آن مرغ خاکست و کمر و می بر آنند که صوائت و نیز مهر دو غن
 باشد در عربی گردیدن جان باشد در کلو بهنگام نزع **غمر م** میش کوهی باشد
 از رقی فرماید **بیت** شهر یاری کوثر تابعدا و دیشته غمر چون بخت بر سرند در نیمه
 شیر زیان و در عربی تاوان را گویند مولوی معنی فرماید **بیت** چند فرغو تا
 کشی به جرم را مینوازی مرتن به غمر را **غمر ما نوش** تر خون باشد و بیخ جشن
 کوهی آن عاقر قرحا باشد **غمر مچ** سیاه دانه باشد و آنرا شو نیز خوانند
 شاعر گفته **بیت** جوی ز خرمن توبه ز گشت خرمن غمر کدای دانه خال توام نه
 از غمر **غمر ن** بانگ بدیه و کمرستن باشد که در کلو پی شمس گفته **بیت**
 که نه تربیت اصطناف شده بدی ملک فضل همیشه به جفت غمر **غمر ن**
 بانگ و شغل باشد و آنرا غمر نیز خوانند **غمر نگ** خرخره باشد که در کلو افتد بسبب
 که به بسیار و فشردن کلو **غمر و** می باشد سوزنی فرماید **بیت** طوطی پیر قفس
 بلج نمرد چون دید بجای نیشکر نیزه غمر و اش غمر و اش دست انفرادی
 باشد هر جولا که آنرا که چون جاردب و بدان آب بر جاده که بافته باشند بپاشند و با دل
 ثانی متفوج باغراش که قوم شد در هر سه معنی مترادف است **غمر و غمر** غمرید زنی

گویند

گویند که بشو طاد و شیزه که غمر دس کنند و دوشیزه نباشد **غمر وینه** یعنی غریز است
 که گفته شد **غمر ورن** پروین است **غمر یا بنک** نانی تنگی باشد که در رغن
 بریان کنند **غمر جی** سر باشد **غمر بران** پروین است **غمر بچ** غمر بچ
 کل دلای باشد **فصل نافر** چهار معنی دارد اول شکوه باشد دوم یعنی
 پیر باشد نافر خسر گفته **بیت** بارنده بدوستان باران نقره هم نیت غمت سر
 غمش سیم نور را گویند و مردم نورانی را فرامند و فرامند گویند چهارم
 سیلانرا خوانند و در عربی برای مشت و معنی گریز باشد **فرا** سه معنی دارد اول
 معنی نزدیک باشد دوم معنی سری باشد سیم معنی پیشتر و بلند تر باشد و معنی
 برود و در و نیز آمده **فرا برز** نام پهلوانیت ایرانی **فرا خا** کشتای باشد
 چنانکه شاعر گفته **بیت** تو دهم سرست دختر را بدین تنگ فرا خای جهان بر خود کن
 تنگ **فراختن** یعنی بلند کردن باشد و آنرا فراختن نیز گویند **فراخیدن** موبد
 خواستن است **فرا ز** دوازده معنی دارد اول کشته و پهن را گویند خوا
 حافظ فرماید **بیت** حضور بحال است و دوستان جمع اند
 و آن یکا و بخوانند و در فراز کنند و دوم معنی بسته باشد همو گوید **بیت**
 صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ایزد هر دی او در رحمت
 فراز کرده سیم معنی نزدیک آمده کمال اسمعیل گفته **بیت** رسول مرگ بنا که
 بمن رسید فراز که کوس مرگ فرد کو نشتن کار بسا چهارم معنی جمع باشد
 فردوسی فرماید **بیت** باز روان واردند مردمنه فراز آورد کونه کون
 سیم و رز پنجم معنی پیش باشد همو گوید **بیت** دوس لار از هر دو

بشک خرازاوریدند لشکر جنگ ششم یعنی ازین باز باشد اسناد فرعی گفته
 برادر اول او بود من دی و پیر **فراد** دل خود بکشم و امر در و فرزند **فراد** یعنی فرزند
 و فرزان یعنی فرزندان باشد **فراد** هشتم زنده و بالا باشد محال **فراد** گفته **فراد** که در دنیا
 برده تو صد هزار چشم **فراد** تا جز فرزند او دیده کاملترین **فراد** نهم بلند بود سوزن فرمای
فراد کار جهان خدای جهان این چنین فرمود **فراد** نفع از پی کند و شیب از پی فرزند
 و هم سرکش باشد **فراد** یازدهم خربزه را خواستند و او آنرا هم شیب باشد و باید
 نیز آمد **فراسوده** یعنی گفته و فراسوده باشد **فراسیاب** دوسمی دارد اول
 جابر اکویند دوم نام پادشاه ترکستان باشد **فراشتن** یعنی بلند کردن
 باشد **فراشتو** یعنی فرشته کرب باشد **فراغ** یعنی تابش و روشنی باشد
 و آن بفروغ مشهور است و در عربی آب یعنی باشد **فراک** پشته باشد
فرامرز نام پسر رستم است **فرامش فرامش** یعنی فراموشش باشد
فرانک نام مادر فریدون است **فراوند** چوبه کنده را گویند که در پس در
 اندازند **فرامیت** شکوه و زیباچی باشد **فرامختن** **فرامختن** و **فرامختن** یعنی
 دارد اول یعنی آمیختن باشد که گفته شد دوم یعنی تأویب ترتیب باشد
فرایسته یعنی زیاده باشد **فراب** نام رودی باشد بس عظیم **فرودی**
 کسی را گویند که بر است راه باشد در دین چنانکه گویند فرود کیش و فرودین
 و آنرا فرودی نیز خوانند لیکن اصح فرودیت **فرابی** فریه باشد **فرات**
 نامی را گویند که جولا مکان بجهت بافتن آراسته و ترتیب داده باشند و آنرا تانه
 نیز گویند **فروت** **فروت** پسران خورده را گویند **فروتور** عکس

این کلمات در لغت آمده است
 و در بعضی کلمات تغییراتی یافته است
 و در بعضی کلمات جمع شده است
 و در بعضی کلمات تکرار شده است
 و در بعضی کلمات حذف شده است
 و در بعضی کلمات اضافه شده است
 و در بعضی کلمات تغییر یافته است
 و در بعضی کلمات جمع شده است
 و در بعضی کلمات تکرار شده است
 و در بعضی کلمات حذف شده است
 و در بعضی کلمات اضافه شده است

این کلمات در لغت آمده است
 و در بعضی کلمات تغییراتی یافته است
 و در بعضی کلمات جمع شده است
 و در بعضی کلمات تکرار شده است
 و در بعضی کلمات حذف شده است
 و در بعضی کلمات اضافه شده است
 و در بعضی کلمات تغییر یافته است
 و در بعضی کلمات جمع شده است
 و در بعضی کلمات تکرار شده است
 و در بعضی کلمات حذف شده است
 و در بعضی کلمات اضافه شده است

باشد شرف الدین فریاد **بیت** بود مزدور رویت ماه جاوید **بیت** جوهر تو ز جمال
 تست خورشید **فرتوک** پرسنوک باشد **فرجام** یعنی آخر باشد **فرجند**
 خداوند زیبای باشد **فرخ** دوسمی دارد اول یعنی بیون و مبارک باشد
 دوم نام زرد و دیم باشد از قهقهه سه سال ملکه و با اول مفتوح و بیانی
 زده و عربی دوسمی دارد اول جوته مرغ باشد و فرخ با اول مکسور و جنت
 دوم شاخ زرع را که از دانه برآمده باشد نزدیک آن شده باشد که شاخ شخ
 شود **فرخاد** فراخی را گویند **فرخار** نام شهر است منسوب بخبر دیان و
 بعضی گفته اند که نام هکله نیز است و با اول مفتوح بیانی زده یعنی جنگ فرست
 باشد و آن بیبر خاش بود **فرخاک** **فرخال** موی مجعد باشد **فرخاد**
 فرد شده باشد **فرخجه** یعنی مبارک بیون باشد امیر موی فرماید **بیت**
 لطافت سخن و فرخجه طلعت تو **فرخجه** ساله دلم زمین باشد **فرخج**
 سه معنی دارد اول فصل اسب و چهار پایان دیگر باشد دوم یعنی زشت و نازبا
 باشد سیم رشوت باشد **فرخ دور** نام پرده است از موسیقی که بارید
 مصنف آنست شیخ نظامی در صفت بارید گفته **بیت** چو تارش پرده
 فرخ دور گشتی **فرخ** زمانه فرخ و فیروز گشتی **فرخش** یعنی تخت فرخ است
 که گفته شد **فرخشه** **فرخشه** نانی باشد کوچک که بر روی ماه
 بپزند و چون نیم پخت شود در میان آن منبر بادام نهاده بر پیچند و بر زهر آن
 شیره قند بریزند و بخورند و بتاری آنرا قطایف خوانند و در بعضی فرجنگها
 بسین نیز بنظر رسیده **فرخج** چهار معنی دارد اول سود نفع باشد سدی

مدحی دارد اول معنی زود زود باشد سنائی گفته **بیت** تور و آن کرده از هوا
 فر فر که فلان ملحه است و آن کافر **دوم** معنی را گویند کسی بشتاب و تخیل
 گوید ناصرخسرو گفته **بیت** بایستد هر چه سحر قرار **عمرت** مدد بیا و باضون و فر
 سیم چرمی باشد مدور که اطفال از آن ربایان که زنده و در کشاکش آرد و آن چرم
 پاره بکر و پیر و آید و صدای خرفی از او ظاهر شود و آنرا با و فر نیز گویند **فر فرور**
فر فر دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا بود نیز گویند و بعضی گفته اند
 تیر و باشد شمس گفته **بیت** در هوای دولت تو **بنا** و کردش **بیت** قصد فر فرور
دوم گویند غریب باشد و فر فر با هر دو فای مفهوم کشک سیاه باشد و آنرا بنویز
 گویند **فر کاج** شبر و را گویند که از خوردی راه بر زده باشد **فر کن فر کن**
 دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بعد از سیل کنده شده باشد و جای آب ایستاده
 باشد و فر مکان دیگر که کنده را جوی نوحی قوم ساخته اند همانا که ایشانرا غلظت
 افتاده و دم چرب را گویند که بواسطه طول مدت بوسیده و از هم فرور ریخته باشد **فر م**
 غم داند و دلشنگی باشد شمس گفته **بیت** باد از حادثات کونا کون **مانده** مردم
 ذلتکار **فر م** و با قول مفقوع بنا **عده** در عربی دارد و را گویند که زبان بجهت تنگی فرج
 استعمال کنند **فر کن فر کن** معنی اند و ممکن باشد چکین غم داند و باشد **ه**
فر موک که ده رپسان رشته باشد که بر دوکیم پیچیده **فر مومد فر مومد** نام
 قریبیت از قزاقی طوسین **فر نادر** پای را گویند **فر ناس** غافل و نادانتر گویند
 و غفلت و نادانی هم مسعود گفته **بیت** بشنوم نیک و بد بنیم راست **شتم** امر و زانده
 در فر ناس **دو** بعضی فر ناس معنی نیم خفته تر نومست و با قول مکسور در عربی شیر

ستر کردن آرد و باشد **فر نچ** دو معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و **دوم**
 شلخ بزرگ را گویند که بر بند تا شش خدای دیگر بر آورد و آنرا فر نچ نیز خوانند
فر نچک کاهوس باشد **فر نچ** نام بند ریست بر ساحل دریا بهر خسرو گفته
بیت از دیار فر نچشش همراه **است** ماهی و مردانش **فر نچ** چوبکی
 باشد بهین و مدور که باین آفراتیز زب زده و بالای آنرا آغذ ربلند کنند که بد آنکشت
 گرفته توان کرد و آید و آن بازیچه است مر اطفال را **فر نکیس** نام دختر آفراتیز
 که در جهانه سیاه ووشش بود و کجاست از دست **فر وار فر وار** خانه خشک تا
 تابستان را گویند عمو و خانه را گویند خصوصاً که بالای خانه ساخته باشند که چهار
 دره داشته باشند و از ظرف که باد بوزد و را خانه در آید **فر ورت** معنی بسیار
 آمده **فر و** نام پسر سیاه ووشش بوده و با قول مفقوع برشته و بریان کرده باشند
 و با قول مکسور چهار معنی دارد اول معنی شب و زبون بودن باشد و گویند
 گفته **بیت** سر دور و دور از دشت **ه** میکرده **ه** که آن ززوج معنی است زرم
 فر و **دوم** فر مینه را گویند سیم معنی غره باشد چهارم چوب زیرین چار
 چوب در است **فر و دست** دو معنی دارد اول گویند که گویند که چنگل کس با هم آوا
 گویند که دهم ایام اصول نگاه دارند **دوم** ولایت بنگاله را گویند و مردم هندستان
 خوانند که مردم بنگاله کنند فرد وستی گویند نجیب الدین فراید **بیت** چون نوای
 سخن اینجا بفرد و دست رسیده **ه** هر چه خواهی که بود آن تو این تو باد **فر و ده**
 برشته و بریان شده باشد **فر و دین** در هر سه معنی با فرد و دین که مردم می شود که
 مترادفت و با قول دانه مفهوم و او مجهول سه معنی دارد اول معنی زیرین باشد

دوم چوب ز برین چارچوب در است سیم باد و بوراست که از سمت مغرب
میوزد و **فرور دین** سه معنی دارد اول اسم فرشته ثبت که خازن برشت
است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه فرور دین در روز فرور دین واقع شود بدو متعلق است
دوم نام ماه نخستین است از سال شمسی و آن مانند نیر اعظم است در برج حمل
سیم نام روز دهم از ماه شمسی **فروردیان** **فروردگان** ختم سه قمر
گویند **فرور فروغ** بمعنی آتش و روشنی باشد **فرورینه** چخام باشد
و در بعضی فرهنگها نوشته اند که خس و خاشاک را گویند که بدان آتش فروزد
فروش آفریده است که گفته باشد **فروغی** و معنی دارد اول معنی فروغ
است دوم برآمون دهن باشد **فروغنده** نام فروخته است **فرهیده**
دو معنی باشد اول ظاهر و آشکارا باشد دوم مردم باشد که آهسته را گویند **فروش**
هشت معنی دارد اول تقیر و فرو گذاشت باشد بر حسب گفته **بیت** راه دیو و عین
فرویشیت این نام باشد اری که در ویشیت این نام که هلی باشد اصیر
خس و گفته **بیت** بهشتیاریت باید پیش رفتن نام داخل در با فرویشیت
سیم فراموش را گویند چهارم در کت در کار پنجیم بیگار را گویند ششم درشتی
و خوشونت را گویند هفتم بریان را گویند هشتم نام زنبوده **قمره**
معنی شکوه است و باقل و ناله محقق مکتور و اظهار را معنی افزون
در پیاری باشد **فرمانج** شاخ بزرگی را گویند که از دخت بهر بند تاش خدای
دیگر بر آورد **قمریت** شکوه منده باشد **قمرهختن** **قمرهختن** دو معنی دارد
اول ترقیب و تائب باشد رفیع الدین فرماید **بیت** ریاضت تو بایع ادب

فلک

فلک فرمخت **عنايت** تو بشیر کرم جهان پرورد **دوم** معنی فراموشی است
که مرقوم شد **قمریت** جاودیر گویند **فرهیده** و معنی دارد اول تریبیک
گویند دوم خردمند را گویند **فرهنگ** شش معنی دارد اول دانش
باشد کمال اسمی گفته **بیت** فلک ز قمر تواند خسته بسی رفت **خرد** رای تو
آموخته بسی فرهنگ **دوم** ادب باشد سنائی فرماید **بیت** هر روز ادب
بفرماید **توسنی** ار سرش بیافزاید **سیم** خرد باشد شیخ نظامی فرماید
بیت نزدانش باشد انگس را نه فرهنگ **که** وقت آشتی پیش آورد جنگ
چهارم کت به را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی سوزنی گفته
بیت نوشتت بخت از بی کام خویش **بر** اوراق فرهنگ او نام
خویش پنج نام دارد یکبار دوسل است ششم نام شاخ و دخت را گویند
که آنرا بخوابند و خاک بر زبر آن بریزند تا بخی بگیرد و بعد از آن از آنجایی
دیگر زمان کنند **فرهودی** بمعنی فرهودی است که گفته شد **فرهوسند**
مرد نورانی را گویند **فرهه** بمعنی فرو شکوه است **فری** دو معنی دارد
اول بمعنی خوش باشد و خوشا **دوم** بمعنی آفرین باشد حکیم قطران فرماید
بیت کیست کورای تو دید است نمادست شکفت **کیست** کوروی تو دید
گفتند **فری** **فریبا** بمعنی فریفته و فریبده باشد **فری** **هرز** نام پسر
کیکا درس است و در بعضی فرهنگها بنظر رسیده که نام عورت هم است
فریز چهار معنی دارد اول بمعنی فرزند است که گفته شد **دوم** فرایز باشد
سیم گوشت قدیر را گویند چهارم ستر دین مودش باشد **فریش**

[illegible]

کتاب

ماکیان را که از تخم کردن بازمانده باشد دوم بستم نرمی را گویند که از بین
 بزرگ آید و در پیستند و آنرا کلفه نیز خوانند **گرم کاس** تخم گیاه است که آنرا
 دوسه گویند و در میان زراعت جو و گندم بود که **گرم کرنگ** **گرم گری** یعنی
 گرمی است که مرقوم شد **گرم کرنگ** یعنی کرنگ است که مرقوم شد **گرم گوز**
گرم کر علامت و دلیل باشد **گرم گشت** و معنی دارد اول نام و ثلث
 دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده که بهمن ادر را بقتل رسانید که کفیه
 کفیه باشد **گرم گیس** نام کلیت خوشبو که چند رنگ شود **گرم کرنگ**
گرم بابا حکم را گویند اثر الدین گفته **بیت** در روزگار صبح فشانیدی از
 گرم جز در میان سبزه اطراف بوستان و در عربا خواندی باشد و با قول مفتوح
 بشای زده سبزه را گویند که بر لب جویبار روید و در عربی درخت انکور را گویند
گرم مند که دمنند سخت تند و تیز و شتاب زده را گویند **گرم خج** سیاه
 دانه باشد **گرم پنجو** فرنگ است **گرم ند که ندن** **گرم ننگ** **گرم ننگ** پنج
 سخی دارد و اول میدانه را گویند دوم رنگی باشد مراب و استر و آن مودفت و
 کاتبی هر دو را گفته **بیت** هم میخوای تور آسمان غلاف هم لشکر عه و تر
 لامکان کرنگ فارس چنگنه فرس و در دم نبرد مرکب اگر سیاه کشند
 اگر کرنگ سیاه یعنی حرکت و حلقه باشد چهارم و یکی را گویند که رنگ زرد
 رنگما از بوم و غیره در آنجا بچوشت اند قریب انوس گفته **بیت** دهنش همچو میل
 رنگ نبرد چشمها چون کرنگ رنگ رزی پنجم رودخانه ثبت که از زرد
 کوه آید از نواحی سپاهان و بشای معنوم یعنی غرضش است که گفته شد

مجلس
تاسیس
در
روز
پنجشنبه
اول
شهریور
سال
۱۲۸۵

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

110

[illegible]

نامند و دوم رفتاری باشد از راه تکبری انبر الدین در صفت اسب گفته **بیت**
 ببری زراف سینه و ابری که از کلام **بیت** بگری نه شکفته دو کوهی صبا کمر از **بیت**
 سیم سبلی باشد که بدان زمین را بکنند فرو کسی گفته **بیت** بفرمود تا کار که با
 کمر از **بیت** بیاید چندی ز راه و از **بیت** چارم شجاع و دلیر نامند خواه
 عمید فرماید **بیت** و در سپهر مثل تو هرگز نیاید و در وقت پشت شیر زبان **بیت**
 کمر از **بیت** نام یکی از پهلوانان ایرانش **بیت** که اسب **بیت** تیکو و ناله باشد و افزا
 بتندی آید خوانند استاد عنصری گفته **بیت** جد غمتها فی الوان بهشت **بیت**
 یک کمر اسب از خوان احسان توفیق **بیت** کمر امی **بیت** عین غنیمت و مکرم است **بیت** کمر ان **بیت**
 جو و کندم در و کرده بود هم استاد گفته **بیت** یک کمر ان از گشت زار خویش تن **بیت**
 بهتر از غنیمت صد مال کس **بیت** کمر انخوار **بیت** عین بسیار خور باشد **بیت** کمر کون **بیت** چرخ روغن
 کمری باشد **بیت** کمرای **بیت** پنج معنی دارد اول میل و رغبت باشد دوم کوفتن باشد فرو و
 گفته **بیت** کمر نم کمر بند اسفند یار **بیت** کمر بند دست مراد است خوار **بیت** سیم معنی نقیض
 و کمران باشد همو گوید **بیت** زمین از کمران شده سر کمرای **بیت** که چاره گشت از پی
 چار پای چارم حد بود صاحب فرزند منظم گفته **بیت** کمران بود کمران **بیت**
 کارزار است جنگ کشیدن **بیت** چشم پا و شاهان نام را گویند چنانکه پا و
 شاهان روم را قیصر خوانند این معنی فرماید **بیت** ای صبا لطفی بود
 که بگذری یک صبحگاه **بیت** بر جناب خضر و خضر و نشان کمرای شاه **بیت** کمر مال **بیت**
 فرمال را گوید **بیت** کمر نیز **بیت** کمر و حید باز را گویند و موتبان هر چه باشد که **بیت**
بیت کمر بید **بیت** بید مشک باشد این معنی گفته **بیت** سر بر آورده از کین که **بیت**

این بیت را در کمال
 و در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال

از بند صید **بیت** چون همی بیند که پای بطا بر آمد از چاره **بیت** کچ **بیت** نام دلا بت مشهور
 بکمر جنان و با و کسور بشان مفتوح و جیم عمر کی باشد که در عادت بکار بر ند
 این معنی گفته **بیت** نماید از خاک کچ و سنگ اینچنین طاقی که خاکش از شک
 کچ کافور و سنگش کوهر است **بیت** کمر **بیت** ده معنی دارد اول خاک را گویند عمو و خاک
 بر اینکجه ترا خوانند خصوصاً شیخ نظامی فرماید **بیت** که بود خاک بر اینکجه **بیت**
 خاک نری که بر آینه **بیت** دوم گردیدن و امر از گردیدن بود و زنده پس از جامی گفته **بیت**
بیت چون میر پوشم بر در بر **بیت** سر راه چرخ اندر آرم **بیت** سیم گردن فلک
 گویند فردوسی فرماید **بیت** زمان زمان هر چه رفت از بند **بیت** بجام دل اهی گشت که
 چهارم اسبیت از کس آید از اعظم شیخ نظامی در صفت چشمت حیوان فرموده
بیت یک کچشم را سای خوشتر ز کمر **بیت** که این است سوزنده و ان است سر **بیت**
 چشم بوی خوش بود ششم بچ نفع و فایده باشد انوری گفته **بیت** کفرانم بهشت
 صبا نقش ریاحین **بیت** از که چار کین هد آب روانه **بیت** هفتم عکس را نامند مثل آینه
 انور است که نوشته شد هفتم شاد و بیغم باشد سولوی معنوی فرماید **بیت** آن یک
 مردیت تولش جلد در **بیت** و ان و کمر و میان **بیت** الخ که در **بیت** غم و اندوه است
 خوار زمی فرماید **بیت** ز تنه سانی مکده که دی بدل داشت **بیت** ز سودای جوان
 در دی بدل داشت **بیت** و هم چندی از ابریشم چید و سره است و با قول مضمون
 شجاع و دلیر را نامند و با قول کسور معنی دارد اول معروف است دوم مشهور را
 نامند فردوسی گفته **بیت** زختون و از ترعد و لیس کرده **بیت** زهر سوسپاه اندر آمد
 بکرده **بیت** سیم معنی جعیت و که دامنه است **بیت** کمر **بیت** معنی گردان است **بیت**

کند و اس ستمگر و ظالم را گویند **کند دان** که داند **نوعی از کباب را**
 گویند و آنچنان باشد که گوشت را در آب نرم بچوشند و آنرا پیراز در وای گویند
 کرده کباب کنند و سبب آن که در ناهجست سعد سلمان گفته **بیت** که در شنت برش
 بر آرد و چون بر آید آخر چوب مرغ کرده **کند دان** و **کند و باد** که باد را گویند
 سیف گفته **بیت** تدبیر کار سزاست به دست برد حیلست اندر عیار شربت
 مانده چو کند و باد **کند و بتر** دست افزاری باشد که خیمه و وزیرها چرم خیمه
 بدان سوراخ کنند که طغاب از وی بگذرد **کند و** دو معنی دارد اول نهی
 سختی را گویند که در دامن کوه باشد و در بعضی از فرسنگها بمعنی زمین
 پشته و کوه و در هر دو معنی **دوم** عبارت از شهر و قصبه باشد **کند و دان**
 استخوانی باشد که بران گوشت بسیار باشد سوزنی فرماید **بیت** دست
 بر رانش نهادم مشت زده بر کمرم این مثل بر بایدم آمده کند دان هر که در آن است
کند و گ چهار معنی دارد اول خرگاه را خوانند شیخ نظامی فرماید **دو** که در
 داشتی خسر و مروت برآمده بگوهر چون غریبا **دوم** جمله را گویند که بچند عود
 بیارند مولوی معنوی فرماید **بیت** بجز بانک دخی نبود نصیب چو مستی چون
 خسو در و زکند **سیم** چستان باشد و آنرا بتازی لغت خوانند چندان
 نای باشد که در اندرون آن قند و انواع میوه نامند به پزند **کند و کربیان**
 چرامن باشد مولانا غزالی گفته **بیت** ما باده ایم و کرد کربیان ما پشت داریم
 نشاء که در عالم دروگم است **کند و کبر** نام پسر افراسیا است **کند و**
 دو معنی دارد اول خوردنست و جمع آن کرده نامند **دوم** قوی و با قدرت باشد

و جمع آن که در آن باشد بدر جا جری گفته **بیت** خلق در کوش درشت باد هر جا
 سر در بست خاک زیر پای سلطان باد هر جا که دولت **کند و نا** سه معنی دارد
 اول شیخ کباب باشد ابر معوی در هفت بیابان گفته **بیت** ریک اندر و چو
 و کند و اندر و چو **دوم** چوب مرغ و باد مخالف چو کند و **دوم** نوعی از کباب
 باشد که آنرا کند و انیده نیز گویند سیم کوشه عود و تنبور در باب و اشال آن
 گویند که تار را بدان بسته بگردانند سنائی فرماید **بیت** حره میرام را بشکست
 لطفش قبضه کاه **دوم** هر طایفه را بشکست قدش کرد و نا و اول مکرر کاه زانو
 باشد و آنرا بتازی رصفه خوانند **کند و نام** و عانی باشد که بر اطراف کافه
 پاره نویسند و نام غلام و کنیز که بچند را در میان آن رقم کنند و آنرا کاهی در زیر
 سنگ و کاهی در میان سوراخ بویف علیه السلام نهاده و کاهی بویف بیستون خانه
 بدوزند و کاهی در زمین و قی کنند تا که بخت بگشاید نتواند رفت و معنی ترکیبی
 آن شهر نام است چه که در شهر را نامند مویک معنوی فرماید **بیت** بگردان
 لطفم بشهر باز آورده خیال دوست با کراه و اختیار امیر **کند و نگ**
کند و کل دیوت داغی باشد **کند و** چوب باشد که مان را بدان پهن کنند
کند و چهار معنی دارد اول نوع از نان باشد و آن معروفست **دوم** پارچه
 باشد زر و دود که بر هوادان بفرموده حکام بر کف بدوزند و آنرا بتازی عیا
 خوانند سیم کرد و باش نامند چهارم هر چه عدد در نامند **کند و بان**
 نگهبان باشد **کند و رش** یعنی نظم و ادو خواهی آمده **کند و زم** نام اعیان بلاد
 اسفند بار است و دومی گفته **بیت** هر جا که بودی بر بزم و بر زم **دوم** پیراز

نفرین بدی بر کرم **کرم زمان** عرش را گویند شمس فرماید **بیت** تا بود خورشید
 و همه بر کرم زمان تا بود در کان عقیق بهرمان **کرم زن** تاجی باشد کینا از طلا
 و جواهر مکتل بجایت بزرگ و سنگین که بر لای تخت محادی سرایشان نیز خیزد
 آویخته اند و در تاجی بجایت مسطور است که در کرم زن صد و اندوه دارد بود و هر یک چند
 بیضه کج شک و آنرا بتازی قفل خوانند مولوی معنوی گفته **بیت** سر نادان
 شود بت و دل عاقل شود تازی ازین افروخته و ترا برین افراخته **کرم زن**
کرم زن در فرم منکما هر قوت که حجت از ما بزرگ زهر دار باشد زیاده از
 ماران دور بعضی نوشته اند که ماری بود رنگین بر فاخته که هیچ تر با که بهر شش
 مقاومت نکند سبائی فرماید **بیت** است چون مار کرم زن دولت و مهر و نرم و
 رنگین داندرون چرخه و از آبیات ابر خمر و چنان مست فاد میگرد که
 کچه مار را گویند **بیت** نه از پی آشت که دارد آسمان نه از پی جلوت
 که دارد کرم زن مار و در بعضی از ولایت دارالمزموش را نامند **کرم زن کاوچکر**
کرم زن کاوچکر کرم زن کاو سار کرم زن کاو سار کرم زن کاو میش
 نام کرم زن فریدون است که بهینت سر کادس خنده بودند فرمودی فرماید **بیت**
 به پتری بفرید چون چیلست یکی کرم زن کاوچکر به است سیف فرماید
 شود شیران **بیت** سید انرا از کرم زن کاوچکر او سواد چشم و رکود چورمه
 در دل **کرم زن** به معنی دارد اول معنی کرم زن است دوم تر را گویند
 سیم زنبیل را خوانند **کرم زن** که سنگی باشد بسحاق اطله گوید **بیت**
 کرم زن از دلم به هر دلم زلفه خال و دست جان با خیال رشته فت و از خیال

دست **کرم زن** مست طامخ و دهوش باشد مولوی معنوی گفته **بیت**
 است و کرم زن میروم از پی عشق بوالعلا بیم ندارم از بدلا بین تمللا لا لا
کرم زن **کرم زن** کبان باشد و در سطلن موتب آنت **کرم زن**
 نام پسر در افراسیاب است **کرم زن** و معنی دارد اول نامی از اجداد است
 دوم نام پسر زاده بت که در حیات پدر پادشاه شد و نیز در حیات او جنگ
 افراسیاب کشید شد و آنرا کرم زن سف نیز خوانند **کرم زن** نام حیوان
 که از فرس و شغال پیدا شود و از هر دو نصیبی داشته باشد **کرم زن**
کرم زن و معنی دارد اول معنی طینه باشد و آن زن نیزه باشد و سخنی
 که بطریق سزایش گویند با ستاره طینه و کرم زن و کرم زن خوانند سناهی
 فرماید **بیت** است فلک را بطیخ خاصه بر اهل سینه رسم کرم زن خوی و غلبا ختن
 دوم بمعنی خواست و تاوان باشد و ابر عجب آله زکات گفته **بیت** چپاره آدمی
 که ندارد هیچ حال نه بر سباده دست و نه بر آسمان گرفت **کرم زن** کسی را و چارپا
 گویند که کرم زن آورده باشد **کرم زن** نام شهر است که در الملک است آباد است
 و در جهان موتب آنت **کرم زن** نام ولایت در الملک خوارزم است و نیز
 آن هر جانی است انوری فرماید **بیت** مر جبا ملک خراسان داد و نیز دانت نخت
 از پلای غیرت خاک ره **کرم زن** و کلمات **کرم زن** نوعی از پای افزار باشد
 که پیاده روان میوشند مولانا جامی فرماید **بیت** کهنه کرم زن و بر ابر داشت
 کرم زن یاد کرم زن در هر داشت **کرم زن** سر کوبه باشد که بچینه گرفتن قابو از شک
 و چوب بزنند **کرم زن** به معنی دارد اول نامیت از نامهای حق تعالی و معنی

آن صانع الصانع است دوم تحت پادشاه را گویند سیم نام قصیدت از
ولایت آورده بجان پادشاه و کاف معنوم سخنی را گویند که کسی از روی چشم
در زیر لب بگوید و پادشاه و کاف مفسور غدا باشد که در سیاه که از خود
کوچکتر باشد **کمر کنگ** غدا باشد که هنوز نرسیده باشد **کمر کون**
دو معنی دارد اول ضابط و ولایت را گویند دوم پسواقی بوده تو را نه
کمر کوی نام یکی از پسواقیان ایرانت **کمر کین** پوستین را گویند
شیخ نظامی گفته **بیت** و مندم فرد کی چون چشم کرک شود کارگر کینه کار
بزرگ **کمر** عم و اندوخت سخت باشد **کمر بابان** **کمر باب** **کمر ماف**
قام باشد **کمر مافزای** نام سبب از سال سگی **کمر مایل** نام پادشاه
را ده بوده که مطبوعی خفاک بود **کمر مک** باقی باشد که در آب بچوشتند
کمر میخ سببی بزرگ باشد از خوب و بایان که به دو سه طلوع در زمین
فرد بر نرد و اسب بازا بدان به بندند **کمر میخ** بر میخ باشد و کوکار بر میخ جارا
گویند **کمر میخ** **کمر بند** بمعنی غراوشه است که مرقوم شد و بتاری شود که
الحی یک گویند **کمر نک** جنگ گاه و لشکر گاه باشد و بادل مفسور در هم
شکسته را گویند **کمر** نام کیا نیست **کمر ون** بمعنی جمع و کرده مردمان باشد
کمر و خ بمعنی دروغ باشد فردوسی فرماید **بیت** یکی دیگری زن بران نه
کمر و خ است بر سر کشان **کمر و کان** آلت تناسل بود و پادشاه و نایب مرمون موقوفه
باشد **کمر و کم** اسمیت از آسمان و معنی آن مرد بخش باشد ماضی گفته
بیت فرزند تو امر و ز بود جابل و عاصی فردات چه فرماید رسد پیش کرد **کمر و م**

کمر و م
کمر و م
کمر و م

کلو ز باشد مانند رسما که عورت می ریسند و کلو ز نوب و منجینی و کان کرده
و کلو ز خیر که آنرا زوال گویند و حلوای که کعب الخزال هم میگویند و آن بر شکم کلو
باشد **کمر** سهوا باشد و جره معذب است **کمره کمر دان** نام بازیست
کمر هم محقق کرده باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** چنان زد بر و کمر نه
منجینی که شد کوه در آب و ریای غریب **کمری** به چانه را خوانند خواه آن
جریب باشد که چانه زمینست و خواه کمر خواه کبیر و خواه شکاف ساعت
بود و بادل و نایب مفسور و یای معروف کرد و امر از کرد بود و بایای مجهول دو
معنی دارد اول کمر را گویند منوچهری فرماید **بیت** چون بار کردی من بکشیم
تو به بندی و بار کردی هیچ به بندم نکشایی دوم کردن باشد و ازین سبب
بیمه چادر را کربان گویند **کمر بال** تخمه باشد از خست جوش که از است
چون ساعتی بگذرد و در کوی که بجان در زیر آب فرو نشیند چوبه بران
تخمه بر نشاند تا صد اکند و بداند که چند ساعت از شب یا روز گذشت است
محمد ضای جلم گفته **بیت** کمر بال که نوحه میکند گاه کری وانی غرضش چیست ازین
ناکر کری یعنی کمری میشود از عمر تو کم چانه عمر بر شود تا کمری و چن که است عمر
گفته **بیت** دانه چراست ناله کربان کمری یعنی که این ساری مقام در نک
نیست **کمر بیانی** چهره باشد **کمر بیخ** بمعنی کمر باشد **کمر یواز** بار باشد
لشکر آیدین فرماید **بیت** ز بزم مخفیات یافت شایخ گل منظم **کمر و کمر** یواز
شیخ و منثور **کمر یون** کو اچم و پشته بلند را گویند شیخ ادهدی گفته **بیت**
دیده اند از پس کمر پشته غیب رت خود را دیده لاریب **فصل لام**

دوم زمینی را گویند که مرتفع ساخته باشند و کناری آنرا بلند چری دران
 بکارند استاد فرقی نماید در صفت بهار **بیت** تنگیهای کوه از دهر لاله و پیر کوه
 مرزهای باغ از دهر سنبل و سین بر است **بسم** یعنی به غنرت زینت باشد و در
 چری چنگال گرفتن را گویند یا بهی و چری بریدن و خراشیدن و باول مضموم و
 دارد اول متعده را گویند مولوی معنوی گفته **بیت** چند کوه بدو زخمهای گزشتن
 بر سر هر تراوی خای نرزشان **دوم** موش را گویند و لهذا کبابی را که موش پوش
 شبیه باشد موش موش گویند **مرزبان** حاکم و میر سعد را فردوسی فرماید
بیت چو در کابل این داستان گشت **سر مرزبان** پیر زهر خاش گشت
مرزغن آتش باشد و در بعضی از فرسنگها یعنی کورستان نیز آمده است
 فرماید **بیت** هیچ نندیشی که آخر چون بود و فاجای کار **مرز** آید خجای فعل تو
 یا مرزغن **مرزنگوش** نوعی از ریجان باشد که در غایت سبزی و خوشبویی
 باشد بنا بر آن شعر آنرا بزلطف خوبریان تشبیه کرده اند شیخ نظامی گفته
بیت چو مرزنگوش خنقش بر میدهد بسی **بسم** چرا چو طره سر بریده **دوم** مرزنجوش
 موی است و بنا بر آن الفارزه گویند **مرزو** **مرزوری** زمینی را
 گویند که زراعت کرده باشند **مرن** سه معنی دارد اول چراغدان باشد
 و در بعضی فرسنگها بتقدیم زاء نیز آمده **دوم** ماده کل کار را گویند **بسم** نوعی
 از تر است و آن استانی باشد که ورق آن دراز است **آمر** باری مشط
 خوانند **مرس** نام یکی از آتش پرستان بوده و در عرب چهار معنی دارد
 اول بدست مالیدن بود چنانچه **دوم** خامیدن کودک بود انگشت را **سیم**

نمودن خراب بود و آب و شیره و مانند آن چهارم پاک کردن دست باشد
 بهندیل و باقل و ثانی مفتوح در عربی هم و معنی دارد اول ریش را گویند **دوم**
 کارزار را گویند باشد و باقل و ثانی مفسور هم در عربی مرید را گویند که
 چنان را نیکو دران کند **مرست** یعنی همانا باشد **مرغ** سه معنی دارد
 اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا بخت تمام چرا کنند مولوی معنوی
 گفته **بیت** ای جان مرغ و یا سیمین ای شیخ افلاک و زمین **ای** مستغنی
 العاشقین **ای** شرمسوار علی ای **دوم** مرغ از زمینی را گویند که در
 مرغ بسیار کاشته باشند **دوم** نام شهر است و در عرب غلطیدن
 ستور باشد در علف و تمام کباب را چریدن و باقل و ثانی مفتوح هم در
 عربی آب دهن را گویند و باقل مضموم سه معنی دارد اول مرغ باشد
دوم آفتاب را نامند شیخ نظامی هر دو را گفته **بیت** تو دخی صحرای
 افروزی **روز** را مرغ و مرغزار و **زی** **بسم** تخته زنجیر را گویند **مرعاب**
 آب رودخانه است که از بهلولی مرز میگذرد **مرعز** نام موضع است
مرغ زمانک لسان العنایه باشد **مرعزان** کورستان را گویند
مرغ زند خوان مرغ شباهنگ مرغ شبنجان مرغ شبنج **مرغون**
 بیل را گویند خواه حافظ فرماید **بیت** مرغ شبنجان از بشارت باو کاند رزاه
 عشق **دوم** را با ناله شبیه های بیداران خوش است **شیخ** نظامی فرماید
بیت منم در آبه مرغان شب خیز **بسم** شب موش مرغ شب آویز
مرغ زیر کس از مرغی را گویند مانند طوطی سخن گوید و سیاه رنگ باشد

اسدی فرماید **بیت** چون شناسد جای خود را میخیزد زینک سارنا بعد سپید
 کند اندر زمین آثار ما **مرغ شب آویز** نام مرغیست که هر شب خود را
 از درخت بیاویزد و حق گوید تا زمانی که قطره خون از گلوی او بچکد
 شیخ نظر فرماید **بیت** نهاده نام آن شهربان شد بیزه بر د عاشق تر از
 مرغ شب آویز **مرغک و انا** طوطی باشد که آن اسمعیل فرماید **بیت** کنایه
 از قلم نشت مرغک و انا عبارت از سخن نشت کبچ با د آورد **مرغول**
 فال بد و فزین باشد **مرغول مرغول** دو معنی دارد اول بچ و تاب را
 گویند و موی زلف خوبان و خط خوبان و آواز مرغان و مطربان بسبب
 بچ و تاب که در دست نیز مرغول خوانند تمثیل بچ و تاب سنائی فرماید **بیت**
 جعد مقبول جان کس باشد زلف مرغول غول دل باشد تمثیل خاقانی
 که آواز را گفته **بیت** نو و دست دستان مرغول مرغان که آواز صد دست
 دستان نماید **دوم** بمعنی نشاط و خرمی باشد سیف فرماید **بیت** آن دمی کو
 سخن از سکره مرغول کند از خجالت زدن سکره بکشاید خوی **مرگ**
 آب چنی را گویند که غلیظ و سبز باشد **مرگ** کفشک باشد **مرغ مرنگ**
 نام قلمیست از هندستان **مرؤ** معنی دارد اول نام گیاه است که آنرا **مرؤ**
 مرزنگوش نیز خوانند **دوم** نام سنگیست زنده باشد سیم شرار است
 از ملک خراسان که به روش همچنان اشتها دارد **مرؤا** فال نیک و دعا
 خیر باشد خاقانی فرماید **بیت** از خاک صفا صفا پذیرد **مرؤ** از جان مرده
 کبری **مرؤای نیک** نام طغیبت از مصنفات بار به شیخ نظامی فرماید

مرؤا فال نیک و دعا
 بقال نیک و نام ایسی است
 چنان که در مدح و ثناء مرؤا

چو از مردهای نیک افراختی یال **مرؤ** همگی بودی مروای این فال **مرؤ** مرؤ
 باشد **مرؤ** نام مردهای نیک است که در خانه نیت که شمر در مردهای آن واقع است
 و آنرا مرغاب نیز خوانند **مرؤسین** دو معنی دارد اول عادت کردن بود
 بچری **دوم** مرغ کردن بود در کاری هنگام بچری **مری** کوشیدن باشد
 و بهرامی کردن با کسی در قه و در مرتبه و در عجب باری شده در کی را گویند
 که گذر آب زمان باشد **مریز بانک** نام دارد است و آنرا چوب کلانیز
 میگویند **مریشم** بند خسته را گویند و آن چری باشد که به رجاحت بند
فصلک نون **نرانره نر** شش معنی دارد اول مرده است **دوم**
 زشت و کبریا باشد مانند نر که ادن و دیوسنائی فرماید **بیت** علم دان خاشه
 خدایی بود علم خوان شوق و نر که ای بود **سیم** نام پدر سام است که
 او را نریم و نریمان نیز خوانند چهارم آلت هر جنت باشد یعنی آلت تناسل
 پنجم موج آب را خوانند خواج عید فرماید **بیت** از در ماده بین که چون
 تیغ روی او تیغ صفت شکافته کند آهر نری **ششم** شخ میان خشت
 گویند **نراک** بمعنی همیشه بهر دوام باشد **نرؤ** دو معنی دارد اول
 بازنی باشد مشهور **دوم** تندرست را گویند **نرسک** مر جک باشد
نرسی نام پسر کور زاست **نرتون** چری که دکنده باشد **نریم**
نریمان نام پدر سام است فردوسی فرماید **بیت** بهر گفت من پور
 سام سوار **نریم** از جهان یادگار **فصلک** و او **نر** معنی
 دارد اول در جمیع مقامات که مرقوم شد متراوشت **دوم** که می را گویند **سیم**

بمعنی خداوند باشد چون دلاور و جنگ آفر و باین معنی بدون ترکیب
 نمی شود **وَرَارُود وَرَارُود وَرَزُود** نام ماوراءالنهر است
 فردوسی فرماید **بیت** اگر پهلوانی ندانی زبان **وَرَارُود** را
 نذر خوان **وَرَارُود** خوک نر را گویند **وَرَارُود** دو معنی دارد اول
 باشد حکیم و فرقدی فرماید **بیت** آتش عشق چون کیم پنهان **وَرَارُود** کز دلم
 کشد ز فغان **وَرَارُود** دو معنی روشنی و تابش باشد این بیت گفته **بیت**
 بیشتر زین روز کاری داشتیم الحق چنانکه بود حال و بالم از وی با
وَرَارُود و با فراق **وَرَام** دو معنی دارد اول جزای سبک و سهل باشد دوم
 نام بلده است از ملک ری و آن به ورامین است شهر دارد **وَرَانِشَر**
 بمعنی آنطرف باشد مولوی معنوی باشد فرماید **بیت** ناله شبی و زانبر
 که درون برآمدم در خلوت وجود به بویش درآمدم **وَرِیوَن وَرِیوَن**
 مقصود باشد **وَرِیوَن** برهنه را گویند **وَرِیوَن** کالی باشد سرخ رنگ که چون
 آفتاب است آتش رسد بکفد و آنرا نان کلاغ و آفتاب پرست نیز خوانند
 و در بعضی فرقه ها بمعنی نیا و فرقه موت و این بیت منسوب به رازی باین
 ولایت می کنند **بیت** شکفت در چمن آسمان بهر گوشه هزار لاله سیراب
 غنچه غنچه کشته دیده بینا ستاره چون کرس **وَرِیوَن** آفتاب است چون
 در تاج **وَرِیوَن** نام جانور است که بتاری سلوی نامند حکیم طرطری فرماید **بیت**
 کشته در چمن عشق تو کز دلم **وَرِیوَن** و رنج که در چمن باز است خجل **وَرِیوَن** و معنی
 دارد اول قد و در نه باشد این معنی فرماید **بیت** ای بویج کامکاری نامی استندیا

و در بعضی فرقه ها بمعنی نیا و فرقه موت و این بیت منسوب به رازی باین
 ولایت می کنند

وی بول و نامداری نایب شیر و آن **وَرِیوَن** بمعنی کندن باشد ابو نصر گفته
بیت سرافرازان جرات یو بفرمودی باور **وَرِیوَن** ستکاران ملت
 بویج جید ری قاهر **وَرِیوَن** زشت دگر به را گویند **وَرِیوَن** چو به
 باشد که نامر اید آن تنگ کنند **وَرِیوَن وَرِیوَن** خانه را گویند که آنرا
 بعلف پوشیده باشند **وَرِیوَن** بمعنی ورنج است که گفته شد **وَرِیوَن**
وَرِیوَن به معنی دارد اول حاصل کردن باشد دوم کشت و زراعت باشد
 که باک این معنی هم از معنی نخست خاسته باشد زیرا که زراعت هم از حاصل
 باشد صابر الدین فرماید **بیت** ای ورنج بایا درخ و چشم و بر و قدش
 صبا کلین زمین ز کس زبان سوسن چمن عمر **وَرِیوَن** علی و مفت را گویند
 و ورنج که مزاج را گویند **وَرِیوَن** حاصل کردن و مقید شدن باشد
 بجاری **وَرِیوَن** کوزه پر آب را گویند **وَرِیوَن** زه کمان باشد سوزن
 فرماید **وَرِیوَن** بر پر تاب تو بر دیده به خواه تو باد **وَرِیوَن** تا بود درستی تیر که از تاب
 ورنج **وَرِیوَن** دو معنی دارد اول ریسمان را گویند دوم چوب باشد
 که در بعضی شتر کنند و در عربی کیا هر باشد **وَرِیوَن** دو معنی دارد
 اول مقام باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند **وَرِیوَن**
 مقرب را گویند که بدان اوقات گذرانند و آنرا بتاری و ظریف خوانند
 استاد عسجد فرماید **بیت** خدایا تو بر جمله رادست گیر **وَرِیوَن**
 جودت ز ما و امیکه **وَرِیوَن** بند و رسن باشد **وَرِیوَن** سقف
 گویند **وَرِیوَن** رشتن باشد **وَرِیوَن** چانه باشد که دارد و در آن بندند

و در بعضی فوسکها و رشک هر توست **ورشان** امت را کوبند **ورغ**
 و ومعنی دارد اول بندی را که از چوب و علف و کلب در پیش نهند بپندند
 دوم نور در روشنی بود و بادل و ثانی مضموم تیره که و کدورت بوده باشد
ورغست یعنی بر خست باشد **ورغان** یعنی شفیق باشد **ورگ**
 خاریت که آتش آن بنایت تیر باشد و در عر به سیرین را کوبند و بادل
 مفتوح بشان زده هم در عر به نکیه کردن بر سیرین باشد **ورکا** کاف مع غوا
 خوا باشد **ورکوه** نام شهر است از عراق عجم که از قوه کوبند **ورل**
 نام جانور است شبیه پرستغور اما در بسیارها باشد و مستغور در رود
 نیل پیدا شود **ورنج** یعنی جریص و خد او نه شده آمده **ورنجین**
ورنجین خفا یا پو یا دست باشد از طلا و غیره **ورنج** نام پرستو
 بوده که مبارز رشک را و سیرین بود **وروان** جمله را کوبند که بالای حجه
 باشد **ورغ** و ومعنی دارد اول یعنی تیر که و کدورت باشد فخر کو رکنا
 فرماید **بیت** بیا ساقی آن آب آتش فروغ که از دل هر روز نکند از جان
 و روغ دوم یعنی آردغ **وریب** یعنی محرف باشد **بیت**
 برد این کوه و اندر **وریب** یکی دشت دیدند با فخر و **وریب** **فصل** عا
بهر و ومعنی دارد اول کلمه باشد که افاده معنی عموم کند چون هر جا و هر
 دوم دانه باشد که در میان کنند هر دید و خوردن آن مقرر باشد و در
 ناخوش و مکر و دشمنی است و بادل مضموم ترسیدن و از جای رفتن باشد
 و بادل مکرر کدورت که کوبند را بسوی خود خوانند و در عر به و ومعنی دارد

و در بعضی فوسکها و رشک هر توست
 و ومعنی دارد اول بندی را که از چوب و علف و کلب در پیش نهند بپندند
 دوم نور در روشنی بود و بادل و ثانی مضموم تیره که و کدورت بوده باشد

اول زنی بوده و دوم کرب را نامند **هصر** اهل سبیل بود و کلوهای زر و سیم
 که در زین تعبیه کنند بمش به سبیل بهرا خوانند خاقانی فرماید **بیت** هر ای
 زرجو اختر و بر کس توان چو چرخ **انگنه** بخت زیور عیدی چو اشغوش **انگنه**
 و بعضی از شعرای متقدمین و متأخرین بعضی سخت زین گفته اند معلوم نیست
 که بآن نرسیده اند یا آنکه با بعضی نرسیده آمده کمال اسمعیل فرماید **بیت**
 ای سار و فلک هر ای خیل بند کاش را **زماه** چاره طاسک ز زلف
 تیره شب پرچم **و بادل** مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم باشد دوم
 درخشنده باشد شیخ نظامی هر دو را بترتیب گفته **بیت** زهرای جود
 برای تیغ **شده** آب خون و در دل تند میخ **سیم** آواز مهیب باشد چون
 آواز سباج و وحوش فرماید فردوسی در صفت شهب **بیت** آواز ز رخ
 نه برای دد **زماه** زبان بسته از نیک بد **و بادل** مکرور و ومعنی دارد اول
 بعضی ریختن باشد دوم نام شهر است مشهور بهرات این هر دو را هم شیخ نظامی
 نظم نموده **بیت** برای کجش چو بهرام کرد **بهر** مکرور باشد هر نام کرد
هصر اس در خنثیت بسیار خا و **و بادل** مکرور ترس و بیم باشد **هصر** آ
 چوبه باشد که میان گشت زار و ایستاده کنند و گاه لته چند بران بپندند
 و گاه صورتی بسیارند تا جانوران دم کرده بگشت در نیابند **هر اش**
هر اش قی و شکوفا باشد و در عر به جنگ انداختن سگانه را کوبند
هر آینه **هر آینه** یعنی ناچار و بیشک باشد **هر باب** ستاره است
 باشد **هرید** خام آنشده و قاهر آتش پرستان را کوبند **هر شده** ایلاب

بیت شاید اگر در حرم سکند آمد آب دمت شاید اگر در ارم بنمود
میوه چین **بزان بزان بزمین** یعنی در زنده باشد **بزدواج** دست
افزای باشد حد آنرا که بدان دنگ آید و تیغ و امثال آنرا بزد آید و آنرا بتا
مصدق خوانند منصور شیرازی فرماید **بیت** دهد صبا به آینه رخت کانه
بود ز خاطر شاه فلک محل **بزدواج بزدوان** پاک کردن باشد **بزنک** حکیم
و طبیب و جراح باشد و بعضی بیای عمر گفته اند نامر خسرو یعنی حکیم گفته و از رقی
بعی جراح گفته **بزنشتم** پشم نری را گویند که از بن موی بریزد و آنرا باشد
بر آورده بتا بند **بزنغ** و نغ باشد شیخ سعدی گفته **بیت** اگر خود شود
غرق از **بزنهار** نخو آمد کسی از بن زینهار **بزنغنه** سبزی باشد مانند
ابیش میان آب بهر رسد **بزنغنج** گویند که درخت پسته یک را باشد مغز
دار را پسته و با مغز این غنج خوانند **بزنم** دو معنی دارد اول مجلس شرب و عیش
و مهمانی و خوشحالی را گویند دوم نام دهیت از بوانات و در عرب و دومی دارد
اول گزیدن باشد بدندان و دم دوشیدن با ناکشت شیر را گویند **بزنمونه**
نام روز دهم است از ماههای ملکی **بزنمه** کوشه و طریقه باشد از بزم
از همای همیون گفته **بیت** ارم نقش از بزم بزم ارم قیامت خود ارم
آرزوم او **بزنه** دو معنی دارد اول گناه باشد دوم شخصی مسکین و بزم
باشد **بزنجه** بخت بزرگ را گویند و بت زی جلوان خوانند و در بعضی
فرهنگ بعضی برج جدی نوشته اند خواه عمید گفته **بیت** مخالفان
ترا چون بزیر سلاخ سپایه از علت باد و چارپایه سوسن

بزنش آر و گنبد باشد **فصل** بای عمر **بزاختن** بمعنی که اختن بود
بزان داسنی را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن
چیزند **فصل** تا **بزن** سه معنی دارد اول سر کشتن باشد سوزن فرمایند
بیت نخو اهرم مغز کوز از مهر آنرا که مغز جو خوردن سر کند **بزن** دوم نوعی
از مرغ باشد که بیشتر در بوستانها باشد و نیکو تواند پرید و آواز که حرن دارد
و در لون و جثه مانند خشنه باشد استاد رودکی فرماید **بیت** بس لطیف
آمد بوقت نو بهار **بانک** رود و بانگ بک **بزن** سیم برک نو بر آمده را گویند
بزنک تنک دهن باشد **بزنده** نمود راست کردن آسیاب باشد **بزنلث**
دنبه برشته باشد که بر زیر آتشهای آردند **فصل** جیم **بزن** جزیره را گویند فرود
فرمایند **بیت** بیازار کانه برفتم ز جزیره یکی کاروان دارم از جزیره **بزن** و با قول یکسور
دنبه برشته باشد **بزنخ** جز در است که گفته شود **بزن** و **بزن** برشته باشد
بزنک نام مرضیت که مرغ غنای پیدا شود و آنچنان بود که بن پر سوراخ شود
و گوشت برسد **فصل** جیم **بزن** نام جانور است که مانند ماع که
در تابستان پیدا شود و هوا هر چند بیشتر گرم شود او بیشتر فریاد کند و انوری
فرماید **بیت** اندرین شکر که که ز تاشیر تور **بانک** چزد از لطف خورشید چون نفخ
صور است **بزنخ** **بزنک** خار پشت را خوانند **فصل** **بزن** نام فصلیت از فصل
سه معنی دارد اول روز هشتم باشد از شهر یورماه دوم نام فصلیت از فصل
اربعه سیم نام روز هشتم بود از سال شمسی **بزن** نام ولایتی که در بای
کیلان آن منسوب است **بزن** دو معنی دارد اول بمعنی خزن است

که مرقوم شد دوم نام یکی از بنیان ران تو را است **خزند** کبابی باشد
مانند اشنان **خزندن** حشرات الارض باشد **خزوک** سرکین کرد و از
کوبند **فصل** وال **دژ** کوشک را گویند فردوس فرماید **بیت** چو پیرینه
روستم بن شایخ گزید بیامد ز دریا با یوان **دژ** و با قول مکسور قلعه باشد
و بعضی برای غیر نیز گفته اند **بیت** بدان خرمی جای هر که نبوده بی مردی راه بر
و زنبور **دژدار** کوتوال باشد **دژک** دستار باشد و در بعضی معنی
دستارچه مرقومست **دژدمه** کوکب تیاره باشد بوسیدک فرماید **بیت**
بر مراد است چون نکه و نای قیامت و در چرخ که نو در سینه و ایم هر دماء و
دژدمه **دژند پس** معنی همانا باشد **فصل** را **دژ** سه معنی دارد اول
دخت انگور باشد سوزنی معنی انگور گفته **بیت** پیش لفظ او شکر چنانست
که اندر پیش شکر غوره **دژ** دوم باغ باشد سیم در یک بود خاقانی فرماید **بیت**
سیر انگشت میرزد لی لی برمه انگشت میگزود لی لی از پی یک نشان
دوم جامه لا جوروی ای رزودی لی **دژم** دوم معنی دارد اول جنگ
جدال باشد دوم بهم باشد **دژمگیر** نام روزیانه دریم است از ما بهما ملکی **دژ**
دوم معنی دارد اول طناب باشد دوم سک انگور باشد و از رادیه و بهر
نیز گویند و بتاری غیب الثعلب گویند و در عربی سه معنی دارد اول حلیه را
گویند که بر آستانه در باشد دوم معنی فضل باشد سیم معنی زدن آمده
دژین یعنی استوار آمده باشد و در عربی دو معنی دارد اول معنی آرمیده
باشد دوم چزی که آن وزن و کرانمایه را گویند **فصل** سین **سز** سه معنی

دارد اول معنی لایق و سزاوار باشد دوم موافق را نامند سیم نیکی و بدی را
لکافات باشد **سزگی** سختی را گویند **فصل** غین **غزال** بسیار
و بسیار شدن باشد **غزغن** پوست غیر کمینت را گویند **غزغنند** و معنی
دارد اول دیک دوم معنی غرغن است **غزلو لا و غزنیوز** دگر بر یکین باشد
غزنه شهر غرین باشد **غزنه** صداوند باشد و غازه معنی **فصل**
فازنه آلت مردی باشد و ایر و زه هم **فصل** کاف **گز** از جامه
کهنه را گویند **گزاع** نام کباب است که چون بازوی فرد آمده به بندند
به شود و بتاری اشق خوانند **گزباد** نوعی از زیو پس باشد شش گفته
بیت اگر زجر گفت رشک بدی در ابر باشد زهر جد و فیر و زهر پیکر گزباد
گز و شاخت از دخت به پر استن و ور کنند **گز** معنی گرفتند مرقوم
شد **گزف** یعنی قیر باشد و در بعضی معنی سیم سوخته نیز آمده **گزوغ** مهره
کردن باشد استند و عسجدی فرماید **بیت** بزهر گزوغ و را خور و دگر و چنین
حرب سازند مردان مرد **فصل** کاف **گز** پنج معنی دارد اول صورت
دوم گزنده و امر از گزیدن باشد سیم در غز باشد در کنار رودخانه و جوی نماید
و خار دارد چهارم نوعی از زار است فردوسی گفته **بیت** بدو گفت ای بدتر از زار
گزنه میدان که پوشد زره زهر خنده پنجم نوعی از تیر باشد که به پر و پیکان باشد
با قول مکسور رسد از گویند **گز** گزنده و گزنده رسیده را گویند **گزاردن**
دو معنی دارد اول اگر کردن و غماز گزاردن باشد دوم معنی نقش کردن آمده
گزارش **گززال** سه معنی دارد اول معنی تعبیر خواب باشد فردوسی آمده

گزنه از تیرهای تیر و زهر
گزنه از تیرهای تیر و زهر
گزنه از تیرهای تیر و زهر

بیت هر این خواهرها را بجز پیش او ای مگوی و ز نادان کز ارش بجوی
دوم شرح و تعبیر باشد شیخ نظام فرماید **بیت** کز ارش چنین میکند جوهری
سخن به بی قوت اسکندری **سیم** بمعنی گفتن باشد حکیم قطران فرماید
بیت که کز او در نظم بار و کجک او درینیم و در نوید نثر بار و کجک او در نثر
کثراف کثراف دو معنی دارد اول یعنی هر آن و بیهوده باشد دوم بسیار و بخت
کثر او پیکان بمعنی شتاب و کمر ویدن آمده او حدی مرغه گفته **بیت** ماه از آن
میکند کثر او پیکان که کند که دخانه و طواف **کثر ایاں** کند رس شده را گویند
کثر و کثر زده بمعنی چاره باشد انوری گفته **بیت** تا نباشد آسمان از دور
در دور تا نگردد آفتاب از نور فرود باد همچون آفتاب آسمان در نظام کل
وجودت تا کثر زده **کثر نامه** کتاب تعبیر نامه باشد **کثرشایگان** کثر بر
گویند که بمقدار یک ارش و نیم اوستوی الخلق باشد **کثر لک** نوعی
از قلمه اش باشد **کثر نم** درخت کثر گویند **کثرند** آفت و آسیب باشد
کثریت کثریه دو معنی دارد اول زیر گویند که از رعایا بگیرند و از آنرا
بنای فرای کثر گویند شیخ نظامی گفته **بیت** کثرید را با حضور کان چون دلم
بخود بر چنین خوار می چون نام **دوم** زیر گویند که از کفار ذی بگیرند و عورت
آن جزید است و با اول مضموم بمعنی پسندیده باشد **کثریر** چاره باشد و
ناکثریر ناچار بود **کثرینه** سه معنی دارد اول نوعی از کوبین باشد و کوبین مدو
پتک باشد و قسمی دیگر دراز باشد کثرینه گویند **دوم** کفجینه را گویند **سیم** که کس
کندر را گویند که رزان سر برده و خجیه و شامیه و امثال آن بسازند و با اول

مضموم

مضموم بمعنی پسندیده باشد **میکثره بیت** در دست و بر و نظم زو در آن
کثرینه ام که درون بصد قران ننماید قمرینه ام **فصل** لام **لرؤم** کافی را گویند
که کثران بدان شق کماذاری کنند موزی فرماید **بیت** ای بیاروی هست
تو شده مر فلک را کمان کمان لرؤم و در عربه بمعنی لازم شدن باشد
فصل میم **مزد و ندان** زیر را گویند که چون فقره را بخواهند از بند هر قدر
که خرج طعام و شراب شده باشد بعد از خوردن بایشان دهند **مژن**
چراغدان باشد **مژکت** سجد را گویند **مژکه** هوای تیره باشد **مژمتل**
از نس و امثال آن که چون بر جانب راست بر چینه آب روان شود و به جانب
چپ بر چینه بایستد ازرقی فرماید **بیت** آن کردش مژمتل ز ترین شکفت
آیه بروشنی چو روان اندر روان و با تشدید ناله و ثلث در عصب
در جبهه پیچیده را گویند **مژیدن** میکنن باشد **فصل** نون **نیزار**
لاغر را گویند **نیزج** نام شهر است که بار منیه است هزار دارد **نیزم**
نمن و ناع فصیح باشد و در بعضی برای عجز نیز نوشته اند **فصل** و او
وژرک بزرگ باشد **وژک** نام درخت صنوبر است **فصل** حا
هزار هزاران دو معنی دارد اول عدد است مودف **دوم** بسیار
گویند **هزار اسپ** نام نلوه نیت از مصنفات خراسان **هزار بزر**
شرح ایشته **هزار نامه** اسمیت از سماء و غیر اعظم **هزار چشم**
ریشی که بیشتر بر پشت آدمی پدید آید و آنرا بتازی سلطان خوانند
هزار خانه شکنجه باشد **هزار دستان** **هزار دستک** بسیار را خوانند

کثر از ارش چنین میکند جوهری
سخن به بی قوت اسکندری
سیم بمعنی گفتن باشد حکیم قطران فرماید
بیت که کز او در نظم بار و کجک او درینیم و در نوید نثر بار و کجک او در نثر
کثراف کثراف دو معنی دارد اول یعنی هر آن و بیهوده باشد دوم بسیار و بخت
کثر او پیکان بمعنی شتاب و کمر ویدن آمده او حدی مرغه گفته بیت ماه از آن
میکند کثر او پیکان که کند که دخانه و طواف کثر ایاں کند رس شده را گویند
کثر و کثر زده بمعنی چاره باشد انوری گفته بیت تا نباشد آسمان از دور
در دور تا نگردد آفتاب از نور فرود باد همچون آفتاب آسمان در نظام کل
وجودت تا کثر زده کثر نامه کتاب تعبیر نامه باشد کثرشایگان کثر بر
گویند که بمقدار یک ارش و نیم اوستوی الخلق باشد کثر لک نوعی
از قلمه اش باشد کثر نم درخت کثر گویند کثرند آفت و آسیب باشد
کثریت کثریه دو معنی دارد اول زیر گویند که از رعایا بگیرند و از آنرا
بنای فرای کثر گویند شیخ نظامی گفته بیت کثرید را با حضور کان چون دلم
بخود بر چنین خوار می چون نام دوم زیر گویند که از کفار ذی بگیرند و عورت
آن جزید است و با اول مضموم بمعنی پسندیده باشد کثریر چاره باشد و
ناکثریر ناچار بود کثرینه سه معنی دارد اول نوعی از کوبین باشد و کوبین مدو
پتک باشد و قسمی دیگر دراز باشد کثرینه گویند دوم کفجینه را گویند سیم که کس
کندر را گویند که رزان سر برده و خجیه و شامیه و امثال آن بسازند و با اول

یعنی در هم شدن و پیر شدن کردن باشد **پیشروم** در ویش و فقر و اعتبار را
 گویند **پیشرومش** **پیشرومیدک** باز جبت و تقصیر را خوانند فردوسی گفته است
 چنین داد پاسخ مرا نامدار که کرم من به چشم سر از شر مرا بر
 بود همان پیش بر دان پزد و پیش بود **پیشرومی** مردم فرومایه را گویند که بتاری
 ارزل خوانند **پیشروین** چرکن و کثیف باشد **پیشره** دو معنی دارد اول گشت باشد
 و آخر اگر بوه نیز گویند دوم آستر به باشد و باطل کسور و ثانی مفهوم و
 اظهار را معنی بازخواست و تقصیر باشد **فصل** نای نوقا **تشر** و معنی
 دارد اول بر کبابه نوبر آمده باشد و دوم مرغی باشد کوچک **تشر او** نام یکی از
 پهلوانان تورانست که داماد افراسیاب بوده و کبیر او را بکشد گرفت و با مقام
 برادر خویش بهرام بقتل رسانید فردوسی گفته است چنین گفت با کیو چنگ
 تشر او که تو چون عقاب و من چون جگه و **تشر دگ** کرم کندم خوار باشد
فصل دال **دش** دو معنی دارد اول بدوشت و خشم را نامند دوم قلو را
 گویند **دشاکاه** **دشاکه** **دش آباد** **دش برار** **دش پرو**
 خشم آلود و سرهکن را گویند **دشاکام** **دشاکامه** زاهد و پرهیزگار
 باشد **دشاینج** **دشاینگ** دو معنی دارد اول بدخوی و بدکردار و سرهکن را
 گویند و دوم تیز زد و زوین برق کردار باشد **دشایه** غد و د باشد
دشخم **دشخم** کمر بست مرکب از دش که بمعنی بدوشت و دشیم که بمعنی غو
 حوی است خضر گفته است اگر دشمنت نیکی فرار تو اسب نکتر بر و بر ساز
 چنان شود تو اضع کن باشد او که باز آید از دشمنی خوی او و این نام

در دشمنی و دشمنی
 در دشمنی و دشمنی
 در دشمنی و دشمنی

برجیلا و بدخوی اطلاق میکنند چنانکه فردوسی فرماید بیت سر و دشمنی مرد را
 بکشید بر داند زمان سرش بریده **دشخی** بند و دیوان باشد
دشک کرمی باشد که هنگام بافتن در میان افت **دشکام** **دشکامه**
 بمعنی دشا کام است که مرقوم شد **دشقم** بمعنی افسرده باشد و اندوه کین
دشان تیز طعم را گویند **دشان** تشنه شده باشد **دش** بمعنی ذراست
 که گفته شد **دشخت** **دشخت** **دشخت** **دشخت** **دشخت** **دشخت**
دشخت **دشخت** بیت المقدس را گویند اسدی فرماید بیت
 بدشخت کنک آمد از راه شام که خوانیش بیت المقدس بنام
فصل را **دش** بسیار خوار و حریص باشد **دش** چوبیت که بتا
 دیوار را بان راست کنند **فصل** عین **دش** تشنه رفتن چنانچه مردم
 اطفال و زن و ننگ رونه و بمعنی خردیدن خریدن باشد مولوی معنی گفته
 چون ابروی کریان شدم در بزرگ و بر عریان شدم خواهی که ناک در خشم خوش
 در تبای آشتین **دش** وانه انکور باشد که شیر و نکس دران باشد
 و نکس تخم انکور باشد **دش** **دش** **دش** **دش** **دش** **دش**
 دیم کاو کوچ را گویند که در میان خطا و مستی است و آنرا بهر هم نیز گویند
 در اصل کثر کاو بوده یعنی ابریشم کاو چه در فارسی ابریشم را کثر گویند و تبیل
 کاف بغین نیز جایز داشته اند انوری در حقیقت اسب گفته است **دش** **دش**
 میات دفتر عادم کوزن سرب **دش** عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوق
دش سازیت مشهور بکانه **دش** **دش** **دش** **دش** **دش** **دش**

در دشمنی و دشمنی
 در دشمنی و دشمنی
 در دشمنی و دشمنی

فصل فافه چو کشته فکاک فکاکن فکاکن یعنی چکین است
فکاکنه یعنی خسیده و ترکیده داشته باشد مولوی منوی گفته بیت
علم اند نور حق فرموده شد بس ز علمت نور یابد قولند **فکاکنه فکاکنه**
فکاکنه فکاکنه چری بلید و چکن باشد شمس گفته بیت ملک داری نیاید
از دشمن بوی عنبر نیاید از فکاکنه **فکاکنه فکاکنه** پز لیدن است **فکاکنه**
کسی را گویند که حدیث خود را بپلید دارد **فکاکنه فکاکنه** نام حکمی بوده **فصل**
کاف کف دو معنی دارد اول کف راست بود دوم قسم از ابریشم فرماید باشد **کف کف**
کف کف کافه باشد **کف کف** پیز ابریشم باشد **کف کف** **کف کف** **کف کف**
کف کف **کف کف** جامه باشد که آنرا یک بر کرده باشند و در روز جنگ بپوشند
و در زیر زره **کف کف** نام دارو است که آنرا کاکره نیز گویند و بتاری عاقر
قرحانامند **کف کف** نام جانور است که در دیار خورستان شود و چون
براه رود خود را بر زمین کشد و هر که زخم زنده سلا کند **کف کف** نام ضربت
که اطراف باطن بخت شود و آنرا بتاری دخن خوانند **کف کف** گیاهی
باشد بدوی که چون بدست گیرند مدتی بویش زایل نشود **کف کف**
کف کف **کف کف** بمعنی غنا و است **کف کف** شش معنی دارد اول
قلب باشد دوم چوبی که بر کوبند که بدان نقاره و در هل بنوازند سیم
آنی باشد فیل یا نان فیل را بهر جانب که خواهند بگردانند چهارم چوب
سری باشد که بر سر چوب قبق بچینند و کوی های طلا و نقاره را از آن بیاورند
و آنرا بتاری بر جاس خوانند پنجم پری باشد که بر پشت دم بط باهره

ششم کوزه کلی باشد که درون آنرا بهر ازهر ما کنند **کف کف** پاره باشد
که بر دریده جامه بدوزند و آنرا بینه نیز گویند **کف کف** پنج گیاهی باشد
تلخ و آنرا بتاری زربناده گویند **کف کف** پنج معنی دارد اول یک را گویند
ایر خسر و گفته بیت با ظلمت شب شکلی چون ناخن شیر سید و آن
فیل را زربین کرده بر سر نکون آموه دوم چه بیت سر که به آن نقاره
نوازند سیم هر توبه را گویند عموما و قتلا به را که قصابان از آن گوشت
بیاورند خصوصا ایر خسر و در صفت هلال گفته بیت یکی کوزه زدگان
سبب قصاب است که هر کس به بالا کشیده اند جبین چهارم گوشت پاره
باشد که در حلق میازی زبان آویخته باشد و آنرا ملاذه نیز گویند پنجم
چوبی را گویند بکلیدان درون افتد و بدان سبب در کشوده نشود
فصل کاف کف کف چینه دان مرغ باشد که بتار حوصله نامند
کف کف نام یکی از پهلوانان ایرانش **کف کف** نام درخت است که آنرا غل
نیز گویند و بتاری شجره البق خوانند **فصل لام لث** **لث** کل میوه را
گویند که در بن حوضه و کوبها و سبب آنها بهر سد **فصل** **لث** **لث** نام
مرد است از نیشابور که در زمان کی قباد دعوی پیغمبری کرده **لث** **لث** هم
مژده را گویند چنانکه خواجہ حافظ گفته بیت مژده کانه بده ای خلوتی نافه
کشی که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمده و هم چری را گویند که مژده
رساند و مژده **لث** جنه خوش را گویند **لث** حکایت باشد سبز رنگ
که چون بر گوشت نشیند گوشت را بکند **لث** **لث** معنی ناخوش و رشتی

باشد **فصل** نون **نثره** دوم معنی دارد اول بیرون کشیدن چیزی
 باشد دوم دندان کلید را گویند **نثره** و **نثراده** دوم معنی دارد اول
 اصل و خداوند نسب را گویند دوم اصل و نسب باشد **نثرند** سه معنی
 دارد اول معنی اندوه کین و افسه ده را گویند دوم معنی پست و نشیب
 باشد سیم معنی چشم کین باشد **نثرنگ** هم دوم و هم تکرار گویند
نثره چهار معنی دارد اول شاخ درخت را گویند که بس نازک
 لطیف آمده باشد دوم ورق زرد نقره را گویند که بر میات گل مرده
 باشند بر سر پادشاهان و نودادان نشان کنند سیف مرده را گفته **بیت**
 پنجم سر و از طرف بردست گیر و جام ملأ طره سیه از نثره بگلشن افشان
 نثره سیم نام ستاره نیست چهارم تیرنی را گویند که بدان سقف خانه
 پوشند **نثرین** معنی بیرون کشیدن باشد **فصل** و او **وژن**
 نجاست و کثافت باشد **وژنگ** توزجگر رنگ باشد که بر تلوی تیر
 بپنجه **وژول** دوم معنی دارد اول طعم شور باشد دوم استخوان
 شش رنگ باشد و تیرازی کعب خوانند **وژو** چکیدن باران باشد
 از سقف خانه **وژ** و جب را گویند **فصل** ه ه **هژیر** خوب
 و نیکو روی باشد و نیکو را گویند **باب** سین **فصل** الف از بسین
آسا کشوده شدن باشد و آساز بسبب خواب و یا غار و یا کاهلی و آسراه
 و آن دره نیز گویند **آساره** بکوش چشم نگریستن باشد و در بعضی
 معنی واپس دیدن باشد و قسمت **انسپ** موی زار و دوبر را گویند

و آنرا

و آنرا
 دوم هم خوانند **اسپ افکن** مرد دلاور و برادر را گویند که بیکو و تنها
 در میان فوج غنیمت بنا زد فردوسی گفته **بیت** بر آشفنت ازان پور آشفند باز
 جواسه نه اسپ افکن و نام از **اسبانج** اسپناج باشد **اسپ**
انکیز مهیز باشد که بر باشد کفش و موزه نصب کنند **اسپ تاز نام**
 روز مهز هست از ماهی ملک **اسخول** افکنده مرغ را گویند **اسپر**
اسپیز **اسپیس** **اسپرس** **اسپرس** **اسپرس** **اسپرس**
اسمرف میدان باشد شمس گفته **بیت** زهی پادشاه کی که صحن ملک
 بود بندگان ترا اسپرس **اسپریم** **اسپریم** **اسپریم**
 کلمه و ریاحین را گویند **اسپولوس** خانه و سرای پادشاه را گویند
اسپریم آب اودیه باشد که در آب بجوشند و بدن بیمار را بدان بشویند
 و بنازی طولانمند **اسپروز** نام کوهیست **اسپری** آهسته و تپهها
 رسیده را گویند انوری فراید **بیت** آنکه قوم نوح را از تنه باد لایق در
 دو دم کرد از زمین آسپ قدش سپری **اسپست** نام گیاه است که
 آنرا بتازی فصطه و ترکه یونجه گویند **اسلج** نام گیاه است و دوا می
 که آنرا بتازی اذناف الجبل و حجه التیس گویند **اسپندارمند**
اسفندارمند چهار معنی دارد اول زمین باشد دوم فرشته را گویند
 که موکل است بر درختان و بیشترها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندارمند
 واقع شود و متعلق است سیم ماه و دوازدهم باشد از سال شمسی چهارم
 روز پنجم بود از مهر ماه شمس **اسپندیار** **اسفندیار** نام پرکشش است

نام کو هست که باین هراته و غرض واقع شده است **آستیم** آستین جایی
 باشد و باطل کسور یعنی ستم است که گفته شد **آشروش** یعنی سر زشت
اشروشند نام شهر ریت از ولایت ماوراءالنهر **اشغده** یعنی آماده و مهینا
 باشد و اسغیدن مصدر است **اشغره** جانور ریت که خاری است
 ابلق مانند سیخها بدن دارد و بزبان کورانی سوخته نامند مولوی معنوی فرمود
است است حیوانی که نامش اسفراست و در خم چوب زفت و لخته است
اشغرد نام مرغی است که چک که بر سر آن چند پر باشد مثل شاخ و بتازی
 قطعه نامند **اسقیوش** یعنی سپوش است که گفته شد **اشکدار** چربی است
 که بجای میفرستند و این قسم قاصداً مزاجیه و ایلمی و بام نیز گویند **اشکوه**
 کاشه یکی را گویند **اشکند** کلمه آن باشد **اشکندرون** نام پسر کندر
 ذو القرنین باشد شیخ نظام فرماید **بیت** همان پور اسکندر اسکندر روس
 هر که در خاک میسر و بوس **اشکنه** اسکند و در دو کر باشد **اشکیره**
 برجستان و جفته انداختن ستور باشد **اشلوب** و معنی آون نام حکیم بوده و دم
 نوع از طعام باشد و بتازی طرز روشن را نامند **اشمنه** نام قریب است
 از قرای سمرقند **اشمند** سمندر باشد **اشن** و معنی دارد اول جانی
 باشد که باز گویند پوشیده باشند دوم خرزهره نامیده باشد **اسو** یعنی جانب
 باشد **اشوار** معنی دارد اول نام شهر ریت از ولایت و کو هست چوب
 آن که رود نیل از آنش میبرد می آید و دم معنی سوار باشد سیم بزبان
 بهلوی جوواند از لشکری که اقل مرتبه جانی یا تیری داشته باشند چنان

اشکدار چربی است که بجای میفرستند و این قسم قاصداً مزاجیه و ایلمی و بام نیز گویند
 اشکوه کاشه یکی را گویند اشکند کلمه آن باشد اشکندرون نام پسر کندر
 ذو القرنین باشد اشکیره برجستان و جفته انداختن ستور باشد اشلوب و معنی آون نام حکیم بوده و دم
 نوع از طعام باشد اشمنه نام قریب است از قرای سمرقند اشمند سمندر باشد اشن و معنی دارد اول جانی
 باشد که باز گویند پوشیده باشند دوم خرزهره نامیده باشد اسو یعنی جانب
 باشد اشوار معنی دارد اول نام شهر ریت از ولایت و کو هست چوب آن که رود نیل از آنش میبرد می آید و دم معنی سوار باشد سیم بزبان
 بهلوی جوواند از لشکری که اقل مرتبه جانی یا تیری داشته باشند چنان

جنگ کنند تیر و چاق بر خود حمل گیر برسانند و آنرا سواری نامند **اشیرک**
 خرزهره را گویند **فصل باسک** تاجی باشد که از گلها و ریاحین و دیگر
 مورد سازند **باسخ** کبابیست که بر مثال هزار پای باشد و بر پوست آن
 که هم با باشد و رنگش بر داس نامند **بشپس** هرزه و بی معنی باشد و در
 عربی بر زبان نامند **بستان** جایی را گویند که سیوه های
 خوشبود در آنجا بسیار باشد **بستانخ** یعنی گنج است **بتار** رست
 و استوار باشد **بتنام** رست باشد و آنرا بت زنی میخوانند امیر خسرو
 فرماید **بیت** جهان که نرود و خرومند و فتر فخر است و بهر نیم خنده نیز ز ازان
 لبستام **بتان** چربی باغی باشد انوری فرماید **بیت** برده رضوان بهشت
 از پی پیوند گری و از تو بهر فتنه که انداخته بستان چای **بتامک** لطاف باشد
بترون ستردن است **بتو** و معنی دارد اول چوبی باشد که بدان
 مات را بشورانند و بر هم زنند تا مشک از دوف جدا شود دوم سر طبلان که چک
 گویند **بتوه** **بسته** یعنی ستوه رسته است که گفته شد **بتفنج**
 یعنی ساخته و آماده باشد و مصدر آن بسفیدن است **بسک** نام دارد
 که از بتازی الکلیل الملک نامند و باطل مفتوح و بشانی زده و معنی دارد اول
 دسته بود که دم را خواهند که در و کرده باشند دوم معنی فازه آمده **بسک**
 کار رس باشد و در عربی و یوانه را گویند و آن جمع بیل است و باطل مفتوح
 بشانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این را از انداد است **بشلا**
پندن کبسلاندین باشد **بشنگ** معنی بشک است که گفته شد **بشوه**

اشیرک خرزهره را گویند فصل باسک تاجی باشد که از گلها و ریاحین و دیگر مورد سازند
 باسخ کبابیست که بر مثال هزار پای باشد و بر پوست آن که هم با باشد و رنگش بر داس نامند
 بشپس هرزه و بی معنی باشد و در عربی بر زبان نامند بستان جایی را گویند که سیوه های
 خوشبود در آنجا بسیار باشد بستانخ یعنی گنج است بتار رست و استوار باشد
 بتنام رست باشد و آنرا بت زنی میخوانند امیر خسرو فرماید بیت جهان که نرود و خرومند
 و فتر فخر است و بهر نیم خنده نیز ز ازان لبستام بتان چربی باغی باشد انوری فرماید
 بیت برده رضوان بهشت از پی پیوند گری و از تو بهر فتنه که انداخته بستان چای
 بتامک لطاف باشد بترون ستردن است بتو و معنی دارد اول چوبی باشد که بدان
 مات را بشورانند و بر هم زنند تا مشک از دوف جدا شود دوم سر طبلان که چک گویند
 بتوه بسته یعنی ستوه رسته است که گفته شد بتفنج یعنی ساخته و آماده باشد
 و مصدر آن بسفیدن است بسک نام دارد که از بتازی الکلیل الملک نامند و باطل
 مفتوح و بشانی زده و معنی دارد اول دسته بود که دم را خواهند که در و کرده
 باشند دوم معنی فازه آمده بسک کار رس باشد و در عربی و یوانه را گویند و آن
 جمع بیل است و باطل مفتوح بشانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این را
 از انداد است بشلا پندن کبسلاندین باشد بشنگ معنی بشک است که گفته شد
 بشوه

زلف را گویند **بُشور اُشول** دعا ی بد باشد و در بعضی فرهنگها بای قاری
 و شین مرقومست **بسیج** بمعنی مساحتی و اماه شدن آمدن **فصل**
 بای **پسن** پسر را گویند فردوسی فرماید **بیت** بیامد تخت آن سوار دلیر
 پس شهر یار جهان اردشیر **پسا** نام شهر است از فارس و متوب آن فسات
پسانیدن آب دادن باشد مولوی معنی فرماید **بیت** ای روزی دلهارسان
 جان کن ناکسان پرکاره باغ و پسان **هواره** ناهموار **پساوند** قاضی
 شهر باشد **پست** برآرد میرا گویند عمو دارد بریان کرده را گویند خصوصاً
 خاقانی فرماید **بیت** اشک چشمم در دمان افند که افطار از آنکه جز تاب
 گرم دپستی نکند و در نای من **پشتر پنجه** پسران بدکار را گویند **پشندر**
 پسر شوی باشد از زن دیگر یا پسر زن از شوئی دیگر **پشنگ** نژاد را گویند
فصل تائوقاتی **تس** تپانچه باشد استاده و که فرماید **بیت**
 رخ اعدا از تن نگیت **تس** همچو قیر و شپ سیاہ آمد **تس** و باول مضموم بادی را
 گویند که از طریق اسفل به صدر را ستود و بعبه آب دهن انداختن باشد سببی
 کسی **تس سگ** کیا بی باشد و اینی که بتازی بنفش **تس** کلاب گویند **تسو**
 حقه را گویند از بیت و چهار روز شب و طسوج متوب آنست **فصل** جیم
جشن دومین دارد اول خیز کردن باشد دوم یعنی بکر بختن آمده فردوسی
 فرماید **بیت** خود و دینار کان بر جوانان مت **بسیج** به جستی را **جست**
جنگ رنج و بلا باشد **فصل** جیم **جست** دومین دارد اول
 جلد و چابک باشد دوم جز **جنگ** را گویند چون **جنگ** **جسته** و معنی

و در بعضی فرهنگها
 و در بعضی فرهنگها
 و در بعضی فرهنگها

دارد اول نوز را گویند امیر خسرو گفته **بیت** چشتم نیزه ببل از شاخ و دهنی بالید
 هزاره **خاست** بر پاسر و در کان چست او را در گرفت **دوم** کفل را گویند همو گویند
مت زان فی نیزه شش بر سوا **کوزه** کوزه **چسته** آمو **و باول** مضموم شیردان
 حیوانات باشد **چنگ** آدمی کل را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی و اف
 پیش آمدن **فصل** **خاست** چهار معنی دارد اول سر و دست دوم
 مردم دون و فرد و می را گویند سنائی فرماید **بیت** هرزه دان هم شریف و هم
 خس **را** کو کسی بود کس را **سیم** رزل و بخیل باشد شیخ نظامی فرماید
بیت جهان را بخشیده باشد **خس** خصال جهان داری اینست و بس **چهارم**
 جانور که باشد که پایهای باریک دارد و بر روی آب برود و جسته او شبیه پاره
 جو باشد و در فرهنگ برزا ابراهیم و فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سفید است که
 کوچتر از کلنگ باشد و در عربی کا هو را گویند سوزنی فرماید **بیت** **خس**
 بود در لفظ نازی کوک اندر شاعری **کوک** زن بر سوزنی که خوشتر اند
 لفظ **خسپی** نام ستاره مشریت است و بکثر در بعضی فرهنگها
 شمشیر فرماید **بیت** درنده چو شیران دمنده چو ثعبان **دراشتن** چو
 خسپی درخشان چو آذر **خست** سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمدن
 و خسته آزرده را گویند دوم رنگ را خوانند که بتازی **کون** است فردوسی
 فرماید **بیت** نویسنده بر خامد بنهاد دست **بغیر** سر خامد را **دخت** **سیم**
 نفع باشد سنائی فرماید **بیت** ببل عقل را از کلین **خست** و در تم نو انبیش
 همه است **خست** تم نبواست و آنرا خسته نیز خوانند و باول مضموم دو

و در بعضی فرهنگها
 و در بعضی فرهنگها
 و در بعضی فرهنگها

دارد اول معتد معتد را گویند فردی که فرماید **بیت** بهشتیش باید که
 خستوشی ز گفتار بیکار بکوشی دوم نام یکی از بزرگان چین بود
خستوانه خستونه لباسی باشد درویش ترا کردی گویند که آن پشینه
 که از آن موها آویخته و خرقه بر تن دارند **خسته** چهار معنی دارد اول تم بخت
 از میوه را گویند چون شفا نمود امثال آن دوم آزرده و بیار باشد این خسته و آن
 دوم معنی را در کور کردن پسران علماء الدین فرموده **بیت** کسی کو بر کشید این دیده
 بسان خسته شفا لوی تر و چشم او چو دهن بسته همیشه خسته و در خون
 نشسته سیم زمینی را گویند که شیار کرده باشند یا مردم و حیوانات بر آن
 شده نموده خاک آن در زیر پا نرم شده باشد انوری در صفت اسب نوشته
بیت ناز غبار خاسته بیرون شدی بزور ناز زمینی خسته بر انگشته
 غبار چهارم معنی بر خاسته باشد **خسته** پدر زنی را گویند **خستو**
 پادشاهی بوده صاحب شوکت از کسان و هر پادشاه دی شوکت را خسته
 نامند **خستو** دوم معنی دارد اول طینت از مصنفات باربد که آن
 نثر بود مستح و مشتمل بر مدح و آخرین خسته و هر دیر سیف گفته **بیت** از نوا
 یی ملک من سازند مطربان راه خسته وانی خویش دوم نوعی از زر
 باشد استاد فرخی گفته **بیت** همیشه تا چو درمهای خسته و آگوده ستاره تابنده
 ز کعبه دوار و هر چه زین را زک لطیف باشد منسوب بادت **خستو دار**
 خوشنجان باشد **خستو** نام نوعی از شراب عریه باشد **خستک** خاریست
 سگوشه و باقل مضوم وقت باشد و در بعضی فرمکندها معنی در نگر تا خیر موقت

و باقل مکسور باشد زده کل جعفر را گویند **خسکانان** معنی تقشیش بخت
 و نقص بلوغ باشد و آنرا بسیاری استقصا گویند **خسبم** جرات باشد
خسور دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر باشد دوم معنی درو باشد
 و خسور دن و خسور دن مصدر است بمعنی درو کردن است **خسور دن**
و خسور دن بمعنی درو کردن است **خسپدن** خاییدن باشد **و فصل دال**
دش شبیه مانده باشد و بمعنی نیز هم آمده و باقل مضوم کله بخت را گویند
دست نه معنی دارد اول مرد دست دوم نفع و فایده باشد
 دهمی دارد اول معروفست دوم نفع و فایده باشد سنایی فرماید **بیت**
 ترک ایرانی و عرابی کرده که عادلتر است دست او بر **دست** طوطی نصرت باشد
 مولوی معنوی گفته **بیت** شاد شد جانش که بر شترین و تر یافت آستان
 نصرت و دست و ظفر **چهارم** مصدر و مسند ملوک و وزرا و بزرگان را گویند
 و آنرا اجار داشت نیز گویند انوری فرماید **بیت** زهی دست ولایت از تو
 دستور چنان که پای موسی پایه طور **پنجیم** معنی قدرت و قوت آمدن
 طاقان فرماید **بیت** دست دست جان ماء وای تو پای صورت
 در میان نتوان نهاد **ششم** طرز و درش است هم گویند **بیت** کسی
 سخن باند ازین دست **سوم** کنده مصطفی اگر هست **هفتم** حدی نام باشد
 چون بکدست جامه از سر تا پای جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه و یکدست
 خانه از شمشیر تا مطبخ شیخ نظامی گفته **بیت** نوازند کانی می رود
 جام بر آراسته دست مجلس تمام **هشتم** کمره و مرتبه باشد چون یکدست

باری و یکست شعر هم بمعنی دستور آمد یعنی روش **دستار** مرخم
دستار باشد **دستاران** شاگردان باشد و در بعضی فرسنگها
معنی نزد پیش از کار بخود و ران بدهند و فرمودند و در بعضی معنی نزد کافی
موقوفست **دستارچه** دستمال را گویند **دست آس** آبی باشد
که بدست بگردانند **دستاسنگ** فلاخن باشد **دستان** چهار معنی
دارد اول نام پدر و ستم است دوم مکر و حیل باشد این عینی هر دو گرفته
بیت داستان پور داستان جمله داستان یافته است سه فرار از معنی
آنکه با مردانیکش سیم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و فسانه را
گویند **دست بچن دست بچن دست و چین دست و چین**
دستار و چین دستینه باشد که زنان در دست کنند **دست بند**
دو معنی دارد اول نعل و مر و درید و امثال آن باشد که در رشته کشیده زن
در دست بندند دوم حلقه زدن و بر و در ایستادن یا شستن جانور
و مردمان را گویند شیخ نظامی گفته **بیت** اندران بزم پند زده کبک
و راج دست بند زده **دست بجان** مهره موخجل را گویند که بزنان بدهند و هم
دست بجان معوب است **دستخوان** پیشانی از باشد کمال اسمعیل فرماید
بیت در سرای ملوک دست نیاز است نان و دستخوان **دستخوان**
آخرین بازنی نزد را گویند که حریف هم جز را باخته و حریف شده رس خسته
و دایره کشیده باشد خاقانی **بیت** دست خوست خست حریف آه
در شش خط ما تیم **دست و دستره** اژه گویند باشد که بیکت

کار فرمایند **دست سنگ** دستاسنگ باشد **دست سون**
دختری یازنی را گویند که خواستگاری آن نموده اما هنوز نکاح نگرفته باشد
دست تک دو معنی دارد اول چری باشد که از ریمان و چرم سازند
و دستهای اسب و استر و امثال آن را بدان بدهند دوم شبیه و نظیر باشد
دستگاه دستک دو معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد دوم
کثرت احوال و اسباب باشد **دست گزین** اسب جنیت باشد
شیخ فرماید **بیت** این دو سه مرکب که بزین کرده اند از پی مادت گزین
کرده اند و در بعضی فرسنگها بمعنی منتخب موقوفست **دست لاف** سودای اول
گویند که آنرا شکون بگردانند و آنرا سفته نیز خوانند **دست موزه** دست
آویز را گویند سنایی فرماید **بیت** ساخت دست موزه سالوس بهر
لیکن جو و دو کاسه سپوس **دست بنوی** کلوله باشد که از
مشک و عنبر و دیگر عطریات که آنرا بدست گرفته می بویند و هر میوه خوشبو را
که بدست گرفته می بویند نیز دست بنوی آن گفت خصوصاً خربزه کوچک باشد
دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل فرماید **بیت**
وقت قیام هست دست گیر من بیچاره آنکه او کند از دستوار پای دوم
معنی دستیار و هدست آمده فردوسی گفته **بیت** بایران بسی دوست
دارش بود چو خاقان یکی دستوارش بود سیم یازه و دست بچن
گویند ابو الفرج فرماید **بیت** بر پای ظلم مثبت او پای بند گشت در دست
عدل و دولت او دستوار شد چهارم خوب دستی باشد سبزه که گشتان

دارند و آنرا با هونیز گویند **دستوانه** سه معنی دارد اول صدر مجلس
 باشد نزاری فرمانده **بیت** پادشاهی یا رسید که بار **دوم** باز آمد به ستوانه **دوم**
 دست برنج باشد سیم ساعین آهسین را گویند که در در جنگ در دست
 کنند **دستور** پنج معنی دارد اول وزیر را گویند انوری فرماید **بیت** آفرین
 بر حضرت دستور بر دستور باد **جاو** دان چشم به از جاه و جلالش و در باد
 دوم یعنی رخصت باشد شش **بیت** دستور کرد و ادم چشم کفر نما
 در در اشک بر دم ناموس بگر و کانه **سیم** چوب دراز کنده را خوانند که
 در بالای کشتی بعرین نهند و آن میزان کشتی را نگاه دارند چهارم طرز روشن باشد
 پنجم پیشوای امت زردشت را گویند **دستوری** بمعنی رخصت باشد
 شش نظامی فرماید **بیت** هر سخنی که آتش و دریت **دست** بر مال که در
دسته پنج معنی دارد اول قبیله شمشیر و کار و تبر و تیشه واره و امثال آن
 گویند دوم کلان دریاچینها و کبار را گویند که به یکجا است باشند **سیم** جابره
 باشد چهارم یار و مددکار را گویند پنجم بمعنی کسب و باطل مضمون
 سنگ را گویند **دستپنه** سه معنی دارد اول کتوبه باشد که بدست خود
 بنویسند و توفیق و فرمان پادشاه را نیز گویند منجیک گفته **بیت** مرا بیا تو
 دستینه بنشین چنان **که** تیره کرد دل از تنگ مانوی از روی **دوم** دست
 برنجن باشد سیم دسته کار و شمشیر و امثال آن یا شده خاقان گفته **بیت**
بیت دل یکسوی چنگ در بندید **چنان** بهر سینه رباب دید **دستکمره**
 دو معنی دارد اول بهر شهر را گویند عموما **دوم** بطریق مخصوص نام شهر است از آنجا

دستار معنی دارد که بر سر
 خنجر یا خنجره
 که در آنجا در حلقه
 و تیر

دشوک بهیم بار یک باشد **دسپین و سپینه** خم را گویند و آنرا **دشوک**
 خنجر نیز گویند **فصل رانش** پنج معنی دارد اول رسیدن باشد و امر
 از رسیدن باشد **دوم** کند و رسن را گویند سیم طلا و نقره و مس و آهن و کاپا
 و دیگر فلزات را گویند چهارم رودخانه نیت که با رانش استعاره دارد پنجم
 کلویند زنا را خوانند و باول مضمون **دو** معنی دارد اول یعنی حریف باشد سنائی
 فرماید **بیت** هر که بر کس بخیزد کرد و دوش **عیش** او تیره دان چو در کس
دوم و حکم و سخت را گویند و باول مضمون را هر از رسیدن باشد و رستن و در
 عرب باول مفتوح و ثانی مشه و پنج معنی دارد اول اصلاح کردن باشد میان مردم **دوم**
 افساد کردن باشد و این افساد است سیم چربی از خرد حکایت باشد چهارم
 ابتدا و تب بود پنجم نام کوهیت حسرت و افسوس باشد **رشت**
 سه معنی دارد اول یعنی خلاص یافتن باشد **دوم** زمین را گویند فرماید **بیت**
 طلایه بر دهن بر طلایه نخت **بچون** غم گشت آن بر و بوم در سیم صفه
 ایوان باشد و باول مضمون سه معنی دارد اول یعنی رسیدن باشد و روینده **دوم**
 محکم و مضبوط را خوانند نزاری گفته **بیت** تومی باید که باشی در و فارست
 که من بهر حرب پر مایده ام چیت **سیم** دیر و چیره باشد **رستخیز**
 قیامت باشد **رستاد** رانده و وظیفه باشد **رستار** مخفف رستکار باشد
رسته چهار معنی دارد اول یعنی خلاص یافته باشد **دوم** بازار باشد انوری
 فرماید **بیت** ای نفس برشته قناعت شو **کافی** همه چیز شک از زانست
سیم شمع عام را گویند ناه خضر و فرماید **بیت** چو به راه به رسته گشته مرا

چکوبی که به راه و به رسته چهارم صفت زده باشد چون رسته مردم
 و رسته و نه ان و با اول مضموم یعنی رسیده باشد **رستی** سه معنی دارد
 اول نعت و روزیر اگویند و در بعضی فرمها بمعنی ماحضی مرقومست
 شیخ نظامی فرماید **بیت** رستی خورم ز کاشه زرین آسمان و ادا زه صدا
 بسیجا در آورم دوم بمعنی دلبر و چهره که باشد سیم بمعنی راحت و فراغت باشد
فصل شین منقوط **مشکب** جهنده را گویند **ششت** هشت
 معنی دارد اول عددیست معروف دوم زتاری باشد که بران بر میان خود
 بندند سنائی فرماید **بیت** گفت مشست مغانه بر بندید بت محبوب
 خویش بر بندید سیم نیش رک زن باشد سنائی فرماید **بیت** آمد
 رک زن مسج پرست شست الماس کون گرفته بدست چهارم
 انگشت نر باشد که ابهام است و بعضی زه گیر را نیز شست گویند
 پنجم قلابی باشد که بدان ماهی را بگیرند و بمعنی دام نیز آمده ششم یعنی
 مفرا بساز آمده و ششم یعنی تار رود و او بر شمش باشد که بر ساز ناکشند
 هردومین را رد که گفته **بیت** بگرفت چنگ بشت بنواخت
 بشت چنگ را شست هشم حلقه کند و رس و امثال آنرا گویند سیه
 و دالفقا فرماید **بیت** دلبر آمد دلا و زلف پنج شست اول کا و دمان همچو
 همیشه دیدم و زلف چو جیم و در میان خجرا او شست جان آرد شکار
 و در میان میم دارد سی و دو در نیم و با اول یکسور بمعنی شست باشد ای
 خسر و فرماید **بیت** سواد شام در پیش رفته چو ایست شسته در پهلوی بخون

مشکبانی

مشکبانی بنای عمارت را خوانند و آنرا بتاری اساس گویند
فصل غین **عسک** کرمکیت که در غوش و نهان جای کند **فصل**
فان دو معنی دارد اول سکنی باشد که کار و دوشمشیر و امثال آنرا بدان نیز
 کنند دوم افسانه باشد **فشرده** دو معنی دارد اول معروفست دوم مشهور
 است **فانه** دو معنی دارد اول بسند و منجوشته را گویند دوم شکار را
فشنه یونجه باشد **فکن** بمعنی تخت فان است **فشو**
جن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم کیلان بپزند **فشوس** سه معنی
 دارد اول سخن باشد و آنرا افسوس نیز خوانند دوم از راه بیراهه کشیدن
 و میراجی کردن بود سیم در بیخ و حسرت باشد و با و معروف در عجب نام
 شمر و قیانوس است **فشون** افسون باشد **فشل** کذا اسپ و
 استر و خر را گویند **فصل** کاف **کس** مردم را گویند و کسی بمعنی
 مرد می باشد خاقانی فرماید **بیت** از کس ناگسین بر خاقانی آسا که نهان
 هیچ صاحب در دوا صاحب دوا می بخور است **ککشه** گنجاره باشد **کسج**
 مرد را بر را گویند **کتن** گرفتن باشد **کستی** دو معنی دارد اول کشنی باشد
 کمال اسمعیل فرماید **بیت** فریاد من که اکنون باد استهای بسته با چون فلک
 حریفی باید گرفت کستی دوم زنار باشد خاقانی **بیت** ریسمان سیم
 بکسته کستی بافتند کوهر قندیل شسته در غرمتند **کشری**
 نام نوشهیر و آن است و هر یک از پادشاهان بنام را کسری گویند **کشنه**
 دو معنی دارد اول بوی چیده باشد از زلف که آنرا سر بمقراض بگیرند و تخم داده

فصل
 کاف
 کس
 ککشه
 کتن
 کستی
 کشری
 کشنه

بر رخسار گذارند و آنرا بنجه نیز خوانند خواهد حافظ فرماید **بیت** غرض نکست
 در آن جمله با هزاران ناز، شکسته کسمه و بر هر ک کلاب زده، و درین روزگار
 زمان موی سیاه را در پیش سرمی بندند و آنرا کسمه میگویند و دوم نان کجی را
 گویند **کُتَنَدَر** ناکس و نا اهل را گویند **کُتَنَدَر** کاروان پناه **کُتَنَدَر**
 نام دارد و **بیت** **فصل** کاف **عجرب** **کُتَنَدَر** بمعنی گذارستن باشد خافا
 گفته **بیت** اندر ک روشن شد و اندوهی گذارشت، و اموق چه کرد از غم خدا را
 من آن کنم **کُتَنَدَر** بمعنی زشت است **کُتَنَدَر** سر کین باشد
کُتَنَدَر نام پسر نوذر نام منوچهر است و نام پسر کز دهم است **کُتَنَدَر**
 کینه را گویند **کُتَنَدَر** بغایت کمر سوز را گویند چه کسی سنگی باشد
 و آمار نهایت طلب باشد **کُتَنَدَر** کمر سوز را گویند **کُتَنَدَر** **کُتَنَدَر**
 بمعنی دواع باشد فردوسی گفته **بیت** کسی که دشمن باشد شادمانی نکند و در
 باو اندید بکمان **فصل** لام **کُتَنَدَر** و بمعنی دارد اول خوب و نیکو را گویند
 دوم چیز خری را گویند **فصل** میم **مُتَنَدَر** و بمعنی دارد اول بندی باشد
 که بر پای مجرمان نهاده فردوسی فرماید **بیت** هنرزان ایرانیانست بس
 و آرند شیر زیانرا بس، دوم بزرگ و مومتر را گویند و در عرب و در معنی
 دارند اول دست سودن باشد و دوم دیوانگی را گویند و باو اول مفهوم
 مانعی باشد که بدان سبب کسی بجائی نتواند رفت **مُتَنَدَر** سه معنی دارد
 اول شکایت باشد صاحب فرسنگ منظومه گفته **بیت** هست دندان
 کلبه مذکور، **مُتَنَدَر** اینجاست شکایت است بجنگ **مُتَنَدَر** دوم شکایت

خوش بود آنرا بازی سعد خوانند سیم غم و اندوه باشد و ازین است که
 غمگین راستند و میگویند **مُتَنَدَر** نام کیمیت و دایمی که بوی خوش
 دارد و در غایت تلخ **مُتَنَدَر** بکفوح باشد از دویغ هر ما ز پونرا و آنرا
 هفت بر گویند **مُتَنَدَر** غمگین و اندوهناک را گویند و در فرسنگ هستند
 بمعنی نیارمند گفته **مُتَنَدَر** سه معنی دارد اول جور و ستم را گویند و دوم بمعنی
 غم و اندوه باشد سیم نام دارد و **بیت** که بازی سعد خوانند و در عرب
 طعمه جانوران شکار را گویند مثل باز و غیره **مُتَنَدَر** نام سازی باشد
 که بهین نوازند مثل موسیقار **فصل** نون **نُتَنَدَر** و بمعنی دارد اول کردار
 کردهین باشد و آنرا پوز نیز گویند و دوم عقل و هوش را گویند و باو
 مفتوح باشد نه مشدد و در عرب و در معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم
 شتر چرانیدن باشد **نُتَنَدَر** موضعی را گویند که از کوه و غیره هرگز افتاب
 برنشاید یا کمتر تابد و این ضد هواست و باو اول مسموم و بمعنی دارد اول نام شتر
 از خراسان دوم گوشت و استخوان مرده باشد از آدمی و غیره **نُتَنَدَر** بمعنی
 باو اول مفتوح است **نُتَنَدَر** بر روزه از دیوار کن بچنه را گویند و آنرا لادنیز گویند
نُتَنَدَر پیک شکر باشد **نُتَنَدَر** **نُتَنَدَر** **نُتَنَدَر** **نُتَنَدَر**
 نام کلیت سفید که در غایت خوشبوئی باشد **نُتَنَدَر** و بمعنی دارد اول جنگ
 و ستیزه باشد و فعل به و زشت را گویند فردوسی فرماید **بیت** بیارند چون شیر
 هوشنک خنک، جهان که در دیوت توه تنگ، دوم نام یکی از پهلوانان
 ایرانت **نُتَنَدَر** **نُتَنَدَر** **نُتَنَدَر** نام برادران پیران و پسر است

و ساق و تاق است و بتاری کعب خوانند **اشترخار** نام نوعی از خار
 باشد **اشترخار** بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است
اشترکا و پلنگ نام جانور است که آنرا از راف کوپند **اشترکیا**
 یعنی شترخار است و در بعضی فرسنگها یعنی سلیخه مر قومت **اشترک**
 جائه را گویند که کوک نو ز امده را در میان آن بچند **اشترک** تنده
 غلبه کردن باشد امر خسر و فرما بدیت اندیشم متاع جرمم کرده غم بردن
 دیده اشتم کرده **اشتر و اشتر و اشتر** انگشتوانه را گویند و با قول مغرم
 و معنی دارد اول سبه باشد منصوری شیرازی فرماید **بیت** اگر تزلزل لطف تو
 قطره بچکد و درون کوره دوزخ لهب شود **اشتر و اشتر** دوم انگشت را نامند
اشتر یعنی اسوز است گفته شد **اشتر** نام بلوکیت از بلوکات
 نیشاپور که مشتمل بر شش و سه قریه **اشک** قطره را گویند و قطره آب
 چشم را خوانند و **اشکیوس** نام مبارز کشتا نیست که بعد از افراسیاب
 آمده بود و خود وسی فرماید **بیت** از اتم پیاده فرست و طوس که تا اسب
 بستانم از اشکیوس **اشکش** نام پهلو آ بود **اشکفت**
 خار بود و آنرا اشکفت نیز گویند و با کاف مضمون ش غنی کل را خوانند و
 با کاف مکسور یعنی نمی آید **اشکش** بر آوردن دیوار عمارت باشد
اشکنه سه معنی دارد اول چینی و شنگ بود و خبر و کوزه **بیت** فتنه چش
 نرگس چهارم **اشکنه** زلف بخور و ارم دوم نام نوا است از موسیقی منو
 چهر فرماید **بیت** مطربان ساعت ساعت بر بنای نیر و دم کاه سرو کتا

و در بعضی اشکفت
 و در بعضی اشکفت
 و در بعضی اشکفت

زنده امر دوز و کاه هر شکسته **اشکنه** سیم نانی باشد که در آب گوشت ریخته کنند بقی
 اطه گویند **بیت** بر عینت چه بود اشکنه بورانی **اشکنه** بر سارث چه بود نانی
 پندرین **اشکنه** یعنی آسکویت که گفته شد **اشکو خیدن** یعنی
 لغزیدن و سب آمدن باشد و بحد ف الف نیز مر قومت **اشکوه** عظمت
 و حشمت باشد و آنرا اشکوه نیز گویند **اشکن** و معنی دارد اول جائه باز گویند
 بود دوم خبره نارسیده را گویند **اشکن** و معنی دارد اول کوهر دوم کوهر کن
 بهار را گویند **اشناب** شناری باشد شیخ عطار گفته **بیت** و در استا
 سپا به **اشناب** برودن بردن جان از دست غرقاب **اشنان** کیا است
 که به آن دست بشویند و بتاری غسل خوانند **اشنود** روز دوم است
 از عتبه مرفوعه و با قول مضمون بشانی روه و نون محلی مضمون یعنی شنیده باشد
 شیخ فخر الدین گفته **بیت** این حال اگر ت عجب نماید بشنورین ارتوانی اشنود
اشنیر شیره است را گویند **فصل** با **اشن** و معنی دارد اول
 هر بندی را گویند عتفه و سبند آهن رس و امثال آنرا که بر نخه ای صند و قنبره
 خصوصاً دوم زراعتی را گویند که به باران حاصل شود و با شنیدین در عری
 ختم و کشته روی و ش دکام باشد **اشن** چهار معنی دارد اول یعنی نشا
 باشد دوم باینه و گرفتار باشد امر خسر و فرماید **بیت** بشربا که کرده است
 حرص سیر **اشن** مگس میاد که مانند میان شرمه است **اشن** سیم یعنی لس باشد یعنی
 بجز سر سودن چهارم را گویند **اشن** سیم گویند **اشن** سیم گویند **اشن** سیم گویند
 و آنرا ایش سب نیز گویند **اشن** سیم گویند **اشن** سیم گویند **اشن** سیم گویند

بشپول بمعنی امر است از پریشانی کردن و پراکنده شدن باشد
بشنام بمعنی طغیان باشد **بشتر** دو معنی دارد
اول نام یکی ثبوت دوم نام فرشته که باران و نباتات حواله بدست
و باطل مضوم جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون بر اندام بر آید
و آنرا شتر اینر گویند و بتازی جزات خوانند **بشترم** جوششی باشد
که بر اعضا پهن گردد و بشتره را سرخ کند و باخارش و تپش باشد و بتازی
شتری خوانند **بشنگ** مرطبان کوچکی باشد و آنرا خنجره نیز گویند
بشخیدن **بشخودن** بمعنی خراشیدن باشد کمال اسمعیل گفته بیت
بشخوده اند چو در پس طوقه زان جور که بر کف و شمشاد می کنند **بشخشم**
معنی نوزیدن باشد **بشخوره** ساخته شده باشد **بشک** دو معنی دارد
اول غمزه و عشو باشد حکیم نزاری گفته بیت بار کاک نار کاک پر عکوب
شکر مک **سست** پنهان حکم و دگر **بشک** **بشک** دوم شبهم را گویند و
باول مضوم سوی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ماضی خوانند و در بعضی
معنی زلف بر توست است و عنقر فرماید بیت **بشک** معشوق چون سفید شود
دل عاشق از دشت و بسته **بشکاری** بمعنی کشت و کار باشد **بشکل** **بشکار**
بشکنه کراک کلید آن را گویند **بشکلیدن** رخنه کردن باشد بناخن
یا سر کار دیار رخنه شدن باشد بر تر و خار چنانچه اگر جامه کسی بخاری در
آویزد گویند بشکلیده است و گمانه گفته بیت یا سخن لعل پیش **بشکن** سوسن گویند
بر زنجیر غلوش **بشکله** **بشکوفه** دو معنی دارد اول شکوفه

گویند

گویند فردوسی فرماید بیت **بشکام** بشکوه گلستان **بشکوه** بیرون بر شکوه
ز زابلستان **دوم** است طغیان و قیام که دن باشد **بشکول** مرد جلد و شبیه
و جبت و قوی و حریص را گویند و کار **بشکوه** در اصل شکوه بوده
که مشتق از شکار باشد چون باز آید است معنی آن در ذیل لغت **بشکار** مرقوم
خواهد شد **بشکم** دو معنی دارد اول ملول باشد دوم ناکوار را گویند
و باقل مضوج باشد زده سه معنی دارد اول شبهم ریزه باشد که سحرگاه بر
بر کوهستان و سبزه زار نشیند دوم تپد و به دین را گویند سیم نام صفت
که بغایت سر و گردن باین نرستان و زنی واقع است **بشکم** دو معنی دارد
اول پوستی باشد که دباغت نکرده باشد دوم دانه بود و بیات عدس
که سیاه رنگ بر آفت باشد **بشکن** قد و بالا را گویند **بشکنج** طراوت
رخسار و آب رو را گویند **بشکنجه** دست افزاری باشد و جلا بکار که
بدان آثار بر تان بکشند و بعضی گویند که آثاری باشد که بر تان مالند **بشپیره**
کیا می باشد که آنرا بوی و در آن نیز گویند **بشپیره** چنگالی را گویند که از تان
تنگ در دغن بارند **بشپول** بمعنی به پی و بدان باشد **فصل** **بشپول**
بشپش سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند دوم طره دستار را
گویند و آنرا فاش نیز نامند سیم ناقص و فرومایه را گویند **بشنام** نیز
نام باشد **بشست** **دربش** پیش تیاب باشد **بشنگ** سه معنی دارد اول
جامه کوتاه را گویند نامک باشد و در بعضی جایها آنرا پیش و بی نیز نامند
دوم مرضی باشد که عارض اسپ و گستر و خمر شود آن چنان بود که دانه با بر دست

بشکنج طراوت
رخسار و آب رو را گویند
بشکنجه دست افزاری
باشد و جلا بکار که
بدان آثار بر تان بکشند
و بعضی گویند که آثاری
باشد که بر تان مالند
بشپیره کیا می باشد
که آنرا بوی و در آن
نیز گویند
بشپیره چنگالی را
گویند که از تان
تنگ در دغن بارند
بشپول بمعنی به پی
و بدان باشد
فصل
بشپول
بشپش سه معنی دارد
اول کاکل اسپ را
گویند دوم طره
دستار را گویند
و آنرا فاش نیز
نامند سیم ناقص
و فرومایه را
گویند
بشنام نیز نام
باشد
بشست
دربش پیش تیاب
باشد
بشنگ سه معنی دارد
اول جامه کوتاه
را گویند نامک
باشد و در بعضی
جایها آنرا پیش
و بی نیز نامند
دوم مرضی
باشد که عارض
اسپ و گستر و
خمر شود آن
چنان بود که
دانه با بر دست

پای او در آید و پنجه شود از رفتار باز ماند سیم نوعی از بازی باشد و آنچنان بود که هر دو دست را بر زمین نهند و پا را برابر هوا کرده برادر دارند و آنرا اسکندر نیز گویند **پشتنگ** ناقص و محبوب باشد و هرزه و پیغی را گویند **پشت** **ماره پشت مرز** استخوان میان پشت باشد و آنرا بتاری صاف است **پشتو** زبان افغانه را نامند و باقل مضوم بشانه رده مرطبان سفایه را گویند و مقوب آن بستوقه است و بیای تازی نیز خوانده اند **پشت توان** مقداری از هر چری که بر پشت توان برداشت **پشت توان** پشت دهنه را **پشک** شبهم باشد و باقل مضفوح بشانی زده شش مخفی دارد و اول برابر کردن باشد حکیم نزاری فرماید **بیت** بحسن افتاده باخورشید و پریشک بقامت سرور افکنده در رشک **دوم** عشق را گویند سیم و راوی است چهارم جعل را خوانند پنجم نام علتیت مرا سپانرا ششم جبر را نامند و باقل مضوم و شانه مضفوح گویند را نامند کمال غیاث فرماید **بیت** از جرج تا کبوتر و از مرغ تا شتر از کرک تا بمره از موش تا پشک **روزر خور** **پشت** نعمت خوان تواند همه از هر طرف که بینیم صد هزار یک **دو** باقل مضوم بشانه زده سخن دارد و اول سرکین آهوه و کوفند و بر زوشر و امثال آن باشد و باقل کسور نیز درستست **دوم** خمر زده باشد سیم نام و خستیت و باقل کسور بشانه زده نام قرع بیت که شریکان در میان هم بجهت تقسیم اشیایند **پشکم** ایوان و بارگاه باشد **پشیل** دو چرخ را گویند که بر یکدیگر میزنند **پشتنگ** یعنی پشت است که گفته شد و نام ملوئیت **پشتا کشد**

پالان باشد خانه فرماید **بیت** همکار اقلاده زین است : هم
خراخر است پیش کن : **پشن** جائیت که در آنجی طوس و بران
دیده جنگ کرده شاعر فرماید **بیت** چون عارض تو ماه نباشد روشن
مانند دخت گل نبود در گلشن : مژگانست که در کند از جوشن : مانند سن
کیود جنگ پیش : **پشننگ** چهارمین در دو اول دست افزاریت از این دراز
دتر که بنایان دیوار را بران سوراخ کنند دوم نام پدر افزا سیاست سیم
نهمه بزرگومند چهارم جفا و ستم را خوانند **پشولید** بمعنی برانند
و بریشان و فرولید باشد **پش خانه** **پشه دار** **پشه غال**
معنی کرم است که گفته شد **پشی پشیز** **پشیره** و ومعنی دارد
اول پول ریزه باشد بنایت تنگ و کوچک دوم نیش باشد و بآل معوم حرکت
و قلق و اضطراب باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل بدید آید و بآل سو
دومین در دو اول تشنگی باشد دوم پیش را گویند **تشتی** و ومعنی دارد
اول جابه خواب باشد از لاف و غیره و کاه این اسم را بر تو شک خانه نیز اطلاق
کنند دوم آفتابچی خانه باشد شرفی شفره گوید **بیت** شاید که تشنه آفرین
شود خضر : زیرا که تشنه آید و چرخ اخضر است : و از روی ادب آخته
نیز گویند و آنرا تشنگاه نیز گویند **تشته** **تشته** آفتابچی باشد و او را
آبدستان و از نیز گویند **تشتلیج** سجاده و جای نماز باشد **فصل**
چشم مهره باشد کیود که آنرا انگیند سازند و در کنش بنایت شبیه
چنگ فیروزه باشد حکیم سوزن خرافه فرماید **بیت** چشم اگر چه رنگ فیروزه است :

از آب باشد و باران نیز بر آن نیارید و هیچ نقاشی بر آن نگاری
 که خست و رسیده بیاید باران کیارید و **خشک** نامی را گویند که با نان
 خورش خوردند **خشنی** زن فاخت را گویند **خشو** مادر شوی و مادر
 زن را گویند و با دل مفتوح در کعبه خرمای زبون را نامند و زبون شدن خرمای را
 گویند **خشو خاش** این نوعی است و معنی آن ریزه ریزه است و بعضی
 گفته اند که قشش ریزه باشد و کرمی بر آنند که معنی خاشاک است
خشودن شایخ و زنت باشد **خشوک** حرازه باشد **خشنی**
 چرمی را گویند که سفیدی آن بغایت رسیده باشد و در عربی خشک را نامند
خشپش معنی غلبه باشد **خشین خشینه** رنگ سیاه یا کوهی
 عموماً و در بار نامه آورده بطریق خصوصاً باز را گویند که پشت و چشم آن سیاه
 باشد و در شکار سخت دلیله و تیر باشد و چو زال از مرتبه کوچکی بر آید و کرم خورد
 چشمش سرخ شود و شمس گفته **تیت** نیار که در دور آیم عدالت جفا نیز خوانند
 با خشینه **خشینار** نوعی از مرغابی باشد که پشت آن مانند بار خشین
 سیاه باشد و در میان سرش سفیدی باشد فرد کسی گفته **تیت** پیاده باشد
 زهر شکار **خشینا** روید اندران چشم سار **فصل دال و دشت**
 معنی خود را آستان و بر سختن باشد **دشت پل** غدو و باشد و معنی
 ترکیب آن بد کرده باشد چه در اصل دشت معنی بسات و پل کرده باشد
دشت معنی دارد اول نامی را گویند دوم نام شهر است از خراسان
 که بدشت بیاض استند و در او سیم صحرانیت از زمین ترکستان که بدشت

دشت پل غدو و باشد و معنی ترکیب آن بد کرده باشد چه در اصل دشت معنی بسات و پل کرده باشد

قچاق شتر و راست و با دل مضوم بدو زشت باشد و نام کسی بدو برون
 و دشنام دادن و بدو را تاتم و دشنام شده و دشمن نیز در اصل دشت من بود
 یعنی بدو دل چمن معنی دل باشد و دشمنی از دشوار نیز ازین قبیل بوده **دشتی**
 کرمی باشد سیاه و را زد که پیشتر در میان کرم دلا میید است و چون بر عضوی
 بچسباند خون بکشد **دشتخوار** معنی دشوار باشد **دشتم** نام غلظت
 شبیه باشد و بناری درج خوانند و در بعضی از فرهنگها باین مرقومست
دشیمه نام یکی از ایرانیان بوده **دشنگ** دو معنی دارد اول نام شهر است
 از ملک ختای دوم غلاف خورشید باشد و آنرا اولنگ نیز خوانند
دشنگی روزی که بکیر را گویند **دشند** نوعی از خجاست **دشیکه**
 شب را گویند **فصل رارش** دشت معنی دارد اول اسم فرشته
 است که عدل بدست اوست و تدبیر امور کردار روز رارش واقع شود بدست اوست
 دوم نام روز هفدهم باشد از هر ماه ششم قسمی از جامه ابریشمی باشد
 پس لطیف چهارم از رارش را گویند پنجم زین پوشیده را گویند ششم نام
 قسم از مرغ باشد که سیاه رنگ و بالیده شود هفتم سیاه را نامند هشتم
 نام نوعی از انجرات و در عربی باشد بدشتین باران اندک و ریزه را گویند و با
 مضوم کرد و زمین چشمت باشد از روی غلبه **دشت** دو معنی دارد اول نام
 شهر است از کبکان دوم خاک را گویند **دشتی** دو معنی دارد اول معنی
 خاک ریت دوم خاک روب را نامند و با دل مضوم و معنی دارد اول مرقومست
 دوم معنی دشت باشد **دشته** چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام

مرغیت که از اعضای آدمی بر آید مثل تار پستان سیم نوعی از حلقه باشد چهارم
 نام اسپت **رَشک** مودنت و بدل کسور و خ سخی دارد و اول تخم شمشیر را
 گویند دوم نام کز دست سیم ایستاده باشد چهارم ششون بزرگ کیش را گویند
 پنجم یعنی غیور است و آنرا رَشکن نیز گویند **رَشکن** یعنی غیور باشد **رَشَن**
 دوم مخ دارد و اول نام ملکیت دوم یعنی کریدن باشد و در عربا دوم مخ دارد و اول
 ناخوانده رفتن باشد بخوردن طعام در کس دوم سربردن سک باشد در کاسه
 و دیگر مغیره **رَشَن** و نام یکی از سپهبدان هلمای نبت است
فصل رای منقوط **رِشت** دوم مخ دارد و اول مودنت دوم دویدن
 باشد **رِشت** بارو رعیت را مانند **فصل** شین منقوط **رِشت انداز**
 کسی را گویند که بشش بچول بازی کنند **رِشتا** تنبوره شش تار را گویند
رِشتا زون ازین لفظ اراده دوم مخ دارد و اول تنبوره شش
 تار نواختن دوم شش بچول باختن **رِشتان** ششانه خیمه را گویند
 و آنرا کنبه ی نیز گویند و در بعضی فرست کها یعنی پرده مرقومت **رِشتی**
 زر خالص را گویند **رِشت سو** جهات سته را گویند **رِشتنبدان**
 شش روز بعد از رمضان باشد **فصل** عین **رَشک** بوی ناخوش
 و کنده را گویند که از دندان آید **رَشته** یعنی آغشته باشد یعنی آینه است
رَشته صوراخی را گویند **فصل** فاش چهار معنی دارد و اول کمال
 آب را گویند دوم شبهه و مانند باشد از رتبه و صفت تلم گفته **رِش آب**
 سیر و خاک جنبش مرغ پای و ناوش **رِش** زر نمای سیم شکل و در فشان و

مثل

مشکبار **رِش** سیم سردستار باشد عود را یک وجه با کتر بطریق طهر بکند
 چهارم آواز بند کشتودن از ار داشت آن باشد **رِش** دوم مخ دارد
 اول مودنت دوم مخ یعنی پاشیدن و برحقن باشد **رِش فاش** **رِش**
 آواز تیر باشد که از پی به میزند از **رِش** **رِش** یعنی چشان است
فصل کاف **رِش** مخ دارد و اول نام شهریت از ما و اراعه دوم
 هر گوشه و بیخونه ران و بغل را گویند خصوصاً سیم سینه را گویند فردوسی
 گفته **رِش** جوانی بکر دار ایرانیاں که ده کش و تنگ بسته میان و با قول
 مفسور خطه را گویند که بچه بطلان بر نوشته بکشد **رِش خل** جنبی باشد
 از غله و آنرا ش خول نیز گویند **رِش** دوم مخ دارد و اول خیمه را گویند
 بیک ستون ایستاده باشد و در کنبه ی نیز گویند دوم نام ولایت است
رِش درز دوم مخ دارد و اول مزراع را گویند دوم زمین زراعت
 کرده را گویند **رِش تار** جانور بسج کرده را گویند **رِش مند**
 زمین مزروع کرده را گویند **رِش تو** انگور نیم بخته را گویند **رِش تو**
 لاک پشت **رِش ته** دوم مخ دارد و اول یعنی کاشته باشد دوم شفا لو
 و زرد آلوده و در و امثال آنرا گویند که تخم آن بر آورده خشک کرده باشد
رِش تی یعنی کشتی است که گفته شد **رِش تی** ریش باشد
 که خوش بوی انگور و شش بر زیر آن بر بندند تا هوای بخورده کشت شود
رِش تان گشیخان دیو را گویند **رِش** ناز و کوشه را گویند **رِش**
 دوم مخ دارد و اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان باشد فردوسی گفته

بیت جو که اختر قریح ابرج کلاه کشف بد طالع خداوند ماه **کشفتن**
 چهار معنی دارد اول کشفدن و شکافتن باشد دوم پر اکند و پیرتن
 شدن باشد سیم پیرده کشتن باشد چهارم یعنی نابود و معدوم باشد
کشتکاب **کشتکار** آتش را گویند **کشتکار** جانور است که
 آنرا عکس و بتازی عقیق خوانند **کشتکاش** کشتن کشتن باشد
کشتک نوعی از پای افرازی باشد که شطران و بین ده روان
 در پای کنند **کشتکچیر** آن باشد که چوب بکنده مانند ستون را بر زمین
 فرو برند و سر آن چوب را شکافته غلتک در آن تعبیه کنند و ریس تا بر زبر آن
 غلتک انداخته از آن شکاف بگذرانند و از یکسر آن ریمان توبه هر یک
 در سبک بیاورند و بر میان آن قفسه دار نصب کنند تا کسی که خواهد مشق
 کند آری کند بدست چپ آن قفسه را بگیرد و بدست راست دیگر سر آن ریمان را
 در کشت کش آورد و آنرا بتازی مجرب خوانند منوچهر فرماید **بیت** داد و جستن
 مهرگان اسب چید غاوی دهد آن کی تنها بکشتکچیر بندارد خنک و با
 مضموم توب کلاه را گویند که بدان دیوار قلوب را بکشد و بیند ازنده و معنی
 ترکیبی آن کوشک سوراخ گوست چو کشتک محقق کوشک است و دیگر سوراخ را
 گویند مانند آن ثمالی و دستا فی گفته **بیت** چنان شود سوی دشمن شتاب
 کینه آرد که تیر تاب گرفته دهد ز کشتکچیر **کشتک** نان جو را گویند **کشتک**
 دوم معنی دارد اول معنی کشتک است دوم نام مرغ است که در اعلا خوانند
کشتکول یعنی کچکول است **کشتکین** **کشتکین** کشته است

کشتک

که گفته **کشتان** زمین زراعت را گویند و آنرا کشتند **کشم**
 کاشم است که گفته شد **کشمور** نام دشت است **کشته** نام نوعی از
 ساروغ است و کشتج موتب است **کشتور** کشف باشد و آنرا با ختم
 نامند **کشتواد** نام پهلوان است ابر **کشتور** اقلیم را گویند **کشته**
 خفا علات بطلان است که بر سر مرد کشته **کشتیش** پشوی انصاری
 نامند و قیس موتب است **فصل** کاف غبر **کشت** یعنی خوب
 و خوش را گویند و با اول کسور را گویند **کشد** چهار معنی دارد اول معنی
 دوم فتح را گویند سیم یعنی خوش و خوشی آمدن چهارم را گویند تیر باشد
 از شست **کشد** **دنامه** فرمان پاوشا را گویند و آنرا بتازی منشور
 خوانند و بعضی معنی عنوان فرمان مرقوم شده اند خاقانی گفته **بیت** خوابی
 که نزل جان دهدت ده کیای دهر **بستان** کشد **دنامه** عنوان صیگاه
کتاب کشتب کشتاب را گویند **کشتب** چمنده و خیزنده
 و غیره کننده را گویند **کشت** معنی دارد اول معنی دشت دوم معنی خنک
 ساختن و محو کردن بود شیخ هر دو را گفته **بیت** کو هر که در جهان تماش رودند
 کشت **مار** اسب بقدر که بنا دوست برگزشت **تا** او ز نقش چهره خود پرده
 برگرفت **تا** نقش دیگران ز ورق میکشید کشت **سیم** خبره باشد
کشت بر کشت نام بنایتی که بر هر چه چیده مانند ریمان باشد
 و آن پنج عدد بود **کشد** سرکین گردان باشد **کشتب** دوم معنی دارد
 اول کشتاب است دوم چمنده که باشد **کشت نشین** نام روز چهارم است

در کشت کابل که بود و معنی کشت
 کشت که کشت و کشت
 کشت که کشت و کشت

مشکین نام آیه است که بر دو خانه ارس می چونند **مشج** نام غلیظ
 و با اول یکسور باشد زده و نون یکسور یکی باشد سه رنگ که چون هر
 نشیند کند بدین شود **مشک** یعنی مشج با اول مضموم است
فصل نون **نشا بور** دو معنی دارد اول نام شهر است چه در اصل
 قرطس یعنی شهر است و بعد در ایام نشا بور شده دوم معنی باشد از
 موسیقی **نشت** یعنی نشت نندن باشد حکیم سوزنی فرماید **بیت**
 ز دوستی بدل و دیده بر زشت خیمت **بیت** بد آنکه زمین دو پسندیده تر نمود و طایفه
نشان چهار معنی دارد اول علامت باشد دوم حقه و نصیب را گویند
 سیم امر از نشت نندن باشد و معنی نشاننده نیز آمده و این معنی ترکیب در
 آخر کلمه استفاد می کرد و چون کجین صفرا نشان و غیره چهارم معنی
 نشان باشد **نشت پیل** قلاب باشد عموماً و شست ماعی را خوانند
 خصوصاً **نشت** خراب و صنایع و سست و زبون را گویند و با اول
 یکسور معنی خوش باشد **نشتو** نام مردی بوده **نشوار نشور**
 دو معنی دارد اول کا و پز کا و و شتر و بز و امثال آن باشد مولوی معنوی
 گفته **بیت** نشوار غمت کنم چو شتر **بیت** چون شتر مت کف بر آرم **بیت** معنی
 بقیه کا هر باشد که بعد از خوردن اسب و غیره بماند **نشتک** درخت نازورا
 گویند **نشکرده** کارن کفش که و صغاف باشد و آنرا بتاری از میل
 خوانند ابوشکور گفته **بیت** به نشکرده بر تنه ویرا کلمه تعویذ چنان تابیا
 شغور **نشیخ** که فتن بدن باشد بر ناخن و آنرا بتاری قرص گویند **نشل**

چنگ در زون و در آد کجتن باشد بجز در اول آنرا بتاری نشین
 خوانند **نشور** یعنی نشوار است که گفته شد **نشیم** یعنی نشین
 باشد فردوسی فرماید **بیت** بفرمود تا پس بهنگام خواب **بیت** نشتد روی
 نشیم **نشت** **نشیم** پوست خام پیراسته را گویند **فصل** واو
وشت پنج معنی دارد اول خوب و خوش را خوانند دوم معنی سره آرمش
 داعی شیراز فرماید **بیت** عشق بود از کج پنهان فی المثل **نقل** خود را گوش
 نموده است از از **نشیم** و مانند باشد مثل شاه و شش و شیر دشت چهارم
 شمل و دستار باشد و آنرا فاش نیز گویند پنجم نام شهر است از فرستان
 که مردم آنجا بچوب روی مشهورند **وشتی** درم ده هونت را گویند و آنرا
 شبانه نیز گوشت **وشت** دو معنی دارد اول خوش و خوب باشد دوم **نقل**
 باشد و وشتیدن معنی رقصیدن باشد شاه قاسم فرماید **بیت** یارم زو
 در آمد و شتن کینه و شتن **بیت** این خانه را زو شتن کشتن کینه کشتن
وشتن جامه را گویند که در آن دار و به بندند یا کبسه که در آن دار و
 بکنند **وشتک** دانه انگور باشد که تخم و شیر در میان آن باشد **وشتک**
 آلت تناسل را گویند **وشتکول** یعنی بشکول است **وشتیم** بخار را گویند
 عموماً فردوسی در صفت از دنا گفته **بیت** و چشم از بر سر چو در چشم خون
 زو سم دناش جهان تیره کون **بیت** و بخار بر که در رستن در هوا بد آید خصوصاً
 و با اول مضموم باشد زده نام جانور است که به میوه ماند و از او کوچکتر و آنرا بوز
 نیز گویند و یکی از پادشاهان دیال که قابوس نام داشت چون بشکار رانیم

و ششم ده و سلیطه و به حیار نامند **چغامه** قصیده باشد و آنرا چکامه
 نیز گویند **چغان چغانه** سه می دارد اول چوبه باشد چون مشه
 حلا جان باشد که سر آنرا شکسته جلا بچند در آن تعبیه کرده بدان اصول نگاه دارند
 دوم نام پرده نیست از موسیقی غیر الدن گفته **بیت** مطرب عشق میزند
 هر دم چنگ در پرده چغانه دل سیم مر و کوشنده را گویند **چغانیان**
 نام محله نیست از سیم قرن **چغت چغت** پنجه در امثال آنرا گویند
 که در میان آبره و آستر جامه و بالشت و نماله و امثال آنرا نامند و آنرا بیا
 حشو خوانند **چغبلغ** نغره و فریادی بود که از روی به آرام و اضطراب
 کنند **چغده** و معنی دارد اول نام پرنده نیست که بنحوت کشته شود و در دوم
 کنگره حصار باشد و در بعضی فرسنگها موزست که معنی موی سر باشد که در
 تغار کمره زنده **چغرش** کرده رسیان خام باشد که بر دوک پیچند و آنرا نیز
 فرموی گویند **چغیر** بونه گیاره بر باشد که بنایت سفید شود و مانند درخت
 باشد و با اول مفتوح بشا زده چهار می دارد اول چراغی را گویند که در شش
 فراهم آمده باشد و در درون چوک جمع شده باشد دوم نام جانور است آبه و آنرا
 غوک نیز گویند سیم معنی ناله آمده و چغزیدن مصدر است چهارم ترس پشه
 و چغزیده معنی ترسیده باشد **چغزوان** سبزی باشد که در میان آب پیچ
 مانند پشم **چفک** کفشد کرا گویند **چغل** و معنی دارد اول چپ و شکن
 باشد دوم ظریفی باشد که از جرم و بافت کرده که و بنهار پد و زنده و لوله بر آن
 کنند و از آن آب بخورند و با اول مفهوم و ثانی مفتوح نوع از سلاح باشد که در

روز جنگ پوشند و آنرا جوشن نیز گویند و با اول و ثانی مفهوم بدبختی را گویند
 که چون از کسی سخن بشنود که از افشای آن آسیبی و آزاری نادرسد و اظهار
 آن کند و بت زنی نام و غماز خوانند و با اول و ثانی مگس و رگلای باشد **۷۰**
چغند موی سر را گویند که از قفا کمره زده باشند **چغند** نام سبزه
 ابر خمر و گفته **بیت** بیا مطرب آن چغند که یک کفغان و کشته زاهد انرا بسوی
 و با اول مفهوم کجشک باشد **چغوک** با اول و ثانی مفهوم معنی چنگ است
فصل دال دغ و معنی دارد اول زمین به گیاه و سبزه میوی باشد
 دوم مخفف دغ است **دغند** عروس را گویند **دغند** و معنی دارد
 اول عروفت دوم جنبانیدن انگشتان بود و در زیر بغل و پهلوی کسی
 بجهت خندانیدن **دغند** نام مادر زرقشت است گویند که از آن خبر
 بوده **دغل** کمر و حید و ناراستی بود و زرد سیم ناسره را نیز دغل گویند و در بعضی
 فرسنگها معنی حرام زاده که باشد مولانا جامی فرماید **بیت** در جهان نشسته
 چو علی که کسی سر کش زهی دغلی **دغوی** نام درشتیت **فصل**
دغ آروغ است **فصل** زای منقوطه **دغار دغمر** چهار می
 دارد اول سخن و محنت باشد دوم طعام را گویند سیم زمین غناک
 گویند چهارم چغزیرا گویند که رنگ کمره باشد **دغال** شاخ و دخت
 انکور را گویند **دغاو** زن فاحشه را گویند **دغلک** جستن مگو باشد
 و آنرا کلید و همکلی نیز گویند و بتازی فواق خوانند **دغرم** معنی روز
 و تعدی باشد **دغن** غلیوای باشد **دغنند** از جای هر جستن باشد

که در زیر پوست برسد و در دهن کند و آنرا بتاری غده و نامند **فصل نون نغام**
 زشت و ناخوشی باشد و در بعضی از فرسنگی نغام و نغام را بیک معنی نوشته اند
 غلط است **نقروچ** چوبی را گویند که بدان پهنی سازند تا آنرا و آنرا بتاری
 مدنگ گویند **نقزک** نام میوه است که در غایت لذت و شیرین باشد که مخصوص
 هندستان است امیر خسرو گفته **بیت** نقزک خوش تر از کن بوستان
 نقرزین میوه هندستان **نخبل** یعنی اغل است و در عرب و مدینه دارد
 اول بدنب را گویند دوم بجه کینه و کشیدن باشد و با قول و ثانی مضجع هم
 در عرب تپا شدن پوست باشد **نغم** سوراخ کردن باشد در زمین و
 تباری نقب گویند و با قول و ثانی مضجع در عرب آواز سخن کردن باشد
نغن ناف را گویند **نغنواد** **نغنوالان** تخمی باشد که بر روی نان نهند
 و آنرا ناخواه نیز گویند سلمان گفته **بیت** رویت مره با فیه مرغالان چون لذت
 نان ز نغنوالان **نخوسه نخوشه** این لفظ از هند است هم معنی تسکین
 دل شکسته دادن آمد و هم معنی شکسته دل از بیم **نغوشتا** **نغوش**
شاک **نخوک** در اکثر فرسنگی معنی آتش پرست رنومست و در بعضی
 فرسنگها رنومست که از دین بدین نقل کردند از اخوتش که خوانند و مادر
 تفسیر زاهد نغوشتاک را بمعنی صاحبین نوشته دیدم که از دینی بدین دیگر
 آینه کان **نغول** جای را گویند که در صحرای و بیابانها بجه کا و دیگر حیوانات
 بسازند تا شب هنگام در آنجا بسر برند و با قول معنوم عمیق را گویند و گاه بمعنی
 تمام هم آمده چنانچه گویند فلان در فلان است یعنی بهنایت رسیده است و اگر

نغم سوراخ کردن است
نغن ناف را گویند
نغنواد تخمی است که بر روی نان نهند

گویند که فلان

و اگر گویند که فلان غول میگند یعنی در کار واقع میگند و با قول کسور پوشش
 نزد بانرا نامند **نغول** زلف را گویند حکیم نزاری گفته **بیت** زهی از عنبر
 سار انغوله مکنه است آنکه در سر با نغول **فصل** داو و **وغن** یعنی طاهر و
 آشکارا باشد و **غنیش** بسیاری و انبوه را گویند **فصل** یای تختی
یغنیج **یغنیج** ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها
 بهر سه کم زهر **یغلا یغلو** طرفی باشد که دهن را در میان آن بریان سازند
 و هر آتش آرد نیز گویند **یغما** دوم معنی دارد اول تاراج را گویند حواجه
 حافظ فرماید **بیت** فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان
 بر دند بر ازل که ترکان خوان یغارا دوم نام شهر است از ترکستان که مشهور
 بخو بردیان است شیخ سعدی هر دو را گفته **بیت** دلی که جوهر هستی گرفت
 یغاکره کی التفات کند بر تپان یغایی **باب** **فصل** الف
اقتالیدن دوم معنی دارد اول بر آکنده و پاشیدن و بر افشاندن باشد
 دوم شکافتن باشد و در دین را نیز گویند **اقتد** بمعنی شکفتن است
 و آنرا بتاری عجب گویند **اقتدیتا** **اقتدیتا** دو کلمه است مرکب از افتد
 و اقتد که بمعنی شکفتن است و استما که بمعنی ستایش یعنی ستایش کننده عجب
 و اقتد با قول مفتوح و ثانی مکتور در عرب شناخته را گویند **اقد** برادر در را
 گویند که غم است **اقد** **اقدی** بمعنی آفرین باشد **اقد خن** **اقد خن**
 بمعنی بلند ساختن باشد **اقد** **اقد** دوم معنی دارد اول مله باشد حکیم زجاجی فرما
بیت خطیبان پس از نام پاک خدای هر افر از این شاه بر دند نام دوم

نغم سوراخ کردن است
نغن ناف را گویند
نغنواد تخمی است که بر روی نان نهند

جمع را گویند سیف گفته **بیت** روح اقامت شد و غنای از پی بزم نکند خزان
 سیم شبید باشد چهارم یعنی قریب آمده پنجم گشت ده دهن باشد ششم
 یعنی پیش باشد هفتم یعنی ازین باز آمده هشتم یعنی شب باشد نهم گشت
 نامند دهم خرزه را نامند **آفرنگ** نام شهر است که آبدان کرده نوشید
آفرنگ سه معنی دارد اول فرنگ را گویند آنرا بت زنی نصاری گویند
 دوم فرور نیامی باشد اسناد قرقی گفته **بیت** خد و پر دل دستور دهن
 پادشاه زاده بزرگ آفرنگ سیم گشت پادشاه نامند و آنرا در رنگ
 گویند **آفروشه** یعنی آفرودشت است **آفرود** تابش در روشنی باشد
آفرار سه معنی دارد اول آلات پسته و رانرا گویند دوم کفش باشد سیم
 پرده را گویند که تیر گشتی کشند تا باد در آن افتد و آنرا بادبان نیز گویند
آفرولید پریشان کردن باشد **افسا** افسونگر را گویند شیخ نظامی
 فرماید **بیت** فسونگر مار را بگیرد در مشت گمان هر دم که ماراف نماید
 گشت **افسان** دو معنی دارد اول یعنی فتن است دوم افسانه
 باشد **افسانه** دو معنی دارد اول مودت دوم یعنی مشهور آمدن
 قاج پادشاه را گویند سنائی فرماید **بیت** افسری گمان نه دین نه دیند بر سر
 خواست افسر شمار و خواه **افسردگی** دو معنی دارد اول نام نیت
 منوچهری گفته **بیت** بیکه پادشاه خوشین و خوش کن بموایب بیاک شیشم
 بیاک افسردگی دوم قولیت از مصیقات بارید **افسوس** سه معنی
 دارد اول دریغ و حسرت باشد دوم سحر و لال باشد سیم غم و ستم باشد

ویرایی باشد دبا و معروف در عربی نام شهر است که دقیا نوس بنا کرده
افشار دو معنی دارد اول یعنی فشار است دوم معده و معاون و رفیق
 و شریک باشد و در غیر کلمه دزد افشار جای دیگر بمقتضای رسیدن مولوی و
 معنوی گفته **بیت** ولم در د نظر از دزد آن دزد عجب آن دزد دزد
 افشار چونت **افشر** **افشر** عصار باشد **افشک** **افسک**
 شبنم باشد **افشند** نام دهیت از دمای بخار از دمای بخار را که دلا
 شیخ ابوعلی سینا آنجا بوده **افشه** نام غله است که آنرا بالغور کنند
افکانه بجه را گویند که از شکم نارسیده بمقصد **فصل** **بافقته**
 چوبی باشد که جولا هر کمان و لب جان چون جاده را باشد آنرا حرکت دهند
 تا آنرا به سولوی هم واقع شود **افج** آب و دهن باشد که به هنگام سخن کردن
 از دهن بیرون آید **افخم** دو معنی دارد اول یعنی پسپا باشد دوم پاره جاده باشد
 که بر سر چوب دراز بریده اند و نشان چنان بدان نشان از هوا بگیرند **افش**
 یعنی شکوه و عظمت و کبر باشد و آنرا الوش نیز خوانند **افم** و لشکر را
 گویند **فصل** **تای فوقانی** دو معنی دارد اول یعنی بسیار باشد
 دوم هر تو در روشنی باشد **تفت** سه معنی دارد اول لغت مطلق را خوانند
 و کرم گرفتن و امثال آن باشد مولوی معنوی گفته **بیت** بعد از آن برآید
 بهیزم رز و رفت سوی شهر از پیش من او تیر لغت و تفته بمعنی
 گرم شده است شیخ سعدی فرماید **بیت** بدست این تفته کردن خیره به آفت
 بر سینه پیش امیر دوم کیا بیت دوائی که خوردن آن عقل را صاب میبت

سیم نام موضعیت از صفات نیز و **تفتیک** پشمی باشد نرم که ازین
 موی بز بر آید **تفسه** سیاه باشد که بسبب بادته صفر ابرش
 بدید آید و بتاری کلفه خوانند **تفید** کرم شده را گویند مولانا
 قمر گفته **بیت** تفصیده بود در یک بیابان دلم / رسم قدم ناله شود آبله دار
تفیل جنسی از بافته ابر پشمی باشد **تفشه** **تفشیل** تلیه باشد
 که از گوشت و تخم مرغ و انگبین بپزند و کشند و کند ناداران اند و از در گوشت
 مرغوت که عدس سبز را گویند که بخته باشد **تفشه** طلعه باشد **تفک**
 چوبه باشد میان نهی بر رازی نیزه که کلود را از کل ساخته و در آن نهی و پف
 کنند تا بر زلف بر بدن روده و جانوران کوچک را بکشد و بندق را باشد
 آن تفک گویند این چنین فرماید **بیت** همچو سیم رخ که از جانر طوفانش
 نه چون کفش که اند بدم از بافتن **تفنه** پرده عنکبوت را خوانند شمشیر
 گفته **بیت** عشق او عنکبوت را ماند / که تنیده است تفته کرد دلم **تقو** آب
 دهن باشد **تقور** کل باشد یعنی طین و بعضی بر گفته اند **فصل** **سیم**
جفت ساز نام نوعی از نمون باشد سبب زنده که در آن بر رسم است یکی جفت
 یکی جفت ساز یکی نیم ساز و سیم ساز است حکیم زجاجی فرماید **بیت**
 باب کیسوی چنگ و جفت ساز باب / بفرقه دم نای و دمان نای انس
جفتک نام مرغیست که مرغان یکبال و بر جانب دیگر قلاب و ماده آن
 نیز یکبال و بر جانب دیگر حلقه بر کاه فرو آید از یکد جا اشوند و چون بپزند مرغان
 قلاب را در حلقه بال ماده اندازد و با هم دیگر بر دار گشته و آنرا بتاری لایق خوانند

این است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

جفت کاو کاو کث در زرا گویند و بتاری دمان خوانند **فصل**
سیم **جفت** جوف و خیل مرغ را گویند **جفت** تالار باشد خاق
 گفته **بیت** خانه زده عطار و از لاجورد کردون / بنوشته نام سلطان بالا
جفت معبر و باقل مصنوم و دو مع دارد اول جامه تنگ و چسپا را گویند
 و آنرا جفت نیز گویند دوم چوبه باشد که در زیر عمارت شکسته نهی تا نیفتد
 و باقل کسور ز بجز در زرا گویند **جفتک** جانور است که گوشت آن خاله
 از لذت نیست **جفته** چهار مع دارد اول سر که بکشد باشد دوم معنی نمیده
 باشد سیم تهت باشد انوری فرماید **بیت** اگر ز جفته نهی باقیای کف خویش
 هم بر آید ازین غصه و مبدم هوشم / چهارم جفت اکو را گویند و آنرا بتاری
 تعریف خوانند **جفته** معنی مائی جفته است **جفت** معنی جفته
 است که مر قوم شد **جفت** معنی خپیدن است که مر قوم شد **فصل**
خاف کیمبر باشد تنگ نرم که زود آتش در گیرد و آنرا پیر و نیز گویند
 و بتاری مرغ خوانند **خفتان** نوعی از جبهه باشد خاقان فرماید **بیت**
 چو شیران داری اندر چه خفت افراسیاب آس / که رسم در کین است خفت
 نیز خفتان است **خفت** دوم مع دارد اول خوابیدن باشد دوم ماست شدن
 شیر را گویند **خفت** معنی خفت است و باقل منقوع بنای زده و در
 لرزیدن پای شتر را گویند و کج شدن و لرزیدن هر چیز را گویند **خفت** سه معنی
 دارد اول زرد و طلا و نقره بود که که اخنه در نا و ج آهن ریخته باشند دوم موی
 چند از سر و کاکل و زلف باشد که جمع شده بر روی جوان افشاده باشد بیدی فرماید

این است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

این است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

بیت آن خونی مشک ریزد لبره کرده است مرا بزم گرفتار اسیم شنی
 باشد از درخت که لبش را در **طیبت** راست رسته باشد **خفج** سببیت
 که مشهور بخرافات **خفج** فرنگ است **خفج** ناز و طب و نفع
 باشد **فصل** **دال و فنگ** فرجه بسته باشد **دال** نشانه نبر باشد
دنگ غاشیه باشد یعنی زین پوش **فصل** **را فوش**
 سه معنی دارد اول گناه باشد دوم سخن و لاف باشد سیم بر چیدن باشد ۲
رفید لغت چند باشد که مانند گرد باشد بد و زنده و نازا بر زهر آن کس زده
 به تنور پخته **فصل** **زای منقوط زقان** زبان را گویند **زفان** زبان
 باشد **زفت** دو معنی دارد اول گنده و ستر را گویند دوم معنی بر دمالا
 مال باشد و با قول مضموم چهار معنی دارد اول نخیل و مسک را گویند دوم آن
 خشونت و تیز بود سیم طعم و لذت است چون هلیله و بتازی و بتازی عفت
 خوانند چهارم داروی باشد چسپنده که از صنوبر تر حاصل شود **زقر** دغان
 باشد و با قول مضبوط بشانه زده در عربی معنی باور داشتن است و با قول مضموم
 و ثانی مضبوط در عربی جوی بزرگ و معتبر را گویند و با قول مکسور بشانه زده در عربی
 معنی خنک و بار درخت مسافر باشد **زفوش** زبان را گویند فردوسی
 فرماید **بیت** سه دیگر زوم بر میان زفوش برآمد سبک جوش خون
 از کوشش **فصل** **زای غیر تر فک** چک باشد از چشم اتم از آنکه تر باشد
 با خشک و در عربی چک تر از مرص خوانند و خشک را غصص گویند ۲
زفید تر شده و خیسیده باشد **فصل** **سین سیفال** دو معنی

دارد اول معر و خشت دوم پوست بادام و کمر و گنا را گویند و بسته و خند
 و ناز و امثال آنرا گویند **سیفال** دو معنی دارد اول بنی کشت سیفال
 انوری فرماید **بیت** چو روی پاس تو بر جاده ترش کردی بنی صیت هر دند
 چو شکال کنی دوم داسی باشد که بدان کیه را بدزدند **سیفا من** شانه را گویند
 شیخ نظام فرماید **بیت** سیفا من را دین پر مشک از آن شد که فراتر رفته و
 ستان شد **سفت** دو معنی دارد اول کتف را گویند دوم سوراخ کوکب
 مانند عود و سوراخ سوزن را خصوصاً و با قول مکسور یعنی ستر و غلیظ باشد و در
 فرماید **بیت** نگر که در دستم بدان سرفراز بدان چنگ سفت و رکاب در
سفته سه معنی دارد اول بنی سوراخ کرده باشد مانند مردارید سفته
 دوم چیز را گویند که دست بجهت دوستی از ستر بر سر نهاده و آنرا بتانی
 تخم خوانند این هر دو را کمال اسمعیل گفته **بیت** هر شام تا بصبح با یکس
 تیز طبع این کرده ام که کو هر صبح تو سفته ام خلعت بدست با و صبا از صبا
 لطف هر دم بزار نامه فرستاده سفته ام و صاحب فرسگان نوشته اند
 که سفته با قول مضبوط آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بجاریت یا تعرض بستاند
 تا باشد دیگر باز دهد سیم بچکان تیر و دندان نیزه و امثال آنرا گویند که ستر
 بسوان تیز کرده باشد و با قول مکسور هر چیز غلیظ و ستر و مضبوط را گویند و
 استاده گفته **بیت** اگر ز آهمن و نولا و سفته حصن کنی فلک بکین چو در آید اجل
 بگوید در و جامه ستر را خوانند خصوصاً **سج** خبر ز ناصیه
 باشد **سفر** جانور است که سینه های ابلق داشته و آنرا سیخول نیز نامند

و هلاک بود **اکارسی** رستی باشد که در زمینهای غنا که معتقد بود
 چون شب بیدارین در نیمه شب و امثال آن و آنرا سماروغ و ستاری کار
 خوانند **آلج** جذاب را گویند **اکیش** سه معنی دارد اول اتصال و امتزاج
 دو چیز را گویند یا یکدیگر دوم اسپ را گویند که پدر آن از جنسی و مادر آن
 از جنس دیگر باشد و آنرا بتاری محبت خوانند سیم محبوبه مطلوب باشد
 حکیم نزاری فرماید **بیت** تنهانشین ندارد از هر هیچ لذت در باز
 هر دو عالم ترتیب آید شکی کن **اکسون** نوعی از دیبای سیاه رنگ
 باشد که بسیار نفیس و بس قیمت باشد **اکلرا** عاقر قرحا
 باشد **اکماک** قتی و استغراق را گویند و در بعضی فرمکنند
 اکال بلام مر قومت **اکوان** نام دیوبست **فصل بابک**
 و زغ باشد کمال غیاث فرماید **بیت** از مرغ تا با هر و از مور تا مرغ
 از ماه تا بعقرب و از عک تا به یک روز خوان را نخواست تواند
 هر گوشه که میگرد صد هزار لک و با اول مضموم دو معنی دارد اول
 رخساره باشد دوم نوعی از کوزه باشد که در پیش تنگ و گردن کوتاه
 و بشک آن پهن و مدور باشد **بکرای** **بکروی** نام میوه نیست یک
 نایع و لیو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر باشد و شیرین باشد
بگسمات نوعی از نان باشد بسحاق اطله گویند **بیت** تو زیکست
 حلوا بجازه بند عمل که بدین جازه بتوان سفر حجاز کرد **بک** پارچه
 گوشت باشد **بکم** چوبیست سرخ و مسطح آن بقامت فرزند خواند

بیت هر که در دنیا باشد قانع بکم سرخ رود باشد بعضی چون بکم **بگونگ**
بگونه شمشیر جوین **بکونج** خربشته را گویند **بکاسا**
 بسته کوچکی باشد که بر بالای ستور به بندند **فصل بای** **بک**
 بهتر و خود آرای باشد و آنرا لک نیز گویند چنانکه لک یک شهرور است و با
 مضموم سه معنی دارد اول چیزی کسند و نامهور را گویند دوم پیچ و میان
 تنی را گویند و آن مخفف پوک است سیم پیک آهنکه آن باشد
 معنی را بوبرها جا گرفته **بیت** ای شوم بخت مدبره معلوم شوم پی وی
 ترش روی ناخوش و مکرده لک یک تیزی در طبع مزه همچون پیتر
 دوع به ذوق خوش و خوش توی همچو جوز یک با من مشو چو امن و
 بولا دست خشم تاشکنم سر تو چو زندان بزخم یک
 چوق نام را گویند و سوپ آب را انوری فرماید **بیت** محنت سوپ بکند
 او که از بیم بکند طبع موزونم بھی زاندرش ناموزون کشد **بکینه** فرج
 و کوتاه قدر را گویند **بکونک** دو معنی دارد اول پیک آهنکه آن باشد دوم
 مخرج بالا خانه باشد و آنرا بتاری غرقه خوانند و در بعضی فرمکنند با پیچ
 تکلیه کاه چوبین که بر کن رده صد و بر کن ر بام نصب کنند نوشته اند و آنرا بتاری
 محتر خوانند **فصل ناتنگ** چهار معنی دارد اول قلیل دانک باشد دوم
 کیا هر باشد که در میان کندم زار بر دید سیم نام کی میت که در آب بر دید و
 در مصر از آن کاغذ بیاخذند و آنرا بتاری بروی خوانند چهارم معنی زدن باشد
 عموماً و زدن دست یا مهره باشد بر کن رکعتین تا درست بنشیند خصوصاً

و با قول مضوم و دو معنی دارد اول سقار جانوران و نوکیزه و امثال آن باشد
 دوم چراغی نامند که نور اندک دهد و با اول کسوف نیزه و معنی دارد اول تیکه طعام
 باشد دوم پیش باشد **تکبینه** که بر باشد که از چشم شتر بیافند و بر یک سر آن
 مژه نصب کنند و بر دیگر آنکه آن مهره را در آن آنکه اندازند **تکس**
تکسک تخم انگور را گویند که در میان غنای بود **تکطر** دو معنی دارد اول نام
 یکی از تابکاج است که در شتر از پادشاه بر کرده دوم دیوانه را گویند **تکته** آشیانه
 مرغان باشد **تگوک** حراحتی باشد که از روی سیم و کل و امثال آن بصورت
 جانور پدید آید است و در دکان گفته **بت** می گمارند و تگوک شت هوا را خوش
 بش در روز کار نو بهار و در غربت نادان و احمق را گویند **تکو تکوی** دو معنی
 دارد اول موی مجعد باشد دوم نان تنگ را گویند که در خیر آن روغن کرده باشند
تگه سه معنی دارد اول بزغ را گویند دوم جلد و فتر را گویند سیم سر کین کا و و کاوش
 باشد که به ست پهن کرده باشند ناخستک شود و بر توختن و با اول مضوم و دو معنی دارد اول
 نوعی از شیر باشد دوم پشته بلند را خوانند و با اول کسوف نیزه و معنی دارد اول تکه
 طعام باشد دوم باره باشد از هر چیز مثلاً **فصل** **چک** **چک** **چک** **چک**
 هفت معنی دارد اول قبال باشد و تنگ و تنگ است دوم سخن باشد سیم
 چکیدن باشد حکیم سوزی این معنی را باین ترتیب آورده **بت** در بیت تاریا
 اصحاب را بحق اندک تب خانه اسلاف است چک آیه صواب هر چه تو کو
 و خصم را یار و زهره که کند هیچ گونه چک تو در چکان زلف با صی خورشید
 باش گوهر رخ اغادی تو خون دیده چک چهارم مشت حلا جان را گویند پنجم

نک اسفل نخدان باشد ششم چوب را خوانند که آنرا شش و چهار شاخ
 و بیشتر نیزه و خوشه های کونته را که در حین باشد بدان حرکت دهند تا باد
 خورده و آنرا از گاه جدا شود و آنرا سکو نیز نامند و با اول مضوم آلت تناسلی
 گویند هفتم بر بدن شاخ درخت انگور و غیره باشد تا بار بهتر آید و با اول کسوف
 سخی دارد اول کجایب باشد از چهار جانب بچول که آنرا از دیگر خوانند دوم
 که و کافی باشد که مغز آن با شش بر نیاید سیم نیم ربع را نامند **چکا چک**
چکچک آواز کبوتر و شمشیر باشد **چکاچک** دو معنی دارد اول معنی چکا
 چک است دوم آواز خورون برهم دندان باشد و با هر دو معنی مضوم چیز را گویند
 که در افواه افتد **چکاد چکاد** دو معنی دارد اول تارک سر را گویند
 غوطه و سر کوب را خوانند خصوصاً فردوسی فرماید **بت** بیامد دوان
 دیده بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو با او دم سر باشد **چکاسه**
 خار پست باشد باشد و آنرا بتازی تشی گویند **چکاو چکاوک**
چکاو سه معنی دارد اول نام جانور است پرنده که از کفشک اندک بزرگتر
 و خوش آواز باشد و بر سر او چند پر باشد که آنی حیوانه الحیوان و در لغتی
 دیگر دیدیم که فرشته را گویند العلم عند الله و بتازی قبری و ابواللج می نامند
 فردوسی فرماید **بت** بدان سان که شاهین رباید چکاو و ربود آن کرغانه
 تاج تراز و دوم چغانه را نامند هند و شاه فرماید **بت** ز کل ساکن شود
 بلبال بلبل نه از زیر و بم چک چکاوک سیم نام نوا است از موسیقی
 و آنرا نوا می چکاوک نیزه گویند شیخ نظام فرماید **بت** نو که نوا می

چکاوک زند **۱** چو دشمن زند تیر نادک زند **۲** و ایر خسته و غلط افتاده که سر خاکی
 چکاوک گفته و آنرا بزبان هندویت که او را چکاوک گویند چنانکه ازین بیت معلوم
 میشود **بیت** جفت چکاوک و بقضای خدا **۱** روزی یکی و شب از هم جدا **۲**
چکچک سه معنی دارد اول آمدن آواز زدن شمشیر و جوب و شت و مانند
 آن باشد که روزه زود از پی هم بزنند و دم صدای چکیدن آب باشد قطره
 قطره سیم آواز بر هم زدن دندان باشد از سرهای سخت یا وقت طعام
 خوردن و یا هر دو جمیع مضموم سخن را گویند که در افواه افتد سنائی گفته **بیت**
 چکچک اندر فیر چیست خری **۱** چکچک اندر چراغ چیست تری **۲ چکچک**
 قطره و ریژه را گویند که از ریختن آب بجهت و آنرا بتاری رشمی خوانند **۷**
چکری نام نوعی از ریواس باشد شمشیر گفته **بیت** در گستان بنام دولت تو **۱**
 سه و از شاخ زبند چکری **۲ چکس** دو معنی دارد اول نشیئه باز و باشد
 و امثال آن باشد و دم بمعنی خجالت و شرمندگی آمدن و چکسیدن مصدر است
 و باول مفتوح و معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در آن مشک و عنبر در زود
 دارد و سقوف و امثال آن بجهت و دم نشیئه باز را نامند **چکچک** و معنی
 دارد و خنده باشد و دم کجشک باشد **چکچک** و معنی دارد اول شرف
 دوم کمز را نامند **فصل** وال **دک** شش معنی دارد اول اولی معنی
 تقدیر باشد و دم که را گویند که زدن که ای که دن باشد سیم حکم و مضبوط
 گویند چهارم صدمه است و آنرا آسیب و درگزیر گویند پنجم سر باشد ششم
 کوه و صحرا را گویند که از سبزه و گیاه و درختان و بوتهها پاک و مساده باشد **۷**

چکچک اندر فیر چیست خری
 چکچک اندر چراغ چیست تری
 چکچک اندر فیر چیست خری
 چکچک اندر چراغ چیست تری
 چکچک اندر فیر چیست خری
 چکچک اندر چراغ چیست تری

دکلان چوبه باشد که در کوه سیاهی چوبین را زان بگذرانند و چشم و ریسمان را زان
 تاب دهند **دکلن** قهقهه را گویند و بزبان عرب سیاه رنگ شدن باشد و آنکه
 چوب بسیار سیاه را گویند **فصل** ر **رکاب** سه معنی دارد اول سوار
 دوم پیاله باشد خاقان گفته **بیت** زهر بس کن رکاب باد بکیر که بکیر و صحرای
 جای صبح **۱** سیم اسپ سوار بر نامند **رکابدار** و معنی دارد اول پیاده
 باشد که همراه سوار باشند و درین روزگار آنرا جلودار خوانند و دم شخصی
 گویند که پیاله و نعلبکی را نگاه دارد **رکاب** سه معنی دارد اول طبقه را گویند
 دوم اسپ جنسیت را خوانند شیخ نظام گفته **بیت** برسم رکاب روان
 کرد خشن **۱** هم او رنگ سرا و هم تاج بخش **۲** سیم شمشیری باشد که در پهلوی
 اسپ بپندند **رکاسه رکاشه** سوچه باشد **فصل** رای **مفصل**
رکاب مرکب باشد که آنرا بتاری جبر نامند **رکیش** محنت را خوانند
فصل رای **عمر ترک** سخنی باشد که از روی خشم و اعراض در زیر
 لب گویند و ترکان و ترکیدن مصدر است **رکان** بلوغ و رسیدن
 باشد **رکض** بمعنی شکش باشد و آنرا بتاری صنوبر خوانند **رکونه**
 سفید و بخیل و در زود گرفته باشد **فصل** سین **سک** نکبت و فلا
 باشد و در عرب نوعی از عطرات است و باول کسور که باشد **سکاپه**
 و معنی دارد اول رسته بند را گویند و دم خرچک است **سکاسه**
سکاسه سکاشته سکاسه بمعنی رکاسه است که اکنون
 گفته شد **سکامین** رنگ سیاه را گویند که از سر که در آهین بگیرند و بدن

دکلان چوبه باشد که در کوه سیاهی چوبین را زان بگذرانند و چشم و ریسمان را زان تاب دهند

جامه و چرم رنگ کند خاقان فرماید **بیت** این غمان کون که چون ریم آهنگ
 بالود و سوخت **۱** شد سکاها بر پیشش از دو دول در دای من **سکبا**
 نام آشیت که از سر که و برنج بپزند **سکچ** مویر باشد **سکر** کاسه
 یکی را گویند **سکر** مضطکی را گویند **سکشتن** بمعنی کسختن باشد
 و گفته شدن و پاره کشتن نیز آمده **سکشک** اسپه را گویند که راه انداخته
 باشد و قرد و رود **سکشک** کسند و هن باشد و آنرا بتازی بخور خوانند و با
 مسکور معنی دارد اول سرف باشد دوم بمعنی تراش آمده سیم کرین را گویند و
 سنجیدن مصدر است **سکند** جماع را گویند **سکندر** دو معنی دارد
 اول نام پادشاهی مشهور است دوم سر نگون را گویند حکیم اوزی فرماید
بیت از زهدیب رخ تیر و قوس دو القرن او **۱** در چه مغرب رود هر شب
 سکندر آفتاب **۱** و اسپه را که بهر دری آید گویند که سکندری خورد
سککین سنجین مغرب است **سکند** اسکندر در دگر را
 گویند **سکو** چوبه که آنرا اند و چهار شاخه کنند و خرمن کوفته را بدین
 بیفشانند و بتازی بدر خوانند **سکوبا** نام عابد بیت که عیسی م
 بدین آورفته بجانب آسمان مسجود فرمود **سکول** بمعنی سکه است و فی
 الدین قرذنی فرمود **بیت** سکوره نیست زیر وزه چون تبارک **۱** بخور
 همت او صحنی کنه خضر **۱** **سکو** هنج خار و خشک را گویند **سکه**
 چهار معنی دارد اول معرفت دوم سیرت باشد سیم طرز و روش باشد
 این دو معنی را شیخ نظیر گفته **بیت** که به سکه را تا چه بار بود که هم سکه

نام دارد ابو **۱** چهارم لباس را گویند و در عو به نیز چهار معنی دارد اول کوچ
 بازار باشد دوم آهنگ منقش باشد که بدان ضرب بر زر رهند و آنرا منج و نیاری
 نیز گویند سیم کاه و آهنگ را گویند چهارم درخت ضعیف زده را گویند **۷**
سکیز بر جستن و جفته زدن استور باشد و آنرا اسکیز نیز گویند
سکید قواق باشد و آنرا هک نیز گویند **فصل شین**
شک هر که موش را گویند و در عرب شکب و ستم الفاز گویند و نیز
 در عرب ضعیفین باشد حکیم سوزن هر دو را گفته **بیت** داند هر که باز نشاند
 شک از یقین **۱** کاند هر که کواری تو نیست هیچ شک **۱** که هر مشک شک بوز
 باد و لطیف تو **۱** در حال شرمند و شکم که و مشک و شک **شکاشک** آواز پای
 باشد که به هنگام رفتن بر آید **شکاف** ابریشمی را گویند که کلاه کرده باشند
شکافه دو معنی دارد اول چوبی یا پارچه یا شکلی باشد که بدان
 ساز بنوازند و بتازی مغرب خوانند فرمود سی فرماید **بیت** بشادی همی
 در کف رو و وزن **۱** شکافه شکافیده شد از شکن **۱** و شکافه زین است
 باشد حکیم قطران در صفت بهار گفته **بیت** فراز هر زمینی هست کوی صد نگار
 میان هر درختی هست کوی صد شکافه زن **۱** دوم کهواره را نامند **شکال**
 چدری باشد که بر دست و پای اسب و استران بهر صفت بندند کمال اسمعیل فرماید
بیت شکال پای استوران شده سر زلفی **۱** که ذکره بجز از دست شده نگشوده **۱**
 دوم مکر و حیله باشد خاقان فرماید **بیت** چون از قمار فروزون همه زهرند و وزون
۱ جز یکیش رنگ رنگ شکال و شکن نیست **شکالنگ** سنگ دانه مرغان باشد

در عرب ضعیفین باشد حکیم سوزن هر دو را گفته بیت داند هر که باز نشاند شک از یقین کاند هر که کواری تو نیست هیچ شک که هر مشک شک بوز باد و لطیف تو در حال شرمند و شکم که و مشک و شک شکاشک آواز پای باشد که به هنگام رفتن بر آید شکاف ابریشمی را گویند که کلاه کرده باشند شکافه دو معنی دارد اول چوبی یا پارچه یا شکلی باشد که بدان ساز بنوازند و بتازی مغرب خوانند فرمود سی فرماید بیت بشادی همی در کف رو و وزن شکافه شکافیده شد از شکن شکافه زین است باشد حکیم قطران در صفت بهار گفته بیت فراز هر زمینی هست کوی صد نگار میان هر درختی هست کوی صد شکافه زن دوم کهواره را نامند شکال چدری باشد که بر دست و پای اسب و استران بهر صفت بندند کمال اسمعیل فرماید بیت شکال پای استوران شده سر زلفی که ذکره بجز از دست شده نگشوده دوم مکر و حیله باشد خاقان فرماید بیت چون از قمار فروزون همه زهرند و وزون جز یکیش رنگ رنگ شکال و شکن نیست شکالنگ سنگ دانه مرغان باشد

شکاوند نام کو بهیست **شکاوند** دومین دارد و اول کسی را
 گویند که در زمین سوراخ کند و بتاری نقاب گویند دوم کفن درو
 باشد که بتاری بتاش گویند **شکر بادام** سرش را گویند و آخر او مانده
 نیز گویند **شکر برک** جنسی از شکرهای صاف باشد که اثر ابتزاری بر مرده
 خوانند **شکر بون** **شکر بون** **شکر بزه** **شکر بزه**
 سهوشه باشد که در آن اثر از شکر و مغز بادام و بستر و امثال آن نیم کوفته و
 پرکنند و به پزند بسحاق اطله گویند **بیت** چنانست که صوغ زخم را بشکر بوز
 کسی گویند که سمانه که ردی از تشدید بر کرده آن حکیم نزاری فرماید **بیت** بیار
 بوسه من خوان خوردن که بود و تنه ز شکر بوسه و شکر بوز **شکر نین**
 لغزیدن و بسر در آمدن باشد **شکر و شکر و** مرد جلد و چست باکو
 بود در کار **شکت** پنج معنی دارد اول نمودن دست و دوم اعراض کردن و ثلث
 شدن باشد سیم خوردن و جاسیدن باشد چهارم بخیل شدن باشد
 پنجم به نیت لشکر را گویند **شکک** یعنی شکا شکاک **شکفت**
 دو معنی دارد اول غار را مانده دوم کثرت را جوهر باشد و با ثانی مفهوم
 مردوفت و با ثانی مکسور یعنی عجب و چیزی غریب باشد ششخ نظام
 گفته **بیت** چنان دیدم از هر چه دیدم شکفت که دل راه رفتن از نور گفت
شکاک ثنوبره را گویند **شکن** شش معنی دارد اول از
 کردن و تشنه شدن باشد دوم یعنی خوردن و جاسیدن باشد سیم به نیت
 و شکسته باشد چهارم چین را گویند مانند شکن زلف اندام و جاسه و

کمال اسمعیل فرماید **بیت** درست گشت بهمان شکسته منش که نیز بگشت
 زلف پر شکش **پنجم** اصول را مانند ششخ نظام گرفته **بیت** پای میگوشت
 با هزار شکن پنج بر پنج تر ز تاب رسن **ششم** مکر و حید **ششخ** پنج معنی
 دارد اول چین و ششخ زلف و موی و جامه و امثال آن باشد دوم شکنجه باشد
 سیم نوع از نار را گویند سناخی گفته **بیت** نیت اندر مقام راحت درج بهر
 کنج به زمار ششخ چهارم اصول باشد ششخ نظام فرماید **بیت** نغمه در وی ششخ سوتی
 مالد و وی نوای موسیقار **پنجم** مکر و حید را مانده و با ثانی مفهوم کمر رفتن
 عضوی باشد بسر و ناخن چنانکه بدر آید **شکند** نام جانور است که
 آنرا ابتازی خراچین گویند **شکوب** دسار را گویند و آخر استور نیز گویند
شکو خید لغزیدن و بسر در آمدن باشد **شکوفه** دومین دارد اول
 مردوفت دوم قی باشد **شکولیدن** پریشان ساختن و شورانیدن
 و بهر اکفون کردن باشد حکیم نزاری فرماید **بیت** دل بی اصل خود را سر دکاری
 غمخیزم مکر خود رونق گیرد که بارش بر شکولیدن **شکوه** دومین دارد
 اول میکل با قوت و مهابت را گویند و بتاری حشمت خوانند دوم ده که
 باشد و در عرب با قول مکسور بره شیر خواره را گویند که در آن شیر کنند
شکو منج خاوشک را گویند **شکو مین** نرسیدن باشد **شک مین**
شکب مضطرب و به قرار شدن باشد **شکب** آرام و صبر باشد
شکفت دو معنی دارد اول یعنی عجب است دوم قرار و آرام و صبر باشد
شکفیل یعنی شکال است خاقان گفته **بیت** از اثر عدل تو بهر و بر پائی

ابرش کینه شکلی اذیم فشد **شکینه** خیم درازی باشد که غل در آن
 کنند **فصل غین غاک** کسی را گویند که کوتاه قد و فربه و بی اندام باشد
غاک توافق باشد و آنرا هم بگویند **فصل فاکنه** دود کشی
 گویند **فصل کاف کاک** دومی در اول ناله باشد که از خشک بپزند
 و آن بکاک مشهور است دوم گیاه را نامند و با قول مضموم هکلی را گویند که از
 تخم باز ایستاده باشد **کاک** کلفتی باشد که بر سر و روی و اندام هر آید
کاکه گلی افکنده مردم را گویند و بزاری آنرا ابراز و غایط گویند **فصل**
لام لک پنج معنی دارد اول صد هزار باشد دوم ابله و نادان را نامند سیم
 هذیان و هرزه باشد چهارم جامه کهنه پاره پاره باشد و بعضی از مردم روستا
 رخت پوشیده بی را اعم از آنکه کهنه یا نو باشد خوانند پنجم اسم طایفه باشد از
 گمروان و با قول مضموم سبع دار و اول چیز را گویند کسره دوم دارد ویر باشد
 و آن شب بزم باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ و رخت کنر و غیره که مملکت
 ستان مخصوص است متعجب گرد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرفی حاصل
 شود که جامه های ابریشمی و غیره را بدان رنگ کنند و نقاشی در نقش بکار
 و بخالد و سفال آن خنجر و کار و استعمال آنرا دسته محکم کنند سیم شمشاد
 و بتازی کعب خوانند و با قول مضموم نام جانور است که گوشت لذیذ دارد و آنرا
 لیک نیز گویند **لکاک** دومی در اول کفش باشد دوم سختیان سنج
 منوچهری گفته **بیت** کبک چون طالب علم است وین نیست شکلی مستور
 تا بگذرد و از شب سر بکشی بسته زیر کلو از غایط تحت الحشک ساخته بای و دانه را

زکام موزه لکلی و با قول مضموم دوم معنی دارد اول معنی دوم لک است بنظم که مضموم
 شد حکیم قطران فرماید **بیت** نان چون در کله زرین نکیتهای عقیق سبب
 چون بر مرز سیمین نشانی لکاک دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند
لکام دومی در اول لک و بجهیا را گویند گویند حکیم سوزن فرماید
 هر چند که لکیم و کلیم و لکایم تن داده دل بسته آن دول غلامیم دوم نام
 کوهیت در محاذی شهر حیات و شیراز واقع است **لکامه لکانه**
 دومی در اول روده کوسفند باشد که آنرا از گوشت و حکم بر کرده بپزند
 دوم آنرا تناسل را گویند **لکاک لکله** سخن یاوه و هرزه باشد
 و با هر دو لام مکور چوکی را گویند که بر دول آسیاب بجنوائی نصب کنند
 که چون آسیاب بگردش در آید آن چوب بچسبند و بدل نخورد از دول دانه بپزند
 باسیا بر و **لک و لک** این لغت از توابع است و سر معنی دارد اول آسیا
 خانه را گویند دوم به هنر را گویند سیم معنی کنایه پوی آمل و با قول مضموم چری
 گویند که کسره و نام تراشیده باشد **لکن** سر معنی دارد اول طشت آفتاب
 باشد که در آن دست بشویند و گاهی باشد که شمع و آنرا در آن نهاده تا موم در آن
 که اخته بر فرش نیز از مولوی معنوی گفته **بیت** همچو پر دانه مسکین که مقیم لکنت
 تا سوز دیر و بالش رنگینی نروده دوم حجر باشد سیم کوزه فانوس را نامند
 مولوی معنوی گفته **بیت** مست شده و با در بود آنرا لف را از روی یار چون
 چراغی روشن کردی تو بر کبری لکن **لکرسن** که سن را گویند و سروری گفته
 که لکسن چیز است که بت پرستان حرمت بت با خود دارند و این بیت از صنو چهر است

بیت الا تاتونسان دارند روزه **الاقا** همدان دارند **لکین** عذرا
 گویند **فصل** بی **مک** مکیده دام از یکیدن باشد و بادل مضموم زوین
 گویند **مکاس** **مکس** دو معنی دارد اول مبالغه در معاملات و نهایت
 طلب کردن باشد و از ابتزاری استقصا خوانند دوم شغف را گویند
 که دستوری از مردم میگیرند باشد و آن زری باشد که از سوداگران
 و اهل شهر بگیرند و مکس یاثر را نامند **مکاکفت** بمعنی ریخ و آفت
 باشد **مکوک** مکوی جولا هه باشد **فصل** بون **نکار** زاک
 باشد و از آنکه در زمین گویند **نکار** **نکاف** بهنکه باشد و نکاف
 بادل مضموم در عرب آما س بنا کوششتر را گویند **نکنته** دو معنی
 دارد اول فقط باشد دوم نشانه را گویند که بر زن سر انگشت یا سر چوب
 بر زمین برید آید و در عرب وجه دلیل آمده و نکات جمع آنست **نکومش**
نکومیدن سرزنش کردن و علامت خودن باشد **فصل** داد و **و کوک**
 آواز سک باشد و **کپند** **نایب** باشد **فصل** **حک** **حک** **حک**
 قواق باشد یوسف طیب گفته **بیت** آنرا که بود جاکو استغرافی **بکند** **زنگ**
 او مجوز آوازش **بیت** ایر خضره گفته **بیت** زاب نشان بسید دشمن فردشان
 چون زامشای خون دل ادر او بود **مکوی** سرگشته و پربت را گویند
مکوی کشتی باشد که آب از باران خورد **مکک** آواز گریه باشد که در کو
 اند **فصل** **یا** **انداز** دو معنی دارد اول تیری زبون باشد که هر چنان
 پرنده و چرنده اندازند و نهال آن نروند دوم از کوه و آب کند دور و دهان

جای را گویند که از بالا تا پایین برابر بود و آدمی و سبع و غیره از آنجا بالا
 نتواند رفت و پایین توان آمدن **یکدانه** دو معنی دارد اول نوعی از
 بار و آن چنان باشد که پنج یا هفت رشته بگیرند و هر رشته پنج یا هفت مرد را
 بکشند بعد از آن همه رشتهها را جمع کرده و از یکدانه جواهر بگیرند و این قریب
 تمام تمام شود دوم کو هر یک را گویند که همیش و قرین باشد **یکیش** در هر شش
 باکدش **یکدل** آب شیر گرم باشد **یکران** اسپ خوب و سر آمد
 گویند فرزند و فریاد **بیت** کشته و چشم چون سرمه جلالت کرد آن شکسته
 کشته و کوشش چون حلقه سعادت آن بگیران **یکرخم** لقب ستم بنزایان
 که چون از دنیا بیک زخم کشته بود فردوسی گفته **بیت** من آن کز یکرخم
 برداشتم سپه را همان جای بکشد **یکسان** **یکسون** دو معنی دارد
 اول همیشه و بر دوام بود دوم معنی برابر باشد **باب** کاف **فصل**
الف **اکثر** آشی باشد چون کاجی که از آرد و پیزند **اکثریون** نام غلظت
 که بتازی قوبا خوانند **اکنیش** بمعنی بر آوردن دیوار باشد **فصل** باو
بکتر نوع از سلاح باشد که پوشند **بکمان** شراب باشد و بمعنی شراب
 خوردن نیز آمده و پیاله نیز بنظر رسیده فردوسی بمعنی شراب خوردن فرموده
بیت به بکمان بنشست یکروز شاه **بیت** همیدن بزرگان ایران سپاه و جلا
 دیگر بمعنی پیاله فرموده **بیت** تو با این سواران بیار خنده **بیت** بیارای دلمو ایکی از خنده
 و بکار کردن کن به از مجلس و شستن است **بیت** همو گویند **بیت** یکی بر نم ستم آنکی ساز
 کرده **بیت** روز اندران بر نم بکار کرده **بکتن** جوان دم بریده باشد **بکنی**

شراب باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن بسازند **فصل**
 بای عجم **پکا پکا** صبح زود را گویند **فصل** تا تک پنج معنی
 دارد اول یعنی بن دپاین آمده چون تک حوض و درخت و غیره دوم یعنی درین
 باشد چنانکه تک دو سیم بوم و زمین را گویند چهارم فریاد بلند کردن
 باشد پنجم فرما باشد **تکاب تکاو** پنج معنی دارد اول زمین نشینی
 گویند که آب و باران هر دمید دیده باشد و جا بجا مانده باشد و پسر
 و علف باشد دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرج فرماید **بیت** نه ابا تکا
 او بایان نه ابا تکا و او خوشن سیم نام روستاییست از ولایت
 کهنه سنائی گفته **بیت** داشت زالی بر و ستائی کاوه مهستی نام خردی
 ماکاوه چهارم پره نیست از موسیقی که آن را پرده تکا و گویند منو
 چری فرماید **بیت** وقت سحر که چکاوه خوش برزند و تکاوه ساعی کنج
 کاوه ساعی کنج باره پنجم پیانه باشد که در قرآن سوراخی و لولکند
 کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده کلاب و شراب و امثال آن برزند **تکشا**
تکل قوح جنگی را گویند و با قول مفتوح و ثانی مکسور و ثانی سته باشد که
 خطش تمام ندیده باشد و با قول مکسور و ثانی مفتوح پاره باشد که بر جا
 پاره پاره و زنده و آنرا پنه نیز خوانند مولوی معنوی گفته **بیت** چو رسیدن
 شدم از آنکه سوزن هجرت همینه بقبای دلم هزار نخل **تکم** بزی باشد
 معروف که آنرا معنی گویند **فصل** جیم **جکمان** را هم بخت است
 باشد و آنرا جکماره نیز گویند **جکه** سه معنی دارد اول مرد و دشت دوم

غم و غنچه باشد شیخ عطار فرموده **بیت** که رسد و زده شادی بجایم
 به جکه هم روا باشد که هر دل به توجیدن غم رواست سیم معنی انتظار
 باشد خاقانی فرماید **بیت** مکن تقصیر هیچ و کشتن من که کار غمزان جکه
 برنماید **جکثره** نوعی از کشتک که از کشتگان دیگر کوچکتر و هر که درش بر
 سیاه باشد **فصل** جیم **چکاک** چمن کران و کشتیف باشد
چکامه قصیده را گویند و آنرا چغانه نیز خوانند **چکانه** نوعی از خرم
 باشد **چکک چکوک** کفش را گویند **چکل** نام شهر است
 از ترکستان که مردم آنی بغایت خوش صورت باشند و در تاراندازی باقی
 مراتب رسیده اند حکیم اسدی فرماید **بیت** ز ترک چکل خواست چینی کتا
 پنجم گفت کای ماره و دیوان **چکندر** چغندر باشد **فصل**
 دال **وکر کون** سرنگون و روی باز پس کرده و بازگشته را خوانند
وکل در معنی دارد اول مرد را گویند که دست و پای او لنگ و کند باشد
 و خطش تمام ندیده باشد دوم وکل را گویند **فصل** را **زکو**
 جامه و لنگه که را گویند **فصل** را **زکال** انگشت باشد
زکال آب هر چه باشد که بدان کتبت کنند **فصل** سین **سکال**
 سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سیم سنی را
 گویند و به سیکال معنی بد اندیش بود سیکالش و سیکالیدن مصدر است
سکاله سر کبی را گویند **سک دندان** دندان پیش باشد **سکه**
سکه نه معنی چکامه است که گفته شد **سکه** نام گوشت پس

باشد از زابلستان و گویند تو آذر دستم در آنجا واقع شده لهذا دستم را
 سگری میخوانند فردوسی فرماید **بیت** بدو گفت ای نره شیر زبان
 سپاهی بچنگ آمد از سگزان **سگزن** نوع از تیر باشد که بچکان
 او بغایت باریک تیر باشد **سگستان** نام میوه نیست که بعد از آن
 بود در درون آن طیره بنیز باشد **سگک** گیاه است که در جامه در
 آویزند **سکلاب** **سکلاب** **سکلاب** **سکلاب** **سکلاب** **سکلاب**
 سکا باشد و آنرا باید ستر نیز گویند **سکانکور** میوه آبی باشد بمقدار
 فلفله که سرخ و سیاه رنگ بود بتاری آنرا عنب الثعلب خوانند
فصل شین شکا شگاه تیردان باشد و بتاری جوی گویند
شکار برادر روستم است و آنرا شغاف نیز گویند **شکار**
 شغال را نامند و با قول مضموم انگشت باشد و با قول کسور معنی خوردن
 باشد مولوی معنی فرماید **بیت** فخر مصر بد چو یوسف همه تعبیر کنی چون
 می نوشی دفا جمله می بشکارید **شکال** شغال باشد و آنرا نوره
 نیز گویند و با قول مضموم دوم معنی دارد و اول انگشت باشد از نره فرماید
بیت کردد از نر شما کوه را کس جبه که در از نر هم شادانه یا توت **شکا**
 دوم معنی شخار باشد و با قول کسور سوراخهای عمیق باشد که در زمین
 صدند آب بهر سه انوری فرماید **بیت** که شیرایت عدل چو چشم بکش
 فرد شوند هنر ان بکوشهای **شکال** **شکال** معنی تمام و همه باشد
شکالیو نان و گوشت و هر آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بپزند

شکه معنی دارد و اول خوردن باشد فردوسی فرماید **بیت** جمانا ند
 چه بد کوهری که پر در ده خویش می بشکری **سیم شکستن** باشد
شکوف بزرگ و نیکو و محترم را و قوی و ستمبر و باشکوه و زیبار
 نیز گویند **شکن شکون** فال نیک باشد و آنرا سروانیز گویند
 است و گفته **بیت** صباح مشبه اگر جام لاله کون باشد نام هفته هم
 بعیش و طرب شکون باشد **فصل فکار** عضوی نرم
 یافته و ریش شده را گویند از نره گفته **بیت** از بستم بشتریش بهی
 خسته و از اشارت هر رخ نیکوش همیکشت **فکار**
 بچه را گویند که نار سیده از شکم بیفتد **فصل میم مکین**
 عنکبوت باشد **فصل نون** **نظار** سه معنی دارد و اول بت را
 گویند و نگارستان تجانه را گویند و هر خوبریان اطلاق میکنند
 انوری فرماید در صفت بهار **بیت** کجاست تا مجنون عرض با دوریا
 نگارخانه حسن جمال بسیار **سوزن** گفته **بیت** و لم نگار پرستی
 هر رخ دوست بود سزای پرستش نگار آتش دوم مراد فاقش
 باشد **سیم** رنگی باشد سیاه که رزخ و نیل س زنده و زنان بدان چرخ
 بردست و پای خود نقش کنند شیخ نظر گفته **بیت** زهر سوسون
 نایب شوی از خانه برون تا خندی بکوی رخ آراسته دستها کار
 بشادی دویدند و هر کس را و نگارستن معنی رآست **نیکمیدن**
نیکمستن **نیکمستن** معنی دیدن است **نیکم شده** کوزه و بشره

اینجا که در صفت بهار است
 و آنرا که در صفت بهار است
 و آنرا که در صفت بهار است

دومیع دارد اول شمیر باشد شیخ نظام گفته **بیت** جوهر دریا ز نهر برق
 بلا لک بجای کاو گوید کیف حالک **دوم** جوهر شیخ را گویند همو گوید
بیت پلارک چنان یافت از روی تیغ که در شب ستاره بتاریکی تیغ
پیل نافع باشد **پلیج** خر مهره باشد و پلیج فروش خر مهره فروش
 گویند **پلیج** حلق و کلو باشد **پلیج** **پانخان** فلاخن باشد
پلیستک پرستک باشد **پلیغنه** تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون
 او بغایت پوشیده و بر هم خورده باشد **پلیغنه** آن باشد که چون آتش
 در خانه گاه بیفتد کلوهای گاه سوخته که هنوز آتش در میان آن باشد و بر
 آتش بهوارود **پلک** دومیع دارد اول پلک چشم باشد دوم تیغ آویخته
 باشد **پلم** خاک را گویند **پلمس** دومیع دارد اول مضطرب شدن و دست
 پای کم کردن باشد دوم دروغ گفتن باشد **پلمه** دومیع دارد اول مضطرب
 شمه و لونی باشد که اجدد و غیره بران نویسند بچه اطفال دوم دروغ و تهمت
 باشد **پلنگ** دومیع دارد اول نام درنده نیت معروف دوم چارپای
 چوبه را گویند که میان آنرا بنوا بیافند و بر زهر آن خواب کنند و بنای
 مسموم از پیش آستانه باشد تا نهایت ضعیفیت دیوار که در برابر دروازه
پلنگ مشک درویش و آنرا فرج شک نیز خوانند **پلنوان**
پلنون بندی اطراف زمین را گویند که در آن سبزه باغچه کشته باشند
 و باغبانان بران میزد و نمایند و آن مرکب است از بل و وان یعنی بل باشد و خیر
 گفته **بیت** عجب بود که آن بار افر و لغز و آب و کل که گشتی کوک که دو چون گذار

افند به پلوانش **پلنوک** دومیع دارد اول مخرب بالا خانه باشد و آنرا
 بتاری غرض خوانند دوم پتنگ آینه که آن باشد **پلوند** بسته جامه و
 قماش را گویند و آنرا بتاری زرمه خوانند **پله** چهارمیع دارد اول
 نام درخت است خورده که در جنگلهای هندوستان شود و کلی نارنجی دارد
 نارنج شیر دارد دوم شیر حیوان نوزاده زاده را گویند که چون بر سر آتش
 مثل تیر بسته شود سیم هر مرتبه از نر و بانرا خوانند چهارم گفته تیراز و
 باشد و بانای مشته دومیع دارد اول و دوم آن دومیع آخر به مخفف
 است **پلیته** جامه و پنبه تاب داده باشد و آنرا بتاری نمیدانند
پلیندی نوعی از خر بزه باشد **فصل** تایی منقوط فوقانی
تلو توف دومیع دارد اول شور و غوغا باشد دوم کس را گویند
 که خود را از پلید بریا و جگر کشی پاک سازد و پیر می کنند **تلنج** بانگ
 و مشغله باشد **تلنج خلکوک** **تلنج چوک** نام تره نیت که بتاری
 طر خشق خوانند **تلنجک** نام گیاه نیت بغایت تلنج و در بعض
 فرامشکها خبره تلنج بنظر رسیده که آنرا بتاری حنظل **تلنسک** خوشه کوچک
 باشد از انکور که بخوشه چسبیده است **تلنسک** شخصی را گویند که آن
 سببش برکنده باشد و با اول مفتوح باشد زده یعنی تلنج باشد و با اول
 معقوف باشد زده غده باشد که آنرا الوبی خوانند و با اول مسمور و ثانی
 مفتوح و معنی دارد اول جامه پیشوا باشد و آنرا تمک نیز گویند دوم
 درخت تفاح بر نیت و آنرا کوچ و بتاری دوندت جات خوانند و با اول

مکسور باشد زده زنجبیل تر بود **تائش** کج زبانرا گویند و انرا بازی
 فا فا خوانند **تائشک** **تائش** حاجت و خواهش باشد **تائشکی**
 خواننده از کدایان را گویند و باول مکسور و ثانی مفتوح
 نام و لایتیت از دکن و باول و ثانی مکسور و دوم مفتوح دارد اول رذن
 انکشت باشد برد و در هل دوم خوشه انگور کو چک باشد که بر خوشه بزرگ
 چسبیده باشد **تائشکین** ترکین است **تلو** خار باشد و باول
 مفوم پائین تیر باشد **تلواسه** **تلوسه** اضطراب و بی آرامی باشد
 و تلوسه باول و ثانی مفوم دو او و سود و غلاف شمیر و خور و کار و او مثال
 آنرا گویند **تلوک** شانه تیر باشد **تله** مودت و باول
 مکسور و ثانی مشت در زر باشد بر تله استهار دارد **تلی** دست افرازی
 باشد مرعجا نامرا **تکیمان** نام یکی از پهلوانان ایرانست **فصلک**
 جیم **جل** نام جانور است پرنده که چون بدست خوشش آواز باشد شاه
 ظاهر گفته **بیت** ای خوش دایره دامن صحر که در ده پرنان بهیچ جل
 بفرغان آمده جل **جلبو** نام سبزه دشت که شبیه است به عناب **جلیز**
 و معنی دارد اول کند باشد که بتاری مقود است و دوم مفید و غماز را
 نامند **جلیلان** کشنده باشد **جلد** و معنی دارد اول معرفت دوم
 حلق باشد **چلیک** چهار معنی دارد اول نوعی از قاشق باشد که آنرا به زر و
 بیاض و آنرا آتش رسزند و دوم صدای رنگ و بویخ و او مثال آن باشد سیم پیاره
 خربزه دهند و آن باشد و پیاره کدو و عشق را نیز گویند **چل** رم ملج آب را خوانند

جلو و معنی دارد اول سنجی باشد که بدان کباب کنند دوم معنی
 شک و شوق باشد **جلون** چنان باشد **جلونک** پیاره خربزه
 و خیار باشد **جلونیز** و معنی دارد اول کند باشد دوم مفید و
 غماز را گویند **جلد** که هر چه را سبزه را گویند و جلا مق موی است
جلیل جل باشد حکیم اسمی فرماید **بیت** زهود فرودمشته
 و بی جلیل غلام ایستاده بسی خیل جل **فصلک** جیم **چل**
 و معنی دارد اول امر از رفتن باشد امیر خسر و گفته **بیت** از چل چل
 تو پای من زار شد چل من خود نمی چلم اگر تو می چلی چل **دوم** بندی
 گویند که از چوب و کاه و سنگ در کل در پیش آید بپسندند و باول مفوم
 آلت تناسل و باول مکسور سه معنی دارد اول آبی که دست و پای
 چپ او سفید باشد دوم احمق و بی عقل را نامند سیم محقق چل
 باشد **چلاک** و معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه کزان نیز گویند **چلو**
کوه نام کوهیست از عین **چلب** و معنی دارد اول سنج نواختن باشد
 فردوسی فرماید **بیت** چون بگذشت یکپاس از تیره شب ز پیش اندر آمد خروش
 چلب **دوم** معنی فتنه و آشوب باشد **چلب** مضطرب را گویند ظهور
 ناریا به فرماید **بیت** ای زنور روی تو خورشید تابان در حجاب دی زجود
 دست ابر بهاری چلب **چلیک** ثانی را گویند که در روغن بریان کنند
 نیز اقل فرماید **بیت** اینبار خانه جو و از زن از آن من دستار خوان چلیک و
 حلو از آن توت **چلیک** لاک پشت را نامند است و گفته **چل** چل چل

دوم جانور است که از اسکنان آن گویند

پشت صوفی ره نیافت. چلیچله برتر بود ران چلیچله. و در بعضی
 فرمها بمعنی غلیح و جمر متومت **چلغون** نام درخت صنوبر باشد و در
 آن جلغوره است **چلیک** بمعنی چالیک است و با قول مکسور باشد زده کفچه
 و یک باشد **چلمر** بمعنی رایگان باشد **چلوک چاول** رسی باشد
 که بر کوفن اسب به بندند **چلوک** نام شخصی بوده **چلیپا** صلی
 باشد که نصاریان دارند و آن چوبیت بصورت داری بقصد نصاری گفت
 عیسی دم را بران کشیده اند **فصل خا حل** بمعنی آلودن و اسرار آمدن
 باشد و در عربی پشانی مشه است که باشد و با قول مضموم سرخه و او را اول جاگته
 باشد دوم بزبان کیلان سوراخ نفوذ را گویند سیم بمعنی کج و خمیده باشد
 و با قول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و کوسفند و غیره بر آید و آنرا غلیم نیز گویند
خلاب رطل و آب باشد در هم آمیخته **خلاش** رطل و لای تیره باشد
خلالوش بانگ و مشغله و غافله باشد شمس فرماید **بیت** وصف
 خلق شاه میگردند و دشمن سبیل و نهرین و در دو پیلوشش. بلس
 بشنید و در زاری نهاد. و زخلالوشش برآمد صد فرخش **خلالو**
 پیرا سیم و سرگشته و دنگ بود **خلج** نام شهریت که مشک در انی خور
 میشود **خلخال** دومین دارد اول پای برنجین باشد دوم نام شهریت مابین
 قزوین و اردبیل **خلخال زر** نام همان شهر است **خلشک** کوزه
 کلین باشد که دو شیرنه کان و دختران رنگها دران کرده بر یکدیگر پیاشند و آب
 منجم فرماید **بیت** چون مرغ هفت رنگ کند جلوه این خلشک. و اندر

میانش

میانش با ده رنگین میوی مشک. و با قول مضموم آب و دهن را گویند **خلم**
 نام قصبه نیت از توابع حج که در سر حد برختن واقع است و با قول مکسور باشد
 زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید دوم بمعنی غضب باشد سیم
 کل تیره و سپیدن باشد که پاداران بند شود با سبب بنیاید **خلمند**
 یعنی را گویند که خلم از آن آید **خلمه** سرچوکان باشد **خلج خلجک**
 دو رنگ را گویند و آنرا بتازی ابلق نامند و با قول دشمن مکسور کرتی اعضا و کتله
 آن باشد بن خن **خلو** دومین دارد اول آلود باشد و نوعی از آلودن بزرگ
 است که آنرا خلکو کرده باشند دوم نام کوهیت بس بزرگ و بلند **خلو**
لیا دومین دارد اول به شرم و به باک و دیوانه مزاج باشد دوم چیزی
 که هر کس خواهد او را متصرف شود مانع نداشته باشد **خله** چهار معنی دارد
 اول چوب دراز باشد که بدان کشتی را برانند دوم خالی باشد سنجی فرماید
بیت مرد دین باشد مال را خله کن. خیر دنیا بچو که غله کن سیم هر خرنی
 خله را گویند چهارم با در باشد خله که در شکم و اعضای آدمی پیدا
 شود و این خسر و این دومین را نظم نموده **بیت** هر خله خار که خوردم گشت
 صد خله هجر کی نم شکست. و با ثانی مشه و بمعنی خلم است که متروک شد
 و در عرب دومین دارد اول دوست و دوستی باشد دوم کی هیت که
 طعم آن شیرین باشد و با قول مکسور و ثانی مشه و دوم در عرب سه معنی دارد
 اول چیزی باشد که در میان دندانها مانده باشد دوم آستر طاف را گویند
 سیم پوستی باشد که بر گوشه گمان به پیچیده باشند **خلیس** و چهار

خله قصبه نیت است که در
 سر حد برختن واقع است و
 با قول مکسور باشد زده
 سه معنی دارد

باشد بهم برآمیده عموما مثل مردارند و میوه تر و خشک و گیاه تر و خشک کهندم جو
و برنج و ماش و غیره و دوسوی را خوانند خصوصا **بغی** خدشت است
فصل دال دل مرغیت که در درون و شکم بهر سه **دل شوب**
نام و مرغیت بس لطیف و خوش قامت که برکش بچشخی دارد لهذا آنرا
و پنج انگشت نیز خوانند و اکثر در گنار جو بهار دیده و آنرا بتازی فقه گویند
دلام نیزه کوچکی باشد که آنرا بجانب خصم بیندازند **دل انگیز** نام طغیت
از موسیقی **دل** باشد و جوششهای پهن و بانام باشد و بتازی شری خوانند
دلگ شیری باشد که پنداریه بر آن زنند تا بسته شود و با قول مضموم بشان
زده و بیم مفتوح نام جانوریت شبیه بگلنبوت که زهر دارد و بتازی رشید
خوانند **دلنگ** چهار مرغ دارد و دل بندی باشد که از جوب و علف و گل درش
آب بندند و دم بخی آویخته باشد سیم حربه باشد مانند نیزه کوچکی چهارم غلاف
خوشه نما باشد **دل** سه منی دارد و دل که به صحرای باشد و دلق موی است
و دم دلا را مانند سیم جانم پشینه و مرغ درویش را خوانند و بانام میزند
بخی مکر و حیدر باشد و با قول مکتور **دل** را گویند **فصل زای** منقوط
زلفه کوچه تنگ و تاریک را گویند **زولول** نام که مدیت دراز که
در آب پیدا شود و خون بکشد و با قول مکتور و نام میزند و نام جانوریت باشد
که خانه و صحرای هوای گرم فریاد کند **زلیف** ترس و و هم و بیم باشد و لیکن
ترسیدن و وحم کردن باشد **فصل سین سل** آن باشد که جوب
چند بهم به بندند بجهت عبور از آبهای ژرف **سلاط** نام یکی از سلاطه

و در عربی کاسه لیس را گویند **سلاحت** نام دار و لیت **سلف**
سرفه باشد و با قول مکتور آنست که چون دو خواهر را دو شخص زن کنند
آن دو شخص هر یک را سلف شوند **سنگ** در عربی رشته را گویند
عموما در رشته مردارید و سوزن را گویند خصوصا و با قول مفتوح هم در عربی
در کشیدن چرخ نیز باشد و ملزم شدن چیزی را و با قول و ثانی مفتوح هم
در عربی کنگ بچ باشد **سلم** نام پسر فریدون است و با قول و ثانی هم
در عربی و مرغی دارد و دل پیش دادن بهما بود چنانچه هنوز خام باشد آنرا
از زانتر به کندن و زرش را چون برسد بکند و آنرا بیع سلم گویند و دوم کردن
نهادن باشد و با قول مضموم بشان میزند هم در عربی نزد بانرا گویند و با قول
مکتور بشان زده هم در عربی آشتی را گویند **سلمات** نام آواز است
از شمش آواز موسیقی **فصل شین** منقوط **شل** و مرغی دارد و آنرا
پوست نازک و رنگین را گویند که در در کفش و موزه و زین و امثال آن
نهند و دوم ران می را گویند خصوصا در آن حیوانات را گویند عموما و بتازی
دست و پای را گویند که از کار افتاده باشد و با قول مضموم چرخ است را
نامند و با قول مکتور و مرغی دارد و اول نیزه کوچکی باشد و دوم میوه باشد
که مانند بهی و طعم آن نیز تلخ است **شپوی** آواز پای باشد که بهنگام
رفتن برآید **شلتوک** برج غیر پاک کرده باشد **شلف** زن نا حشر را
گویند **شلفیه** **شلفیه** فرج ضوان را گویند **شک** **شلا** نام
کوچکیت که آنرا از نو نیزه گویند و با قول مکتور کل تیره چپنده باشد **شلتک**

سورانی باشد که در تیر دیوار را کنند تا آبهای چکن و کثیف و آب باران
 و غیره از آن محترمه و بیرون **شکل کوش** سکه را گویند که موی پسیا
 هر کوشش رسته باشد و کوششهای فردا و پنجه باشد **شکم** شلغم
 باشد و با قول مفتوح باشد زده پای افزا رسد فراتر از گویند و با قول دثانی
 مضموم است و با قول مضموم باشد زده صغ باشد **شلمانه**
 شلغمی را گویند که در آب جوشانده باشند **شاون** نام جانور است
 از جنس شغال و در عرب چهار پای را گویند که کمر نه و لاغر شده باشند
 و در بعضی فرمها گفته اند هر را گویند و بعضی میانه را گفته اند **شده** کشتن
 قائل باشد در عوض مقبول و بتاری قصاص خوانند و با ثانی شده
 سه معنی دارد اول بت را گویند و دوم بت پرست را گویند سیم شک بار را
 گویند و با قول مضموم و ثانی مخفف نوع از طعام است و آنرا شده پلو و نیز گویند
 و با ثانی شده و شش در اول فرج زنان باشد دوم سرکین دان و جای خفا
 و پیدیها باشد که در کوچها باشد سیم نوع از نه باشد که زنان در آب حوض
 بر فرج نهند و در عرب دوم نیز دارد و اول بت باشد دوم کاه و در راخونه
شلیخ آواز دصدا باشد **شایر شلیل** میوه باشد سرخ و نپید
 شبیه شفتالو و در عرب ادمی دارد و اول زره کوتاه باشد دوم جامه باشد
 که زیر زره پوشند **فصل غن** **غذله** زلف را خوانند کمال اسمعیل
 گفته **بت** جان شد از نین ت سیم مشک افشان باشد چنانکه از دم بخر غلا
 جانان و با قول مفسور در عرب چهار معنی دارد اول جامه را گویند که به بدن منتقل

و در عرب ادمی دارد و اول زره کوتاه باشد دوم جامه باشد که زیر زره پوشند

باشد دوم روغنی را گویند که به بن موی سر رسیده باشد سیم آب را گویند
 که در میان درختان جاری شود چهارم بینی از خواب بخت **غالبین**
غالبین پنجه را گویند که در پیش در ضرب کنند **غلبیز** غزال
 باشد **غلبه** نام جانور است که رنگ آن سیاه شود و سفید و آنرا
 عک نیز گویند **غلبان** سنگی باشد که در دراز که بر پشت بام خفتند
 و مردم به اعتبار و دیوش را بان اعتبار غلبان گویند که چون آن
 سنگ نیز محکوم است مرزن خود را و اختیاری ندارد **غلیج** کرمی را گویند
 که هیچ وجه نتوان کشود **غلیج** دوستایی و رند و ادبانش را گویند
غلیج غلیج غلیج **غلیج غلیج** جنبانیدن گشتا
 باشد در زیر بغل در سلوی کسی ناخنده در آید **غلیج** و معنی دارد
 اول رنبور سرخ را گویند دوم زنبور سرخ آهن **غله** اضطراب بود
 و با قول مضموم و ثانی شده و کوزه کوچک بود و غده دان کوزه را گویند
 که سر آنرا بچرم خام گرفته و در میان آن سورانی کنند و راه در آن و دیگر
 تغا چنان داشته باشند تا زیر استانند در آن کوزه اندازند و در عرب
 و معنی دارد اول لوله آفتاب باشد دوم تشک سخت را گویند **غلیژن**
غلیژن کل سیاه باشد که در نه حوض و نالاب با رسیده آبها هم رسد و
 غلیژن نوعی از کرم باشد که گوشتی بوده درین **غلیژن غلیژن** کل کار
 گویند **غلیوار** غلیوار باشد **فصل ناکلات** تار مار را گویند که
 جولا مکان بکته بافتن هتیا ساخته باشند و آنرا تان نیز گویند و در عرب

و در عرب ادمی دارد و اول زره کوتاه باشد دوم جامه باشد که زیر زره پوشند

بیابان باشد **فلاخان** **فلاسنک** فلاخن باشد **فلاوه**
 سرشته و حیرانرا گویند **فلاوه** بهوده و به فایده را گویند **فلاج**
 زنجیر در را گویند و در عربی علق را گویند که بعضی اعضا را ست سازد
 و از کار برود و آن با فلج مشهور است **فلاج** ابتداء کار را گویند
 و باقل و ثانی مفتوح پنبه باشد که از پنبه دانه جدا شود **فلجم** **فلجمه**
 فلاخن است و باقل مفتوح ثانی زده سه میخ دارد اول قفل باشد
 دوم مشه حلاج باشد سیم و چهارم کبر انرا گویند **فانخان** فلاخن است
فلجمین یعنی پنبه برزدن باشد **فلجمود** **فلجمید** پنبه دانه باشد **فلمز**
فلمزنگ خوردن را گویند که در کمر باس پاره پندند **فلجمند**
 پرچین و خاربست را گویند که گرد باغ و کشت بزند **فلجمیدن**
 جمع و انداختن باشد **فله** شیر حیوان نوزائیده را گویند **فله**
 در جانی فرد بوده باشد بعنف **فلیو** **فلیو** فلاه است **فصل**
کاف دوم میخ دارد اول مورد است دوم نر بهایم را گویند عود
 نر کا و میش را گویند خصوصاً و باقل مضوم سه میخ در **اول** میخ کور
 و منحنی باشد دوم ده را گویند و کلی دبی باشد سیم کوتاه و ناقص
 خوانند **کلا** وزغ باشد **کلا پشت** **کلا پشت** جامه باشد
 که از پشت کوسفند بپاشند و آن سبز و سیاه شود **کلا سیم** کشتن
 چشم باشد از حال خود چنانکه سیاه چشم پنهان شود بجهت لذت بسیار
 یا ضعف و خشم و اعراض **کلات** دوم میخ دارد اول ده یا قلع را

گویند که بر کوه یا پشت باشد دوم نام قلع بیت از مضافات قند
کلاته ده قلع کوچک را گویند **کلا جو** پیاله باشد **کلاژ**
کلاژ دوم میخ در رد اول حوال باشد دوم عکرا نامند **کلا سنک**
 فلاخن است **کلا سه** نام جائیت که در جنب جامع الکبیر است و است
کلا مش عنبکوت باشد و هیچ آفر اکلاشی نه نامند **کلا شکن**
 نام حلوائیت بسحاق اطعمه گوید **بیت** طفل برنج بین که چربان برکت
 خواند **لوح** کلا شکن در کنارش نهاده اند **کلاک** دشت و صحرائی
 نامند که در آن مطلق زراعت نباشد و باقل مضوم دوم میخ در رد اول خا
 تری را گویند دوم موج بزرگ نامند و باقل کسور چوب در رازی باشد
 که میوه و کلی را گویند بدان دست نرسد آن بچینه **کلام کوش**
 موش دشت باشد **کلا له** تارک سر را نامند و در عربی ماده که خیره
 شده چشم باشد و باقل مضوم کوزه که را نامند که بتاری فنی راست
کلا و کلاور بیع کلا باشد **کلا و** کلاه آسمان باشد و
 کمال اسمعیل گفته **بیت** برای ساعد دست مبارکش کردن **کلا** زخما بقیع و
 اسود کلاوه بندد **کلاهور** نام پهلوانیت مازندران **کلاهور**
 نام پهلوانی **کلبا** نام پهلوان توران بوده فردوسی فرماید **بیت**
 بر آشفست پیران بکلبا و گفت که چونین شکفته نشاید زلفت
کلبا سو **کلبا سو** چلبا سه باشد و آنرا و زدن را گویند **کلبت**
 کلبتین باشد **کلبه** خانه تنگ و تاریک را گویند خواج حافظ فرماید

بیت یوسف که کشته باز آید بکنعان غم مخور **کلبه** اخوان شود روز گلستان
 غم مخور **کلبه** منقار مرغ غمناز آکوبند **کلبه** سخن بیهوده
 و بیخیز را گویند **کلبان** از جبهه چهار چوب در آن دو چوب را گویند که
 در دو بهلولی در است **کلبه** سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص
 گویند دوم کسی را گویند که زبانش بفضاحت عاثر شده باشد و حرف
 از مخرج او نماند و سوم چوب دستی را خوانند که سبزه و کوتاه باشد
 ملائجهری گویند **بیت** هر که اکالت بدست افتد در میان پاچه ایاق زند
کلبان منزله را خوانند **کلبه** دوم معنی دارد اول چوبی که باشد دوم معجب
 و خود ستاد باشد و باقل مضموم سه معنی دارد اول پوششی باشد پشمینه که
 از جانب تنب آرد و دوم چوب و شکر سرف و کیور نامند سیم نان
 ریزه را گویند و باقل مضموم شده سبک کنس و حقایق را گویند که
 بدان ارواث و الواث بکشند **کلبه** نوعی از گیاه باشد **کلبه** چوبی
 باشد **کلبه** دوم معنی دارد اول باره از زمین از زمین و درشت بود
 دوم نام مردی بوده **کلبه** منقار مرغ غمناز آکوبند **کلبه** هشت
 معنی دارد اول نیشی که زهر آکوبند که بشاری مضیع است دوم چوب و بی
 و علف را خوانند که بجهت عبور از آنها ای زرقی به بند سیم نام موضعیت
 از مضافات و امغان چهارم در دسر را خوانند پنجم شوم و نامبارک را گویند
 و در بعضی فرو شکما مر قورست که کلبه باقل مفتوح و ثانی مضموم نام بود است
 ششم خر بزه نام سیم را گویند هفتم غورده جنبه باشد که هنوز نشکفته باشد

هشتم که همیشه ز جواهر آکوبند و باقل مفتوح باشد زده بخل بود
 یکی از اطنابها **کلبه** گفته **بیت** کسی را که در آمدی دست کلبه عیش
 کنند بتدبیر و دلت و باقل مضموم باشد بهشت نمی را گویند که از این می
 بزر بود و باقل و ثانی مضموم معنی دارد اول لوح را خوانند یعنی احوال
 در دوشکم باشد سیم نکشت که مان باشد که خنجر است و باقل مضموم
 سه معنی دارد اول هر بی را گویند عموماً و بی قلم را گویند خصوصاً دوم منقل
 و تاش و از را گویند سیم نام معصیت در غایت تلخی که از درخت جوده
 حاصل شود **کل کل** هرزه کوی باشد و گاه گاه غودن و در عریه سینه را
 نامند **کلبه** قوس قزح باشد **کلبه** محلی را گویند **کلبه**
 پیر را گویند که پادشاهان و جوانان خوش رو و مردم شجاع در بنم در
 بر سر زنند **کلبه** تخم خرفه باشد **کلبه** نوعی از کس باشد که بر
 آن پرنیا باشد **کلبه** کلونه باشد که در کلو کردن در اعضای مردم بر آید و در
 جنبه بر زده باشد که برای رستن ساخت کرده باشد **کلبه** **کلبه**
 کلبه باشد که از زنده و مغز با دم پر کنند **کلبه** نوعی از انگور است که در
 ولایت هری شود و رنگ آن سیاه شود **کلبه** شعله دارد اول دست افزاری
 باشد مکرل کار آنرا که بدان زمین را بکشند و دوم قفل چوبین باشد سیم چوبی
 گنده نام تراشیده باشد عموماً و چوبی که در قلاعه سک باشند خصوصاً و آنرا
 ساجور خوانند **کلبه** **کلبه** چوب گنده نام تراشیده را گویند
 که کاه در پس در اندازند و گاه آنرا سوراخ کرده بیای بچمان بگذرانند و مردم

پیچاره غنچه را دل باز بشکند دوم چهره را گویند رضع الدین گفته بیت
 اگر کلاه از از حیرت کل و درند شود ز ناز که آزرده کنه سمنش **کلان**
 و معنی دارد اول قسم از زمان باشد که بقدر بزرگ بنماید و چون آخر در وقت
 بریان کنند باوی در آن افته پیوسته شود و بعد از آن آنرا در میان شیر اندازند
 بخود در کشد دوم یعنی افشان آمده و کلاه بدین معنی است زشت
 بهرام گفته بیت سحر که باو برک کل کلان است از دندال فغان
 بلبلان **کلاه** سیاه را گویند و هر چیزی که بآن سواد باشد آنرا
 توان گفت **کلبانک** آوازی باشد که نقار چیان و قلندران و شطرنج
 و امثال آن بهنگام نواختن کوس و نقاره و شنگ زدن و غیره آن
 امیر خضر گفته بیت بلبلا سرت در کلبانک خوش میگوشت پای **کلبانک**
 دیده در کس زیر پای شد **کلبنت** کشتی و جهرای بزرگ را گویند و کبر
 جلبنت معرب است **کلبا رسی** کلی باشد در غایت سهرخی
 و خوش رنگی و آنرا کلبا ر پارسی نیز گویند **کلبا یکان** نام شهر است
 و بقرب باوقان معرب است **کلبیاده** کلی را گویند که بوبه داشته باشد
 و نه درخت مثل نرگس و لاله و بنفشه و سوسن **کلزار** دومین دارد اول
 معروفست دوم طبع را گویند از موسیقی زراشت بهرام هر دو معنی گرفته
بیت خروشان بلبلان در صحن کلاه را بوقت صبحدم در طعن کلزار
کل زریون نام شهر است و نام رودخانه که از بهلولی آن میگذرد
 سیاه است باشد و آنرا خرت و بتاری طایح گویند **کلبنت**

کستان باشد **کشتاه کشته** نام معشوقه و رفته است و باقول
 مسکون نام کیورث بوده **کشتار** نام دختر بران هر دیه است
کشتار پشیم نرم باشد که از بن موی برآید و باقول مسکور کل کار
 گویند **کشتند کلاغوند** پنبه بر زده را گویند که کلوله سخته باشند
کلاغوند یعنی کلاغوند است **کلاغیچه** یعنی غلطی است که در نوم شد
کلاغی شنگ آبی باشد که در نرد و ریختن از بند یخ کند و آنرا دیک
 نیز گویند **کلاک** دومین دارد اول سخی باشد که به از روی طغنه
 و سر زش گویند دوم نوعی از صحن است که رنگش سهرخی که آید و از
 جهود آن پیدا شود **کل کوبی** نیز بر گویند که در اول بهار کنند
کل کون کل نسرین بود **کلکچه** آداب و رسوم را گویند
 که در مولود اطفال از زمان ولادت تا اوان عقیده و کامیوار به طریق
 سنت و عرف عمل آورند **کل کل** نوعی از لیمو باشد که بعد از ناری
 شود و همیشه ترش شود که چون سوزن در آنجا بکنند و بکنند
 مدتی بگذراند و بعد از زمان که اخته شود و باهره و کاف بجز معلوم نام
 دارد است که آنرا بعبه مقل گویند **کل کلنم** یعنی کلاه است که در
 نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانگ کندم بهم چسبیده باشد **کل کند**
 کیا هر باشد به بوی **کلمه** دومین دارد اول نام کلیت و زهد است
 خوشبویی باشد امیر خضر گفته بیت زسوری کان نه کم بود از ستاره
 جگر مرشد چو سر پاره پاره از آن کلمه که دل هر دور و آن هم از بهرین

چسبیدن میل کلک
 و یا بشقی مغز

لا درست ارغوان هم **دوم** نوع از بیکان باشد همو کوبه **بیت** کشت
 رعنا یان بود در زیر بید چهر کل **بستان** شیر مردان برک بید و کلمه
گلنگبین ترکیبی باشد مانند کدند **گلوز** فندق باشد در جفت
 فرسنگمان نوشته اند که با دام کوبه **بیت** **کلمه** منقل و مخفف ضربت
 و باقل منقوم و ثانی مخفف دومین دارد اول زلف باشد رکن ضامن
بیت سه کشته در هوای تو چون بیدلان صبا **دکشته** هر عذار
 تو چون عاشقان **کله** **دوم** غوزه پنبه باشد و با نانی مشد آسمان
 کیر را مانند خاقانی فرماید **بیت** صبحدم چون کدنه آه دود آبی
 من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من **دباقل** مگسور و نانی
 مخفف سه معنی دارد اول معروفست **دوم** دانه انگور را کوبند که زرشو
 جدا شده باشد **سیم** را حرا باشد که در میان دو کوه واقع است و آنرا
 در غله نیز کوبند **کلمه** **دوست** سه فر را کوبند **کلمه** **مشک** بید مشک
 کوبند و آنرا بتازی بهرا خج خوانند **گلچ** جستن کلو باشد و آنرا
 زنگ نیز کوبند و بتازی خواق نامند **کلیکن** کل کار را کوبند
کلینون نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانکه هر هفت رنگ
 و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند **فصل** **سیم** **مل** نوعی از ارم
 باشد و در عربی شراب باشد و باقل مگسور رموی را کوبند و باقل مفتوح
 در عربی شیر شده و دانه یافته را کوبند **ملخ** جهره میث از جهره ای
 که بلا خدشته دارد **ملان** کوشش پاره باشد شبیه بزبان کوچک

که از مغشای

که از مغشای کام آویخته باشد **ملخ** سنگ فوخن باشد **ملخ** گیاهی
 باشد که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملخ** **ملخ** بر کشیدن باشد
ملنگ مردم مجر و سه دپا برهنه را کوبند شده **دع** گفته **بیت** میار
 عذر و در کیم **لنگست** که عذر لنگ نیاید زره روان **ملنگ** **فصل** **نون**
نیشک قرض دار باشد **نلک** آتوی کوبی را کوبند و باقل مگسور و
 نانی زره و دومین دارد اول دانه سنبلست **دوم** ادراک و فهم باشد **نلم**
 خوب و زیبارا کوبند **فصل** **داوول** شکوفه را کوبند عود و شکوفه
 انگور را خصوصاً و آنرا بتازی نقاء الکرم نامند **ولانه** جراحت باشد
وینج جانور است که بتازی آنرا اسبوی خوانند و آنرا و شمشیر کوبند
ولغونه کلا کونه است **ولوله** شور و غوغا باشد و در عربی و اولیا
 گفتن باشد **وله** خشم باشد و وله زره خشکی باشد و در عربی **فصل**
 یعنی عاشق زار است و با ظهار را در عربی بخودی و حیرانی باشد و او که تنق
 از است **ولین** نام جوشنیست که آنرا بر یون خوانند **فصل**
صل کنار و آغوش باشد مولوی معنوی گفته **بیت** ای عشق خندان
 همچو کل ای خوش لقا چون عقل کل خورشید او را کش بهل ای شهسوار
 هسل است **دباقل** مگسور و دومین دارد اول یعنی بهل باشد و **دوم** هسل را
 نامند که بتازی قاف است **هلا** **هلا** چرخ زبون و زشت باشد **هلا** **لوش**
 نخته و آشوب است **هلا** **هلا** **هلا** زهر باشد که مسج تر باشد آنرا
 مقادمت کنند **هلا** **هلا** یعنی آسان و سهیل باشد **هلا** **هلا** **هلا**

مشبک خوانند **فصل** جیم **چشم** دو معنی دارد اول خرام دامن از
 خرامیدن باشد و جهان بمعنی خرامان باشد و دم سخته و آراسته باشد سیم
 بمعنی اندوخته و فراخ آورده باشد چهارم معنی را فرماید ابو الحسن گفته **بیت**
 دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست او شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه جیم پنجم
 جرم و گناه باشد ششم بمعنی خورن باشد فردوسی گفته **بیت** شما در شادی
 بخورن برید به یک هفته اندر چسیدن جرد به مقم بر زبان مرو و دارا المرنیان هم
 چشم را نامند هشتم سینه را گویند سوزی فرماید **بیت** سپهر را
 ایر از آتش شایسته بودت که پیش او بشایستی نهادن و ستم بچشم
 نهم بمعنی خم آمده و خم جز باشد که از نه و بوریا بیاوند و غده در پیش کرده بر
 آتش نهند تا پاک شود و با قول مضمون پنج معنی دارد اول لاف زدن و لغاف کردن
 باشد دوم حیوانی را نامند سیم تلف انگور باشد که شیره آنرا کشیده باشد
 چهارم سر را گویند پنجم دانه سیاه باشد بر آف که در دوا بکار برند
 و مغز آن بغایت سفید باشد **چما چشم** پیشانی باشد **چمان**
 دو معنی دارد اول خرامان باشد دوم پیاله شراب باشد و آنرا چانه نیز
 گویند ناصر خسرو گفته **بیت** همچو بلبل سخن و ستا نمازند چون لب از شراب
 از بلبل **بیت** کوزه باشد که سرش تنگ بود و شکش بزرگ و آنرا از شراب
 پر کنند **چمانه** بمعنی اخیر چمان است و با قول مضمون حیوانی را نامند هر دو معنی را
 ناصر خسرو گفته **بیت** چو لای که من یک چانه بخورم چه فضل است پس
 از چانه **چمانی** سینه را گویند **چتاک چتنگ** کفش را خوانند

چماچی

و آنرا چتاک نیز گویند **چچمالخ** خمیدن و منحنی را گویند **چچم**
 سه معنی دارد اول رفتن و خرام را گویند پورهای جامه گفته **بیت** رستگار
 مندرم شد تا در آمد سپاه ماه فرودین کچم جیم دوم سم اسب و گستر
 و کاه و خر و دیگر حیوانات را نامند این دو معنی را سوزی گفته **بیت** چچم کنی و
 شکسته بود بهر سنگ همچو چچم خر سیم نوعی از پا افزار باشد که از جامه گفته
 سازند و آنرا کپوه نیز نامند **چچم** آواز پای را گویند که بوقت
 رفتن بر آید **چش** سه معنی دارد اول چشم را گویند فردوسی گفته **بیت**
 بگرد از چشم کوزمان چشم همه سر شونی همه رنگ غش دوم رفتن و رفتن
 نامند سیم نام دانه نیت سیاه رنگ **چشاک چشک چنک**
چشنگ کفش را گویند **چش** چشم باشد **چشک** قوت و دست
 ویشی و افزونی و قدرتی باشد **چمن پیرا** باغبان را گویند و بستان
 پیرایه را گویند **چموش** دو معنی دارد اول اسب و گستر و خر و بغل و گداز
 گویند و سموش معرب است دوم نوعی از پا افزار باشد **چمین** بول
 باشد و بمعنی نیز غایط آمده **فصل** خا **ختم** دو معنی دارد اول معروفیت
 دوم کبریا و آنرا پنجم نیز گویند و با قول مضمون دو معنی دارد اول ظرفیت و دور
 و معروف دوم کعبه عمارت باشد **خا سرو** نام نوعی نیت **خمار نام**
 شهریت از ملک فتا و ختن منسوب بخوب رویان و در عرب ملاک و کدورت
 و اندوه باشد که بعد از کیف شراب حاصل شود **خمان** گمان باشد چه
 در اصل گمان بوده چه هر خانه از آن خمر دارد و مبرور اقام و تغیر آنست گمان

خمانیدن آن باشد که چون کسی سخن را گوید یا حرکتی کند دیگری از روی
 طنز و سخره آنرا نقیصه نماید و آنرا در شیراز و الو جانند خوانند **خمان**
خمان سنگی باشد و آن دو نوع است نه ماده نر آن بغایت سخت و تیز
 رنگ باشد و چون بآب بسایند سرخ شود و گویند آن نوع را ز آهن است
 و بتاری صندل حدیدی خوانند خاقان گفته **بیت** این خمان کون که
 چون ریم آهنگم با او دوست شد **سکاهن** پوشش از دود و دل دردی
 من **دوم** از دماغ سخن گفتن باشد **سیم** چیزی را بد خوردن باشد **خمره**
 خم کویک شده **خجک** هر دوست بر هم زدن باشد با صول و نوبی که
 صد از ایشان بر آید و آنرا خجک نیز گویند **خچینه** باران تند و بوی
 باشد **فصل دال دوم** ده معنی دارد اول معنی دشت دوم نریخته
 سناست فرماید **بیت** زاهد آنرا از برای راه وزه قیل هو الله احد و ام و
 دم است **سیم** نخوت و متکبر را گویند چهارم بوی باشد که بت زنی شمش است
 این معنی گفته **بیت** چون تاب گرفت زلف سنبیل آورد و صبا دم فغل
 و پیش مصداق است پنجم وزن شعر را خوانند ششم آب تاب باشد که
 آهنگه آن آتش بد آن افروزند هفتم معنی آه آمد
 آه دهن دهن باشد **دهم** معنی زمان بخیه الدین هر دو معنی را گفته **بیت**
 هر که چون کلک کشید دم بیا مدح او **دوازدهم** او را در اندم و امن ز
 میبند **دوازدهم** دو معنی دارد اول نقاره را گویند دوم نفیر را گویند
 حکیم تراری فرماید **بیت** و ماه در میدان از یکا هر روان کشند چون

معنی خمانیدن
 معنی خمان
 معنی خمان

و با سبها هر **دوان** سه معنی دارد اول فریاد کننده بود از روی
 شادی مضطرب یا غضب بسیار و دوم تیز رفتن باشد سیم معنی زبان
 آموختن **دومدار** لشکر یا خوانند که در عقب لشکر در وقت کوچ بگذارد
 تا اگر کسی از مردم در عقب بماند محاط نماید و با اگر غنیمت خواهد که دست
 بردی نماید خبردار باشد **دومدمه** چهار معنی دارد اول مکر و فسق و حیل
 و غریب بود دوم نقاره و دهن و امثال آنرا گویند سیم معنی آواز آمدن
 چهارم سر کوب تلعه را نامند و آن برج مانندی باشد که در برابر از چوب
 و سنگ و کلسب زنند و بر بالای آن توب و ضرب زن نهاده یکی بتلعه
 اندازند **دومسه** ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمیق است
دومسچیه دم سنگی باشد و بت زنی صعوه خوانند **دومغان**
دومغزه بیخ دم و استخوان میان دم را گویند **دوم کاو** دو معنی
 دارد اول تازیانه باشد بزرگ که کاو و خر را بدان برانند مولوی معنوی
 فرماید **بیت** که خری دیوانه شد یک دم کاو بر سرش چندان بزن کایه
 بخا و **دوم** نفیری باشد که در روز جنگ نوازند و آنرا کاو و دم نیز گویند
دومگاه **دومکه** کوره آهن که در زکرتون تمام و امثال آنرا گویند
دومندان سه معنی دارد اول و بیخ را نامند دوم آتش را نامند
 سیم نام شریعت از توابع کمر مان **دومنه** دو معنی دارد اول شقایق
 که در کلیله و دمنه اول و مسطور است دوم سوراخی باشد که از برای
 دم کش تموز بگذارند و دمنه دان لته باشد که در سوراخ آویزند و در

سرکین جمع گشته باشد در شبانگاه ستوران در من جمع آنت
دَمُور دومین دارد اول یکی از خویشان افراسیاب است دوم
 آواز نرم و آهسته را گویند و با دل مضوم و ثانی مضوم به دستور ساری
 کسی در آمدن باشد **دَمِبَک** زمین و بوم باشد و با دل مفتوح
 بشان زده و بای مضوم نام قرینیت از قرای غریب **فصل** را
رَم دومین اول معرفت دوم ربه باشد و با ثانی مشدود و عربی
 سه معنی دارد اول خوردن باشد دوم بصلاح آوردن خبر را باشد
 سیم یعنی کریم آمل و با دل مضوم موی زار باشد و در مکان جمع است
 و با ثانی مشدود و عربی مرتبت کون صفت و خانه شکسته بشد و با دل
 مکسور و مخفف ریم است و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
 دوم مغر باشد سیم خاک را گویند **رَمَارَم** دومین دارد اول معنی
 مقابل و برابر باشد دوم معنی کوناگون باشد **رَمَاش** مصطلح باشد
رَمَرَمَک معنی لغویدن باشد و بازاء و در عربی معنی زلت باشد **رَمَش**
 خاک کور را گویند **رَمُوک** معنی ایستاده باشد **رَمَمه** دومین
 دارد اول معرفت دوم پر دین را گویند و با ثانی مشدود و عربی
 استخوان پوسیده را نامند و پوسیدن را گویند و با دل مضوم هم در
 عربی دو معنی دارد اول ریمان کنه و پوسیده را گویند دوم معنی هم
 آمده **رَمِیار** شبانه را خوانند و آنرا را میار نیز گویند **فصل**
زَم شش معنی دارد اول نام زده خانه نیست دوم سر مار را گویند

وزستان از انجاست سیم با دست را نامند چهارم نام چشمت
 و بعضی زمره را گفته اند پنجم طفل باشد که در هنگام تکلم آب از دهن
 فرو افتد ششم معنی فتنه آلود و با ثانی مشدود و عربی چهار معنی
 دارد اول مهار کردن شتر باشد دوم تکبر باشد سیم معنی سر بلند
 داشتن باشد چهارم پیش رفتن باشد **زَمَارُوع** سمار و غ باشد
زَمَان معنی مرکب بود فردوسی فرماید بیت چو بشنید رستم گوشت
 بدانت آمد ز نامش فزان **زَمَج** دومین دارد اول نام موضعیت
 از فراسان دوم زاک باشد **زَمَجَاج** نام پرند نیست **زَمَحَت**
 دومین دارد اول طعم باشد معنی دوم کرمی را خوانند که سخت است
 باشد و گاه مردم بخیل را خوانند **زَمَحَک** زحمت معنی طعم باشد **زَمَزَم**
زَمَزَمه سه معنی دارد اول آهسته باشد که بر نم کنند دوم کله باشد
 که معانی در ستایش ایزد تعالی در هنگام آتش افروختن و شستن
 بدن و پرستش و اکل و شرب بر زبان رانند سیم نام کن هیت
 از مصنفات زردشت **زَمَجَج** نام جانور است شکاری از جنس
 چرخ که بغایت پاکیزه منظر بود و آنرا بتازی زامج خوانند **زَمُور**
 کل تر و خشک را گویند و آنرا صد اداست **زَمُودن** معنی نقش کردن
 باشد **زَمِیاد** دو معنی دارد اول نام سر و شیت که می فطه حوران
 بهشتی و پیر امور و مصالحی که در روز مباد واقع شود بدو متعلق است
 دوم اسم روز جمعت و ششم است از هفتاد و شمس **زَمِیدن** معنی خندان باشد

بدو زند شیخ نظام گفته **بیت** که آینه چون بار مردم گشته که می شمش گشته
 که بر شمش گشته **دوم** بجه نفرت و دوری باشد **شماخ** دومین دارد اول
 نام یکی از بهایوانان ایرانت **دوم** مخفف شماخ است و با ناله مشد
 در عربان نام شعی بوده **شمار** چهار معنی دارد اول معروفست **دوم**
 دوستی و محبت باشد شیخ نظام فرماید **بیت** هر دم زهر آشنای شمار
 پس است آشنای من آمد ز کار **سیم** شب و مثل را خوانند چنانم رخ
 کاری باشد که از آن امید نیست نباشد **شمار** **شمار** نام یکی از بهایوانان
 تورانت **شمار** چیزی را گویند که بدوی باشد **شمار** آنکه باشد
 و آن زمینی باشد **بیت** که آب در آنجا ایستد خانه فرماید **بیت**
 حلقه سیمین زره شد ز شمار ناید غیبه زرین نگند بر سر او شخسار
شمشاد دومین دارد اول درختی باشد که چوب آن در غایت استحکام
 باشد **دوم** مرزنگوش را نامند استاد قهرخی فرماید **بیت** دست و پایش
 بهوسس مکن کن **بیت** زیر آن زلفکار چون شمشاد **شمشاد** شش چهای
 تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و بر آن در غایت سبزه و فراغت
 باشد لهذا آنرا شعاع برف تشبیه کرده اند لبیبی گفته **بیت** نگران قد و
 زلفش که کوی **بیت** فروشته است بر شمشاد **شمشاد** مرزنگوش
 باشد **شمشاد** دومین دارد اول بجه شماخند است **دوم** کسی را گویند
 که از غایت و ترس و بیم باشد **شمس** پای اقرار باشد و آنرا شمش گویند
 و در عرب فراموش و اندک را بسته شدن فاقه باشد و بس کون تا هم

در عرب کارهای پرکننده و کارهای جمع شده و جمعیت و پرکننده که باشد
 و این ضد اد است **شمس** شعله باشد و آنرا بتاری حلقه خوانند
شمس بت پرستان باشد **شمسان** جمع شمن است و با قول مفتوح
 بشانه زده و وضع دارد اول کسی بود که بسبب و دیدن و یا شمش
 و یا برداشتن بادی پی در پی نفس برده باشد **دوم** بس طبر زکر را
 خوانند **شمس** جمعیت و آرام بود نجم الدین فرماید **بیت** شمول
 خوش بود انصاف بر شمای تو چو گشت شام کلزار بهر بیت
شمس شمشیر باشد و آنرا ملا نیز خوانند و با قول مفتوح و ثانی مشد
 در عرب دومین دارد اول اندک را گویند **دوم** بوی **شمس** مرز و راجع
 و آنرا شومیر نیز گویند و با قول مفوم زمینی را گویند که بجه مرز و راجع
 باشد **فصل** غین **عشورک** نام جانور است که او را بوتیا را گویند
عشورادی روز ششم است از ماههای ملکی **عشور** غلگین باشد
فصل فاقم چادر باشد که در چینان بهر چوب و درازی باشد
 و بدان نشا را ز هوا بگیرند **فصل** کاف **کف** نام شهر است از عراق
 و قم متب آنست انوری فرماید **بیت** چار شهر است از عراق از روی
 تخمین طول در عرض صد و در صد بود و کم نبود اسپهان کاهل جهان
 جمله مفرقند بدین **بیت** کاندرا نایق چنان شهر معلوم نبود **بیت** همان جای شهر
 از قبل آب دها **بیت** در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود **بیت** کم به نسبت کم از پیش
 ولیکن آن بهم **بیت** نیک از چه نباشد بدو هم نبود **بیت** معون مردمی وجود

در عرب کارهای پرکننده و کارهای جمع شده و جمعیت و پرکننده که باشد
 و این ضد اد است **شمس** شعله باشد و آنرا بتاری حلقه خوانند
شمس بت پرستان باشد **شمسان** جمع شمن است و با قول مفتوح
 بشانه زده و وضع دارد اول کسی بود که بسبب و دیدن و یا شمش
 و یا برداشتن بادی پی در پی نفس برده باشد **دوم** بس طبر زکر را
 خوانند **شمس** جمعیت و آرام بود نجم الدین فرماید **بیت** شمول
 خوش بود انصاف بر شمای تو چو گشت شام کلزار بهر بیت
شمس شمشیر باشد و آنرا ملا نیز خوانند و با قول مفتوح و ثانی مشد
 در عرب دومین دارد اول اندک را گویند **دوم** بوی **شمس** مرز و راجع
 و آنرا شومیر نیز گویند و با قول مفوم زمینی را گویند که بجه مرز و راجع
 باشد **فصل** غین **عشورک** نام جانور است که او را بوتیا را گویند
عشورادی روز ششم است از ماههای ملکی **عشور** غلگین باشد
فصل فاقم چادر باشد که در چینان بهر چوب و درازی باشد
 و بدان نشا را ز هوا بگیرند **فصل** کاف **کف** نام شهر است از عراق
 و قم متب آنست انوری فرماید **بیت** چار شهر است از عراق از روی
 تخمین طول در عرض صد و در صد بود و کم نبود اسپهان کاهل جهان
 جمله مفرقند بدین **بیت** کاندرا نایق چنان شهر معلوم نبود **بیت** همان جای شهر
 از قبل آب دها **بیت** در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود **بیت** کم به نسبت کم از پیش
 ولیکن آن بهم **بیت** نیک از چه نباشد بدو هم نبود **بیت** معون مردمی وجود

انباء چهار معنی دارد اول یعنی پر و ملو باشد دوم فرو ریختن و دور افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سنایی فرماید **بیت** نه فلک را بجام بکند ارم پنج و چار و سه را سیم یکم و سیم خس و خاشا و سرکین و امثال آن باشد چهارم برکه آب را گویند و باول مضموم مخفف آن بار است **انباء** شده یک باشد **انباشتن** انبار کردن است **انباع** چون دوزن در نکاح یکثوی باشد مرکب را انباع خوانند **انبهر** امر و در گویند **انبهره** موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را خصوصاً خواص در صفت خزان گفته **بیت** بر کنار جوی بنیم رشته با دام و سبب راست پند اری قطار اشتراک انبره و در بعضی فرمها بمعنی شتر آبکش مرقوم است و در بعضی شکر و روده را نامند **انبسته** هر چیزی باشد که زود حل نشود شتر یاری گفته **بیت** چون زخوابه نمانده است اثر در حکم خون انبسته ای ریزد از چشم ترم **انبسته** ترمندی باشد **انبوب** فرش و بط باشد **انبودن** بمعنی چیدن باشد شاعر فرماید **بیت** باغبانی بنفشه می انبود گفت کای خنک پشت جامه کبود چه رسید است ارزمانه ترا پیر ناگشته در شکستی زود گفت پیران شکسته و هراندر در جوانی شکست باید بوده **انبودن** بمعنی اصل و آفرینش باشد **انبوسیدن** بمعنی بدید آمدن باشد **انبوه** معنی دارد اول پر و بسیار باشد دوم نام قصبه نیست از مضافات دیلمان سیم فرو ریختن

و دیوارها

دیوار خانه باشد **انبوسیدن** بمعنی بوسیدن باشد **انبیر** دوم معنی دارد اول کل تر و خشک را گویند دوم بمعنی پر کردن است **انبیر** کاوی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند که خاک و کل را بکند و در میان پخته نیز نهند تا محکم شود **انبیس** خرمن کندم پاک کرد گویند **انج** دوم معنی دارد اول رخساره را گویند دوم بیرون کشیدن باشد **انجام** آخر باشد **انج** **انج** **انجوع** چین و شکن باشد **انجستن** بمعنی جستن باشد **انجرک** دوم معنی دارد اول نام دشتیت شیخ نظام گرفته **بیت** بدشت انجرک آرام کردند بنوش افروش می در جام کردند دوم مرزنگوست **انجوع** سه معنی دارد اول انج است که مرقوم شد دوم آب و بن باشد سیم عمود باشد **انجیدن** سه معنی دارد اول استر زدن باشد دوم بمعنی کشیدن آمدن سیم ریزه کردن را گویند **انجیر** **انجیره** سه معنی دارد اول نام میوه نیست دوم سوراخ مقعد را گویند سیم انجیر نام ندرست و در هری و آنرا انجیل نیز خوانند و نیز نام چشمه نیست در نواح حیرند **اندر** سه معنی دارد اول عدولت مبهم از سه تانه و آنرا بتازی نیف و بضع خوانند دوم نام درختیت که آنرا همکست نیز خوانند و بتازی سوسن نامند سیم سخن گفتن باشد به شک چنانکه گویند آن چنانست یا چنین اند **اندا** سه معنی دارد اول مالیدن گاه کل و کل آبه بود دیوار و غیره و اندایش که کسی را گویند

و در بعضی فرمها بمعنی شتر آبکش مرقوم است و در بعضی شکر و روده را نامند

و در بعضی فرمها بمعنی شتر آبکش مرقوم است و در بعضی شکر و روده را نامند

گویند سیم نام قریه بیت از نواحی کاشان **انگله** بیلای باشد که بدان
 هموار کنند و برای حجر آهنی باشد که بدان نسیل را کند دارند **انگله انگله**
 صغ درخت انگدان است که بت زنی حلیت خوانند شیخ لفظ مرکبیت
 خواج جین که مشک بار کند مشک را انگله حصار کند **انگله وا** دو معنی دارد
 اول جایی را گویند که شب به هنگام کوسختن افرا در آن نگاه دارند دوم خسته میوه
 باشد **انگشت** دو معنی دارد اول موعودت دوم خسته میوه را نامند
انگشتان مریض را گویند **انگشتو** نانه را گویند که بر خنجر پیزند **انگشته**
 و در بعضی فرسنگها بجای تا با نوشته اند بزرگتر را گویند که بر پایه و سبب بود و خدام
 و توابع بسیار داشته باشند **انگل انگله انگول انگوله**
انگیل انگیل دو معنی دارد اول خلق باشد که تکرار از آن بگذرانند و جیای
 بعضی شعر یعنی تکرار گفته اند اشیر الدین فرماید **بیت** هر آن انگیل ازین که چرخ
 از اختران سازد لباس عمر او را بر کربان امان زیند **دوم** کسی را گویند
 که صحبت او مکروه طبع باشد و او را اختلاط زنایت ابرام نماید محی فرماید **بیت**
 ای خمر کمران انگل وقت سفر است وی صبر بر نیست شده وقت خلقت
انگلیون سه معنی دارد اول انجیل را نامند سنانی فرماید **بیت** تا دم صی
 چلیپا که شد اکنون ببدان بهر انگلیون سر آمدن بهر پیکند **دوم** باز
 کتابیست که مافی نقاشش تصویرها و انواع صنایع خود را در آن ثبت نموده و
 در هر جا که نام عیسی نصرانی و چلیپا و زمار در مثال آن مذکور شود بجهت انجیل است
 و هر که با نقش و نگار و کلمه و لاله در نگارند و شود بجهت کتاب مانیست
 مذکور

سیم دیبایی باشد بهشت رنگ که جمیع رنگها در وفا هر شود **انگلیختن**
 بمعنی برشور آمدن و بلند شدن باشد و بر کشیدن و دور کردن نیز باشد **۷**
انگوا کاسنی باشد و در بعضی فرسنگها کاوربان تلف باشد **انوشا**
 مذهب کبر از نامند **انوشه** چهار معنی دارد اول بمعنی خوشن و خوشی
 آمدن دوم شتر را نامند سیم نام عثم ش پور بوده چهارم پادشاه
 نوجوان را گویند **انویسدن** نانه و نوحه کردن باشد **آبیران**
 دو معنی دارد اول نام فرشته نیست که کجای بدست اوست و تدبیر امور
 و مصالحی که در روز آیران واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز
 سیم است از بهر ماه شمس **آبیر** بوی مادران باشد **آبیون**
آبسان خلاف و دروغ و پیرو ده باشد **فصل کل باب**
 و دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی فرمن را گویند دوم
 میوه باشد **بنوان** دو معنی دارد اول باغبان و دشتباز
 خوانند دوم میوه نیست ریزه که در اندرون آن میوه باشد و آنراون
 نیز گویند و باقل مضموم و دو معنی دارد اول سیخ و پایان هر چیزی باشد
 دوم سوراخ محقر را نامند **بنباغ** سه معنی دارد اول رسان نام
 باشد دوم نویسنده و دبیر را گویند سیم چون دوزن در حباله گیر دیشند
 مرکب که را بنباغ باشد **بنباخ** بمعنی اخیر بنباغ است **بنباور و بنبل**
 باشد **بنه** بیت معنی دارد اول مفصل عضوا خوانند دوم زنجیری باشد
 که بر پای دیوانگان و خرمایان زنند سیم تنگ باشد از آهن که بر تنه مندی

بنبل از بنبل است
 بنبل از بنبل است
 بنبل از بنبل است
 بنبل از بنبل است

چند مسلمان پنج پایی دومین دارد اول
 جانور است که بتازی سلطان است دوم برج سر طائر خوانند **پنجک**
پنجک کلوه پنجه مخلوج را گویند و آنرا پندش نیز گویند **پنج**
انگشت دومین دارد اول نام نبات است که درخت آن در کن درختان
 روید و هر که آن چون برگ شاهانه باشد و بتازی دوخته اوراق
 خوانند و ذواصابع هم دوم نام موضعیت که قریب بمراغه نیز باشد
پنجبوس نام معنویت که مرکب است از پنج جزء و پنجوس
 موتب است خاقان فرماید **بیت** در چارسوی نقره را تازی
 و ذوق او را پنجبوس سلامت کنی **پنج** نوع از رقص
 باشد که جمعی دست هم را گرفته برقصند و بعضی مزج خوانند **پنج**
پنجاره خسته تخته را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل
 بر بی سیخ فرماید **بیت** از هجده مراد است چندین پاره پنجاره ترم
 ز پنج پاره **پنج و زوین** خسته مترقه باشد **پنج کمره**
 میدمشک باشد **پنجیو ده** نصف عشر باشد و ده پیوده عشر
 گویند **پند** دومین دارد اول نصیحت باشد دوم غیلو را
 گویند و آنرا زغن نیز گویند و با قول مفهوم کلوه پنجه مخلوج را گویند و
 با قول ماسور شنگاه را نامند که بتازی معنویت است **پند ار**
 یعنی کبر باشد و او را پنداشتن **پندش** یعنی بندگی است
پنجه پنجاه است **پنک** چهارمین دارد اول خوشه خرم باشد

دوم چوب را گویند سیم در یک باشد چهارم وقت بام است که بتازی صبح
 خوانند و با قول ماسور یک بخش از ده هزار بخش شبانه روزی و کاسه سینه را
 که در ته آن سوراخی تنگ باشد چنانکه چون آن کاسه را بر روی آب نهند و یک
 پنک بگذرد بر شود و در ته نشیند پنک خوانند و پنجان موتب است سینه
 فرماید **بیت** در جهنم چه بایدت بود که به پیکان توانش چو دیناری
 هر کاسه را پیکان توان گفت **پنیرک** نام کلیت سرخ رنگ که چون آفتاب
 بست آسمان رسد بشکند و آنرا نان کلاغ نیز گویند و بتازی سناری و مکیو
 خوانند **فصل تاتن آسان** آسوده را گویند **تناور** تنومند را
 گویند شیخ سعدی فرماید **بیت** چو بنده من گم کن و رشود به پنجه سال
 به بالاش بر شو **تنک** **تنیک** دومین دارد اول دهلکی باشد
 که بازی کران دارند و بازی رقص نوازند دوم جناغ زین باشد **تنبل** کاهل
 و یکا را گویند و با قول مفهوم باشد زده مکر و حیل باشد با تلبیس و جادو
 منوچهری فرماید **بیت** بحث به تقصیر و حجت روز به مکر و غم و به تلبیس
تنبل چرخ بازیگر رنگ **تنبلت** بار اندک باشد که هر زیر بار بزرگ
 به بندند و در بعضی فرماید که ما یعنی تنک بار بر قومت **تنوک**
 دومین دارد اول کباد باشد دوم جناغ برین باشد **تنول**
 سهمین دارد اول هر که باشد بعد از کن دست که در میند با ایک و فوفل
 بخورند دوم کمان نرم را گویند سیم نام قلعیت است از هندوستان
 که برین مشهور است چهارم دارد **تنبه** چوبه بزرگ باشد که در پس درازند

تَنَک نام پادشاه بوده و نام مرد نیز **تَنَجید** یعنی در کیم شده باشد **تَنَد** پنج معنی دارد اول مراد فیر باشد دوم خشم و خشمکین را خوانند سیم دیو را گویند مولوی معنوی گفته در شکایت پشم از باد نزد سیدنا **بیت** بانگ زو آن تند کان باوصبا پیشه باغانت از ظلمت بیا **بیت** سرکوه باشد فردوسی گفته **بیت** تو پادشاه هر شب ببالا می تندی ز پیران و لشکر مشو هیچ کند **بیت** عجم معنی بلند و بلندی باشد **تَنَد بور** جستن باشد **تَنَد ر** رعد باشد **تَنَد س** تندیس **تَنَد س** نمال باشد و آن مرکبت از تند و دیس که بجهانند است استاد فرنی در صفت عمارت گفته **بیت** یزدنه کاخ کی بوستان چو باغ بهشت **بیت** هزار کوزه در و شکلی تندس و لبر **تَنَد و** غنکبوت باشد **تَنَد خوند** معنی تار و مار باشد **تَنَد** غنچه مانندی باشد که از درخت سخت سرزند و بر که آن میان آن بر آید و سر هر زدن آنرا شنیدن گویند **تَنَد** باغ غنکبوت باشد **تَنَج** چیزی را گویند که بسزاده و جیشل باشد و تنسوق مغز است **تَنکار** دارویی باشد که بدان روز و نقره و امثال آنرا پیوندند **تَنک** و معنی دارد اول مودنت دوم یک تنگ بار باشد انوری فرماید **بیت** منصف مطلب که هر کجا هست **بیت** هر خرداری چنین دو تنگ است **بیت** سیم تخمه یا صغیر را گویند که نقاشان و مصووران اظهار صنعت در آن نموده باشند عموماً در نگار خانه مانده را گویند خصوصاً چه سارم نواری یا دوالی باشد که بدان رین پرشت اسپ و بار بر پشت باروان مضبوط رند **بیت** دره کوهر

نامند اثر الدین فرماید **بیت** عقاب تیر ترا چون کشاده کرد و بر **بیت** سرین و سینه بر تخت آهوی تنگ **بیت** ششم معنی نزدیک باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** بر آورد لشکر تنگ با تنگ **بیت** بر آرد استه یک بیک ساز جنگ **بیت** هفتم نایاب و عید المثل باشد خواجوی کرمانی از زبان معشوقه گفته **بیت** مبر نام دل کمر چه از تنگ نیت **بیت** که این حبس در تنگ تنگ نیت **بیت** هشتم معنی ستوه باشد نهم نام ولایتیت از بدختن قریب بر در و مردم تنگ و دره بجن استه تمام دارد سلمان ساوجی گفته **بیت** کل فرخار تدبیریم بدین حسن جمال **بیت** ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه تنگ **بیت** دهم تیر مصاری باشد و باول مضموم کوزه باشد سر تنگ و کوه که در **تَنگبار** دو معنی دارد اول نامیت از نامری باری قلم دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزدیک او راه یابند سیف گفته **بیت** در پرده و سل عاشقان را **بیت** درگاه خیال تنگبار است **تَنگبار** نوعی از غرابان باشد که از مو بیافند و چری تنگ بدان به پیرزند **تَنگبار** نام درختیت خار دار که مغز آن به بادام ماند **تَنگلویش** **تَنگلویش** و معنی دارد اول کتله باشد که لوثی حکیم روی و صورتها و نقشهها از اسلحه و خطای و کمر بندی اختراع خود در آن ثبت کرده چنانکه کارخانه چنین را از تنگ خوانند کارخانه مردم را تنگلویش خوانند شیخ نظامی در صفت خورنق گویند **بیت** قطب آن بیکه جنوب شمال **بیت** تنگلویشی سده هزار خیال

دوم نام حکیم **تنکو** نام پادشاه خا و ختن بوده **تنندو**
 و معنی دارد اول معنی تند و دست که گفته شد دوم کامل و تنبل را گویند
تنشد یعنی تند دست **تنوون** معنی تنیدن و کشیدن
 باشد **تنوون** شش معنی دارد اول تنور را گویند دوم سلاج باشد
 چون جوشن و اما غلبه آن از غلبه جوشن درازتر باشد سیم حلقه زدن
 باشد چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا چون لنگ بر میان بندند
 پنجم گوشت که در جنب آسیاب زنند ششم که در کشتن و جرف زدن
 باشد هفتم **تنوون** شکافته و چاک زده را گویند و تنور یعنی چاک شکاف
 باشد **تنه** و معنی دارد اول معرفت و آخر اتق نیز گویند دوم تنیده
 باشد **تنیدن** و معنی دارد اول معرفت دوم معنی خاموشی باشد
 و آخر اتق زدن نیز گویند **فصل جیم جن** یعنی جنب جانب طرف
 آمدن فردوسی گفته **بیت** پرنه و شش ازین جن سواری گذشت
 که لرزید از سوسه سوسه کوه و دشت و باقل مضوم در عرب و دفن کردن بود و باقل
 مگسور هم در عرب چهار معنی دارد اول بری باشد دوم دل باشد سیم
 یعنی نخت باشد چهارم نوی باشد **جناب** کمر دیت که بجنای اشتها
 دارد و خواه عیله گفته **بیت** روزی که رزم گاه شود پیر رسیدل خون
 پیر رسیدل خون ز سر بد و اند جنب تیغ و در عرب و در گاه آستانه را گویند
 و کمر و سرای و کنار و گوشه را نیز گویند و باقل مگسور هم در عرب
 رستم را گویند که در کرون و سر جبار و اکبره باشند **جناب** هر یک

این کلمه در لغت آمده است
 و معنی آنست که در جنب
 و در کرون و سر جبار
 و اکبره باشند

از کوه کانی را گویند که همراه از مادر متولد شده باشند **جناغ**
 یعنی جناب است و باقل مضوم دامن زین را گویند و آخر اتق نیز گویند
 خوانند این معنی گفته **بیت** سیه حق اینه اسپش را چون خاک آستان
 از من نوزین از خورشید جناغ **جنج** آواز در فرباد کاه بود **جند**
 نام شهر است از مادر و اهل کهنه **جند خان** خانه را گویند که در آن خشت
 بکند اند و آخر اتق خانه نیز گویند **جندل** نام یکی از نزدیکیان فریدون
 بوده **فصل جیم جحاب** و معنی دارد اول بادریس باشد دوم
 نام رود است از ولایت بجای **جناجن** آواز و صدای تیر را گویند که از
 پی هم بیند ازند شیخ نظا گفته **بیت** زیم جناجن که آمد ز کفن کشت در
 زیر جوشن حیره **جنا من** کلاه نیت آفرینش است که همه بکسیر و در خن نیت
جنتک و معنی دارد اول خیز کردن و جستن بود دوم سنگ آهن ربابا
جنتیل که انبی باشد و جنبلی که را گویند **جنبور** طنای باشد
 که بر گوشه جام اسپ و زمام اشتر باشد و آخر اتق نیز میگوید خوانند **جنبه**
 تیر چوبه را گویند کنده که چون چوبه در پس در اندازند **جنبیدن**
 در هر دو معنی با جستن مترادف است یعنی خیز کردن و کمر بختن **جند**
 معنی هر چند بود **جندان** **جندل** **جندن** صدل باشد
 خاقانی فرماید **بیت** در رنگ بوی و هر نه پیچم که در دم از قم نیم که بان جندان
 در آورم **جندر** جند را باشد **جنتوب** یعنی جفت است که گفته شد
جنتک شش معنی دارد اول معنی جمیده و معنی باشد دوم قلاب

گویند عموماً و قلاب را گویند که فیصل را بدان نگاه دارند خصوصاً سیم
چنگال باشد چهارم سازیت معروف و این چهار معنی را سوزنی گفته
بیت بر آن چنگ است و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده در گوش
بانگ چنگ بچشم نام نگار نامه نامیت ستم مثل باشد یعنی دست از کار باده
و باطل مضوم و ومعنی دارد اول سخن و گفت شود دوم دانم هر چه بدین مرغ باشد
و باطل مگسور منقار جانوران را و نوک سنان و امثال آنرا هم گویند **چنگار**
خر چنگ باشد **چنگال** و معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم
چنگال کوران بود **چنگال خوست** یعنی اخیر چنگال است **چنگلش**
نام یکی از مبارزان نور است **چنگل** یعنی تخت چنگال است
چنگاه غلیو از باشد **چنگلوک** آدمی دجیو آ باشد که دست
پایش کمر باشد **چنگله** سه معنی دارد اول ساری باشد که پیک
استوار دارد و دوم پنجه مردم و جانوران پرنده باشد سیم قلاب را
نامند **چنوه** یعنی چون او باشد و چنوه هم بدان قیاس **چنه**
فلک اسفل را گویند و باطل مگسور وانه باشد بغایت ریزه که خوراک مرغ
گشته و آنرا چیده نیز خوانند **چنیه** یعنی چیده باشد **فصل** خا
حن خانه را خوانند و خانه با دیگر از نجاست که با دهن خوانند و آن نگاه
تمام را کلف خوانند و نام فخر گفته **بیت** چون کشف آتش فتاد از خن مغرب
در آب از ناف بنفشه هست از کوی یاسمن **حناک** گرفته شدن کلبه باشد
بسیب غلبه و ف و خون و حنا ق معرب است **حنب** خم باشد

یعنی خم شتاب

یعنی خم شتاب و غیره **حنابیدن** است که چون کسی سخی گویند یا حرکتی کند
دیگری از روی استهزا تقلید او کند و در شبر از او بچیدن خوانند
خنبره کوزه کوچکی که در تنگ را گویند **خنبرک** دوم معنی دارد اول
بر هم زدن دست باشد باصول نوعی که صدا کند و آنرا خنبره گویند دوم
جائده باشد درشت **حنبه** آنرا گویند که در باغ انگور در میان رسته
ناک زمین را جرز بند و گویند و کن را آنرا بلند سازند و آنرا سبزه
تا بلندی و بکیر خوب اندازند تا ناک بر آن پهن شود و باطل مضوم و معنی
دارد اول خم بزرگ باشد دوم کعبه عمارت باشد **حنبدین** یعنی خنبد است
حنج چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد دوم ناز بود سیم طرب و شادی
گویند چهارم معنی ضایع و باطل باشد **خنجر** خا و خشک را گویند و باطل
مضوم در منده باشد و باطل مگسور نام نباتیت آنرا سبزی حبه الخضرا نامند
حنج آواری باشد که در بها شست بسبب ارز و لذت منکام نفس زدن
ازین بیرون آید **حنجیه** سه معنی دارد اول نیزه باشد دوم بوی تنه ی باشد که
از پنبه و استخوان و پشم سوخته و چراغ و امثال آن بیرون آید سیم هر چه تند و تیز
گویند **حنستان** مجلس و مکرر مسخره گاه را گویند **حنده** خورشید
گویند که بر کسی از روی استهزا و طراوت و هزل کند **حنشا** **حنشان**
جمع نهارک باو باشد **حنشک** دوم معنی دارد اول خوردنست دوم جمع خوش
آمده و خنکا یعنی خوش آمدن و باطل مگسور بشا نه زده و کاف عجم دوم معنی دارد
اول گوشه و بیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند و باطل مضوم بشا نه زده

هر چه سفید را خوانند و گویند عمو است و گفته **بیت** خدای تیغ ترا در از لیل
 نمودم **نیم تیغ** توانا زاده **خنک** سرشته ز آل و اسپ سفید را خوانند خصوص
خنک بیت نام معشوقه **خنک** سرشته است بوده **خنک** **سار** و **خنک** و **خنک**
 اول کسی را گویند که موی سر او تمام سفید شده باشد دوم شوره را گویند که از و
 باروت بگیرند **خنک** **خنک** نو عازم **خنک** باشد که آخر اجوشن خوانند **خنور**
 طرف و آوان را گویند خاقان فرماید **بیت** نیا به چون خنوریر که دوران
 سوخت بکاهش **خن** زبانی نان تنوریر که طوفان که ویرانش **خنیا**
 نموده باشد و خنیا کرب رنده را گویند **خنید** **خنید** مشهور را گویند
 شیخ نظامی فرماید **بیت** این پرده دریده شد هر سوی **خن** وین را رخنید باشد
 هر گوی **خن** و با دل مفوم پسند و لب ندیده بود و هم گوید **بیت** بکیتی از آن خوشتر
 داستان **خن** خنیده نیاید بر راستان **خن** و با دل مگسور یعنی مکیه و مکیه
 باشد **خنیک** نوعی از لباس درشت است **خنور** صراط باشد
 آخر اخیانور بتقدیم یا نیز خوانده اند حکیم سعدی گفته **بیت** بر آن که
 انگیز شست و شمار **خن** همی دین به بول خنور کداز **خن** و در **خن** و دستا
 چنیور آمده **فصل** دال **خن** فرمایند را گویند و در **خن** به خم باشد
دنبال سحره را گویند و با دل مفوم معروف است **دنبال** **دنبال** **دنبال**
 کوهیت از ما زنده ران که بد ما و نداشتند دارد **دنبال** **دنبال** نام شهر است
 از هندستان و بعضی گویند که نام کربوه نیست در راه کشیم **دنبال** **دنبال**
 دارد و اول استخوان به بلور را گویند دوم نقره به جزا نامند **دنبال** **دنبال**

چهارم ابله و نادان و بی باک باشد و خود کام را گویند **چشم** **چشم** **چشم**
 باشد ششم دست افزاری باشد که مشو با فان دارند و آن جو بیت **چشم**
 و از بعضی قاشقه کوی با فند از هر دندانه اش تاری بگذرانند هفتم نام
 قسم از کدایان است که انداخته و کنکیز گویند هشتم با تو باشد و اند
 بتاری حب التلاطین نامند نهم نام کوهیت باکیا است و با اول مفوم
 نام نوع از زنبور است **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
دندان **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
دندان **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
 خلال است **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
 سازند چنانکه شبیه باشد به دندان کوساله **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
 و شریخی باشد که بعد از طعام خوردند **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
 بوده که چون فقر را می بیند مقابل می ایستد و ایشان میبندند
 و آنرا دندان مزد میخوانند انوری فرماید **بیت** ز آنکه هرگز هیچ دندان مزد
 بر سر خوان آسمان نشست **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
 دوم کسکه باشد خاقان فرماید **بیت** قتری که بنام او طرازند **دندان**
 دندانه اش افتاب سازند **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
 زیر لب و دندیدن مصدر آنست **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان** **دندان**
 مراد دیوانه است دوم صدایی را گویند که از غم بر خورون و دوسنگ
 یاد و چوب بر آید سیم نشانه و نقطه نیز کار باشد سلقابای فرماید **بیت**

بیت توی مانند دنگ من چو پرکاره بگردت به سر و به پای کمر دم
 و با قول مکتور چو به باشد که شکوگ را بران بگویند **دنگدانه** آبه را
 گویند که در حین فردرختن از بای بلندی می باشد **دنگن** ابد و حق و
 دیوت و به اندام را گویند **دنگ** صدا و ندا و نیز را گویند که از غایت نشاط
 و ذوق از آادی سر زنده شود چو فریاد **بیت** تا توانه شهر یار و زارم و زمر میکن
 جز بگویم خرامش جز بگویم **فصل** در **رنبه** موی ز بار باشد **رنبج**
 سه منی دارد اول خشم بود دوم یعنی لوف باشد سیم بیاری باشد **رنبج**
 طرازی از روی ناز و نیت بود **رنگد** ششش معنی دارد اول سخن باشد دوم ترا
 آمده سیم چیز خوش بوی را گویند چهارم کردار ناسود و خاک نده یعنی کردی که
 از خاک آید سیف گفته **بیت** سمندتر اباد و در نو بهار ز کافه جودان دهد **رنگد**
 پنجم یعنی ربودن و در دیدن باشد ششم چیزی بود ز محنت چون بایده و ناپسند
 و با قول مکتور نیز که محیل به پاک را گویند **رنگن** چهار معنی دارد اول دست
 اقرار باشد معروف مرد و دگر آن را دوم بزرگ و عظیم باشد سیم کثایت
 بهاری که اکثر حیوانات خصوصاً کوسفند بدان فریب شود چهارم چرمی باشد سیاه
رنگ سی و یک معنی دارد اول معروفست دوم حسنه و نصیب باشد
 سیم معنی عیب آمده سنائی گفته **بیت** نقش بست آنکه مغزو دین دارد
 و چهارم چشم رنگ بین دارد و چهارم رنج و محنت باشد همو گوید **بیت** آنکه به رنگ
 ز در ترانگ هم تواند که دارد به رنگ پنجم قوت را گویند استاد فرخی
 فرماید **بیت** مبارزی که به روی و چهره دستی و رنگ چو نگی نبود و در میان

بیت هزاره ششم جان باشد هفتم شتری باشد قوی که از برای
 نگاه دارند ششم دراز را گویند هفتم یعنی نفع است و هم زنده را
 گویند که نفعه و بهوشند یا زو هم طرز و روش و مانند و شبیه باشد
 و دوازدهم هر کوهی را گویند سیزدهم یعنی مکر و حیل است رنج آید فرماید
بیت هر یک عارض و دستان زلف بروی بردل که است مایه جادو
 و دوجر حیل و رنگ چهارم یعنی رستن باشد چنانکه خود و رور
 خود رنگ گویند پانزدهم یعنی خوبه باشد شانزدهم خوشی باشد
 هفدهم یعنی خجالت آمده کمال اسمعیل گفته **بیت** زما که رخ معنی او
 چنان روشن که رنگ آرد از اولاد بای نماند هجدهم خون را گویند
 ابر خسر و گفته **بیت** شایان که بکینه بر بسته نند ششم کشند رنگ
 ریزند نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اند که باشد **بیت** و یکم
 روز سیم در روی باشد **بیت** دوم قمار را گویند **بیت** سیم والی
 و خداوند را گویند **بیت** چهارم پدر را گویند **بیت** پنجم خال را گویند
بیت ششم نقطه باشد **بیت** هفتم شیرین کار را نامند **بیت**
 هشتم جلجل است **بیت** نهم خشم با خجالت باشد سی ام شرم
 باشد سی و یکم جنابت باشد **رنگ** فردوس ابریشم فروش و
 ابریشم کر را میند **فصل** در **زناج** چرب روده کوسفند باشد
 که از نوبه و برنج کوفته بر کنند و بر روغن بران کنند **زناج** هر رشته را گویند
 عموماً و رشته که بران باخود دارند گویند خصوصاً **زنبه** **زنبیل** دو من

خال
 و تیر
 و لاف
 و سنائی
 و بیگ
 و عارض
 و حوت
 و جادو
 و کرم

و اول چهارچوب مرتفع باشد که میان آنرا بر میان یا نور یا چرم بپاشند و بدین
 خاک خشت کنند و دوم زرشک باشد و آنرا بتازی بادیس خوانند
زنبری کشتی بزرگ باشد **زنبل** آن باشد که شخصی را از خود را
 پیرا کند و دیگری چنان دست بران زند که صد ازان برآید **زنبول**
 ششش معنی دارد اول زنبور بزرگ را خوانند دوم بپکان باشد شیخ نظامی
 فرماید **بیت** زنبور تیر و زنبوریش شده این دو سنگ را روی تیر
 سیم ساربت مخصوص اهل علمند و آنرا کنگره نیز گویند حکیم نزاری
 گفته **بیت** وف و چنگ و رباب و زنبول غزل نامی و در بطن و طنبور
 چهارم جنسی باشد از اسلحه چیم توپ کوچک باشد ششم کرده انبوه را گویند
زنبله کلیت و زنبق موت است **زنبلیر** زنبیل را گویند **زنبلج**
 چهار معنی دارد اول سخره و لاغ باشد دوم زنج را گویند سیم کرعی باشد
 که از درخت برآید چهارم کوبه و نوحه باشد و با قول مفهوم صنع را گویند
زنبلج و نام صفتیست که زرد سیم را بدان صل کنند و بعضی گفته که نام
 کیانیست **زنبلج** و معنی دارد اول در درون و زنج باشد دوم نوحه
 و مویه بود و با چیم چمن فاحشه را گویند **زنبلجیر** و معنی دارد اول
 مودست دوم آبی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و با قول کسور در عربی
 صدایی را گویند که از زدن انگشت ابهام بستاند بهر سه **زنبلج** و معنی
 دارد اول مودست دوم مطلق سخن باشد که از چندی فرماید **بیت**
 کوی چه ماند بهر نغان یار این زنج مردم میبوده کوست و سخن خاگر معنی

خصوصاً

خصوصاً این سه و گفته **بیت** از زخشان کرده محاسن کنار اهل
 زنج را با محاسن چه کار **زنبل** و زنج زدن کنایه از جمعی گفتن باشد **زنبل** چهار
 معنی دارد اول کتابت معروف دوم آبن چغی باشد سیم زنده رزم را گویند
 فردوسی گفته **بیت** خردشان پر از درد باز آمدند شکفته فرو مانده از کا
 زنده چهارم درخت مورد را نامند که بتازی آس است و بتا زرسه خوان
 سه دست را خوانند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب دست
 راسخ و با اول یکسور بنوس قدیم جان بهر شد و دنی حیات را که زنده خوانند
 از پنج است **زند است** **زند و ستا** یعنی اول زند است که
 گویند شده فانی فرماید **بیت** مرا همت چو خورشید است شایسته شاه زند
 که چرخش زیر ان است و سر عیبت برانش **زند اور** حلال
 ضد حرام **زند بان** **زند خوان** **زند لاف** **زند و اف**
 دو معنی دارد اول تبع زردشت را گویند دوم ببیل باشد کال و جمعیل
 گفته **بیت** در ان میان که دواع کل و بنفشه کنی خبر زنا که زارم بهر زند خوان
 برسان **زند زن** نام موضعیت بر کنار نیشاپور **زند بنی** جامه با
 ریشما که آنرا بساخته باشند **زندم** یعنی سیم زند است و با قول کسور
 پنج معنی دارد اول مودست دوم درویش و فقیر را گویند مولانا جامه گفته
بیت دیدنا که یکی بر آکند زنده زیر جامه زنده سیم رود سپاهان است
 که بهر زنده رود است تیار و در چهارم معنی عظیم و بزرگ باشد فردوسی
 گفته **بیت** یکی زنده پلایت هر کوه کلک اگر با سلاح اندر آید بیک

چشم نام یکی از پهلوانان توانست **زنده رزم** بجه اخبرند زنده است
زندیل کسی را گویند که با حکام کتاب زند عمل کند و زند بق موت است
زنگ پنج معنی دارد اول دلایت زنگ راست دوم زنگ آهمن و مسا
 و غیره باشد سیم بر تواء و آفتاب را گویند چهارم زنگه بزنگ باشد چشم
 چرک باشد که از گوش چشم بفریب و انرا بت رنی رخص خوانند **زنگانه**
 نام پرده نیست از کوسفر **زنگانه رود** نام سازیت که زنگیان
 در روز جنگ بنوازند **زنگباری** صغ صوبه باشد **زنگدان زنگل**
 زنگه باشد **زنگه شاوران** نام پهلوانیت ایران **زنگستان**
 دو پوستکی دراز باشد چون سرستان که از بزرگروی آویخته باشد
زشت آراسته بود **زنوژ** دو معنی دارد اول بن خوشه باشد
 دوم کرمی باشد دراز که خون بکند **زنوبه** مویه و ناله سک باشد
 و بتازی هر بر خوانند **زنجار زیمه** ده معنی دارد اول
 بمعنی امان باشد دوم عهد و پیمان باشد سیم بمعنی البته باشد چهارم
 امانت باشد خواه حافظه فراید **بیت** دل خراب میکند و له را آکه
 کشید زینهار ای دوستان جان من و جان شما **بچشم ترس** و بیم باشد
ششم شکایت را نامند هر دو معنی را شیخ سعدی گفته **بیت**
 زینهار از کسی که از غم دوست پیش بیکانه زینهار کند **هفتم**
 پر پیرانامند همو گوید **بیت** زینهار از قربین به زینهار و وقتا رستا
 عذاب التار **هشتم** حسرت و انصوس بود نهم بمعنی شتاب باشد

اعم بمعنی هوش و آگاه باشد و زینهار ای امان طلب کردن را گویند
 و زینهار خواری عهد شکن را گویند و زینهار در امان دهنده را گویند
زینان ناخجوه باشد **فصل** زای عجم **زند ژند** بمعنی پاره
 بود و ژنده ژنده پاره پاره بود و باول مکسور چیز را گویند مرصوب چون ژنده
 فیصل **ژنگ** سه معنی دارد اول از ژنگ مانع باشد دوم جین و هم
 شکنج را گویند که بر روی و اندام آید سیم قطره باران باشد و در بعضی
 فریادها با قول مکسور دیای معدوف گفته اند **فصل** سین **سن**
 بمعنی سانت انوری فراید **بیت** در نظم این قصیده حکم درج کرده ام
 یعنی حدیث خویش کزین آن سنم **سنار** دو معنی دارد اول
 آب تنک را گویند که گشتی در آن بایستد دوم عاشق را گویند و باول
 مضموم زن پسر را گویند **سناب** سه معنی دارد اول ستم چار بایان
 باشد دوم پای را خوانند سیم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن باشد
سنان دو معنی دارد اول سوش بود دوم بمعنی بسیار آمدن **سنبا**
 نام مجوسنی بوده نیست پور **سنباوه** سنگ سنباوه باشد **سنبالو**
 میمون باشد **سنبوت** سنباوت باشد یعنی بی دینی حکیم سنا فراید
بیت تا تو از خوان شرح به قوت **تو دسا** و سن کبر و سنبت **سنبت**
 دو معنی دارد اول فریخته را گویند دوم افزاری باشد که بدان چرخ سوراخ کنند
سنبدین دو معنی دارد اول سوراخ کردن باشد دوم فریخته
 شدن باشد **سنج** بمعنی کشیدن یا دوزن کردن باشد و باول

سنگوک سنگ است که گفته شد **سنگین خوار** سنگوار است
سنگ جامه باشد که آستین و دامن آنرا کوتاه سازند **سند**
 نفرین باشد و باول مضوم زن پسر را گویند **سنگین** زن پسر را گویند
فصل شین شش دو معنی دارد اول ناز و کرشمه باشد شیخ عطار گفته
بیت چو جان کر نیستی چشم بر شش جهان بر من نمودی چشم سوزان
 دوم کیست که از پوستش ریمان بتابد و در عربی سه معنی دارد اول
 باشد که آب باشد و دم نام قبیل است سیم خیک که من را گویند
سنگار سه معنی دارد اول شناور را گویند دوم یعنی شوم و نامبارک
 و خس باشد سیم سنگ و عار باشد و در عربی دشمن و دشمنی و دشمنی باشد
سنگ کینه را گویند و سنگ غار را گویند که سلطان غار را
 در تبریز بنا کرده **سنگ** سنگ را گویند **سنگی** سنگی را
 کلی باشد زرد رنگ و در شکل و شکلی چون بهار نارنج و بوی تند دارد و در
 کل راه و نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر بر سر راهها رود **سنگ**
 شعله را گویند و آنرا بتازی جلالت خوانند **سنگ** شعله است
 گویند و بای کسور و اظهار مسودت **سنگ** یعنی گوهر را گویند که گشت
 بسیار داشته باشد و با قول کسور سرین باشد و با اول ثانی مفتوح و در عربی
 دو معنی دارد اول نوع از صدف باشد دوم ترجمه کی و در هم کیندن باشد **سنگ**
 منقار را گویند **سنگ** طبل و پهل باشد **سنگ** نئی را گویند
 که نه افان پنبه را بدان که آورند و با قول مضوم باشد مفتوح و در عربی فراموشی باشد

که دانه او سخت نشده باشد **سنگ** شاخ کا باشد **سنگ** سینه
 در اول شش و طرف را گویند دوم زرد و را بهر را گویند سیم خرطوم نیل را
 نامند و با اول مضوم نام و ختیت خوش و صنع که تند اشن سینه و راست
 و املکس باشد و ختر زرد و چوبش را در کان بکار برند و آنرا در خراسان
 بیفش خوانند و با اول کسور سه معنی دارد اول نام غده است که از با قلا کو حکتر
 باشد دوم قلع از خیار باشد که در از و کج شود و آنرا در شیراز مکنونه
 گویند سیم کیمیا هر باشد که آنرا با سکه نان خورشید زنند و در سپاه آنرا
 لا دشنگ خوانند **سنگار** کیمیا باشد که بر کش سیاه و بخش سبز
 و سجاد معرب است **سنگیز** دو معنی دارد
 اول شرا که از درخت خرمای صلی شود و دوم به پهلوی زنجیل را خوانند
سنگ دو معنی دارد اول خوف است دوم کرمی باشد که درشت
 ندارد شود و گشت را بتا کند **سنگ** زوال چنی باشد مانند
 سنگ و لیکن آن سرفی نباشد و مار بجای رگ باشد **سنگ**
 بادریه دو که باشد **سنگ** جنسی از غذا باشد و آنرا امشنگ نیز خوانند
 و با کاف عجم مضوم و دو معنی دارد اول نام یکی از رایان هند وستان است
 دوم یعنی سنگ است **سنگ** دو معنی دارد اول خوشه را گویند دوم
 رشته باشد که بر سر دستار و معجزه امثال آن بدوزند **سنگ**
سنگ در هر دو معنی باشد سنگ مترادف است **سنگ** سه معنی
 دارد اول است تناسل را گویند دوم جای را گویند که سر کین و خاشاک

بگیرد و در خانه با دو کاه و نهارد و آن شاخ را بر شاخه بنویسند که آواز
غرغری از آن برآید و مردم آنرا شنیده چیز بپزند و اگر نهند کار کشیده
خود را بجر و ج سازند و اکثر است که کار و بدست پسران و به همنده خواهد
حافظ فرماید **بیت** کاش جافا پسران و گشتگر بودی تا دینار و درم
او بودی **دوم** جانور است که آنرا بوم نیز گویند سبک کنگره بود مولانا جی
فرماید **بیت** ز کنگره در کاخ شهر یاری چو قارسل وید شکل گوشتی
چهارم بچیا و شطاح باشد **چشم** شاخ و رخت نورسته باشد
و بادل کسور و ثانی زده و کاف و کسور ساریت که اکثر همنده و اندا
کشتگره بمعنی اخیر کنگره است بادل کسور **کنو** کتب باشد
کنور سه معنی دارد اول معنی کنور است دوم کند و باشد سیم
رعد باشد **کنون** بمعنی کند و است و بادل مغرم بمعنی کنون باشد
کنیر کاهل و پیا رخوار باشد **کنیر** دو معنی دارد اول معروف است
دوم در خبر کبر را نامند **فصل** کاف **کنب** **کنبده** پنج معنی
دارد اول معروف است دوم غنچه را گویند خاقانی هر دو را گفته **بیت**
فریب کنبد نیلوفر محو ز که کنون اجل چو کنبد کل بر شکافت عدا
سیم آیین بندی باشد بطریق کنبد زنده و بتاری قبه خوانند
چهارم بمعنی خیز کردن و بر جستن باشد **چشم** پیاله را گویند **کنج**
کنج بمعنی کنجیش باشد **کنجا** **کنجاو** **کنجبر**
کنجبر کلکونه باشد **کنج** **افراسیاب** کنج چهارم است از هفت کنج

که بر دیز را

که بر دیز ریافته نوزده از افراسیاب یافته **کنج** **یج** کنجیش است
کنج باد **کنج باد آور** **کنج بادار** دو معنی دارد اول نام کنج دوم
از هفت کنج بر دیز و دجه سیم است آنکه قیصر روم از ترس بر دیز خانه آبا
واجدا خود را در گشتن بر ما کرده بادریا گیرانید اتفاقا باد طوفان
عظیم شدن آن همه باشد که گاه خسر و رسانید و دم نوا مکت از مصفا
یابد منوچری فرماید **بیت** وقت سحر که چکاو خوش بر نذر نکاو
س عتک کنج کاو **س** عتک کنج کاو **کنج وار** نام نوا مکت از موسیقی
کنج دینه کنج سیم است از هفت کنج بر دیز **کنج دیوار** است
نام کنجیت که حضرت خضر عم دیوار آنرا راست کرده **کنج قاروان** کنج
قاروان است **کنج سوخته** دو معنی دارد اول نام کنج کشور افر رفته
باشد دوم طغیت از مصنفات باربد گفته شیخ نظام در وصف باربد **بیت**
کنج سوخته چون سختی راه ز کرمی سختی صد کنج راشه **کنج شیکان**
نام کنجیت از کنج خسر و شرح آن در ذیل گفته شیکان گفته **کنج کاو**
کنج کاوا **کنج کاویش** دو معنی دارد اول نام کنجیت از کنجها جمعی
که در زمان بهرام کور ظاهر شدن و آن چنان بود که دهقان گشت آب سیده
سورانی ظاهر میشود و آب در آن میرود و صدای مریدان از آن بر می آید بعضی
بهرام میرساند بهرام آنجا رفته میفرماید که زمین را بکنند عمارت عالم کرده
ارتفاع آن شست که بیدای شود و کاویشی در آن مشاهد میکنند که
از زرس خفته چشمان از یاقوت و شکمها پر از انار و سیب و بهی رزین و

نام گویند از مادران که نزدیک کمر و کوه واقع است **لنج** برون
 کشیدن و برون برون چرخانند از جایی بی بی و باول مضموم سه سیغه
 دارد اول لب را نامند دوم اندرون رخ را باشد و اینرا **کپ** نیز خوانند
 و مردم خوابان لبوس گویند سیم مثل را گویند و باول مضموم **لنج**
 باشد **لنج** رفتاری باشد از روی ناز و آغوش در عرف خرام گویند **لند**
 بر باشد و باول مضموم دو معنی دارد اول لاف و کراف باشد دوم سخن
 کردن باشد و در زیر لب و خشم و غضب **لند** **مور** نام بادشاهی بود
 از پادشاهان هند و آن حرکت است از آنکه که بمحلی پیر است و هو که بمحلی
 آفتاب است و اعتقاد بر آنست که نیر اعظم بوالده او که گفتی نام داشت
 نظر کرد و حامله شد **لنگ** دو معنی دارد اول معرفت دوم آبت
 تناسل را گویند و باول مضموم نوحه باشد و باول مضموم از پنج بران باشد
 تا سه انگشتان **لنگاک** سخن زشت و ناخوش باشد **لنگر**
 چهار معنی دارد اول لنگر کشتی را گویند دوم جایی را گویند که در آنجا
 روز طعام ببرد و همند ابر خضر و گفته **بیت** کار بسیداران حبش
 خوابگاه آراستنی **بیت** در پیش خواب آلوده جای لنگر است سیم
 کنایه از توانا و کلین است چهارم شغف را خوانند که در مکر و حیل و خیر که
 مرتبه اعلا داشته باشد **لنگر** **لنگر** **لنگر** **لنگر** **لنگر** **لنگر** **لنگر** **لنگر** **لنگر** **لنگر**
 و مردم به سر و پا به بندند **فصل** سیم **من** سه معنی دارد اول معرفت
 دوم دلور را گویند سیم سوراخی را خوانند که شایسته تر از و از آن

بگویند که این را گویند
 و این را گویند
 و این را گویند

بگذراند

بگذراند **لنگ** نام شهریت قریب بجن **منبل** کامل
 و منبل را گویند و باول مضموم بشه زده و بای مضموم منکر و از راه دو
 افتاده باشد **منشو** نام نوعی از گیاه که کوچک است **منج** نام دارو
 که آنرا بر بوند گویند و باول مضموم سه معنی دارد اول زنبور را گویند عموما در بنوع
 نامند خصوصا دوم لاشه طرز زنبور نامند سیم نام دیمیت از بوانات **منجک**
 بمعنی جستن باشد **منجیک** ملاخصیت که بمحقق مقرب آنست **منجیاب**
 گوی را گویند که در پس قامها و مطبخی جته آبهایی مستعمل بسیارند **مند**
 دو معنی دارد اول معنی خند است و می باشد اکثر به ترکیب افاده اند چه چون حاجتمند
 و دولتمند دوم نوعی از غیر باشد که سیاه و کران بهما باشد **مند** **بور** و **مندر**
 و به دولت باشد و سیاه بخت **مند** **مندر** **مندر** **مندر** **مندر** **مندر** **مندر** **مندر** **مندر** **مندر**
 باشد مرصع را **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند**
 خوانان کرد و دو بکشد شیخ او خدی گفته **بیت** سر بر خط من مینی دیوانه
 قوی ای دل که جبه این افسون بر منده اندازم **دوم** خود نام باشد و ذکرنا
 بنامه در عجایب البله ان آورده که مندی شهریت از مندی که در آنجا عود
 بسیار است و مندی باول مضموم نوعی از قش باشد **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند**
 که مردم شده **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند**
 که دسته و کردن آن مشکسته باشد **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند**
مند **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند**
 و همت باشد **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند** **مند**
 نوعی از پهل بریزه بود و باول مضموم

بگویند که این را گویند
 و این را گویند
 و این را گویند

روز اول باشد از ماه شمس سیم ستاره بر جیس است که شتر باشد چهار

آوا بجای آوا باشد یعنی آواز و مقام **آوار** **آواره** به معنی دارد
 اول دفتر حساب را گویند و آوار به معنی است دوم دیوانخانه باشد
 سیم میز آهین باشد که از سوراخ کردن نعل میفتند و بعضی آنرا به معنی
 آواره بلف محمد و ده تصحیح کرده اند و باول مضموم کرمان بود **آوارین**
 بدو زشت باشد چنانکه بر دارین خوب و نیکو باشد **آوام** دو معنی دارد
 اول قرص باشد دوم بجای زنگست **آو باریدن** ناجائده فرو بردن
 باشد و آنرا بستاری باج خوانند **آو در** هم ترا گویند **آو بشتن** دو معنی
 دارد اول گفتن باشد دوم پر کردن باشد **آو دس** **آو دشت**
 بدشت را گویند **آور** دو معنی دارد اول مشت را گویند عواما دشتی
 که بر دهن کسی زنند خصوصا دوم کردکان و جوز و پسته و بادام و امثال
 آنرا گویند که مغزش تنیده شده باشد **آورا** حصار را گویند
آورامن **آورامند** نوعی را گویند که باشد که خاصه فارسیان است
 و شعر آن بزبان بهلوی بود گویند که اورامن و میت از مصافات
 کوشکان و شخصی که این گوینده کی باشد اختراع غوده از انجلی است و جمع
 آن اورامنان است **آوریدین** جنگ کردن و حمله نمودن باشد
 و باول مفتوح زمانه مسور به رازده سر کوهی را گویند و آنرا بستاری است
 خوانند **آورنگ** رسیان باشد که اطفال در ایام جشن از باغ آویخته از
 شاخ درخت و بران نشینند **آورمزد** **آورمزد** چهار معنی دارد اول
 نام فرشته است که تدبیر امور و مصالحی روز او را میزد و به معنی است دوم

روز اول باشد از ماه شمس سیم ستاره بر جیس است که شتر باشد چهار
 بنده اسفند یا راست فردوس هر دو معنی را گفته **بیت** سه و کار و بهیم شاه
 او را میزد که زشتان بدی چون بهاء او را میزد **آورنج** سکه لکور باشد
 و باول مضموم و دو و مجهول خوب خوشه انگور باشد که انگور را چید باشند
آورنجین **آورنجین** خصال باشد **آورند** پنج معنی دارد اول فردوس گو
 باشد اسدی فرماید **بیت** جهان خرم از فردا اندازد هم از میر محمد فرزند او
 دوم تخت را خوانند سیم نام پسر که پشین که پدر لهراسب است چهارم زب
 و دعا باشد و دوازدهمین مصدر است پنجم بجای زنگ است آمده **آورنگ**
 هفت معنی دارد اول تخت پادشاه را گویند دوم دواش بود سنائی فریاد
بیت ای گرفته دو عالم اندر عدل بکمال صیانت و آورنگ سیم فروز بیاید
 خوانند چهارم که دجید را گویند پنجم بجای شاد آمده ششم نام عاشق
 کلهر بود هفتم طرز دو قمار نامند **آورنگی** نام هر ده بیت از موسیقی
 نضره بار به شیخ نظام گفته **بیت** چو که در او رنگ ناموسی که ساز شدی
 آورنگ چون ناقوس از آوازند **آوره** ابره جابه باشد **آوریه** بجای
 اریب است و آنرا بستاری محرف خوانند پورهای جا گرفته **بیت** برین می
 بازه نکوست **آور** کردن تو با ویریه به **آورار** چهار معنی دارد اول بادیه
 کشی را گویند دوم دست افزای پشه و ران باشد سیم کفش بود چهارم
 آو به حازه را گویند که در دیک اندازند **آورایش** آفرایش باشد
آورشن دو معنی دارد اول بجای انداختن است دوم بجای قتل باشد و آورشن

روز اول باشد از ماه شمس سیم ستاره بر جیس است که شتر باشد چهار

آوریا نام شخصی بود چنان که در

آوریا نام شخصی بود چنان که در

مصدراست **اوژول** شتاب را گویند **اوستاخ** بمعنی کستخ
 باشد **اوستام** سه میخ دارد اول ساخت زین باشد دوم آستانه
 در بودیم معتقد بود **اوسو اوسه** در اول ربودن باشد **اوسون**
 انسون باشد **اوشه** ششم باشد و باول مضموم نام کیا میت دو
اوشنگ هوشنگ است که پادشاه بوده **اوغا** باور را گویند **اوغز**
 دو میخ دو میخ دارد اول مجمع سلاطین و اشرف را گویند دوم جای باشد
 که باد او بسیار بوز **اوفاد** افسانه باشد **اوک** نام قلعه است
 از صفات فخره و بستان و باول مفتوح بش زده و کاف بی طرف بالا
 و بلند را گویند و اوج معتد است **اویگ** پشیمان باشد **اوکندن**
 اکندن باشد **اولاد** نام یکی از دیوان مازندران است **اویلج** و پنج
 باورنگ و در میخ دیگر باور پنج متر اوست و باول مضموم چوب خوشه
 انگور را گویند که انگور آنرا چین باشد و بتاری آنرا عوض خوانند **اوند**
 ظرف را گویند و بالف محذره نیز آمدن **اویژه** دو میخ دارد اول بمعنی
 خاصه و خاص آمده دوم شراب انگور را نامند **اویصل** با **اویو** دو میخ
 دارد اول معر دست دوم بمعنی بود بود **بویب** فرشت و بک ط باشد
بویبره **بویبرک** بلبل باشد **بوینگ** دختر بکر را گویند **بوته**
 چهار میخ دارد اول درختی باشد بسیار بلند نباشد و تنه آن نباشد که
 از زمین برآید دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را خوانند عود و بچه شتر را
 خصوصاً سیم نش نیز را گویند چهارم ظرفی باشد که از کل حکت ساند

بویبره
 بویبرک
 بوینگ
 بوته

در روم سیم دران بکد ازند و بوتقه معتد است **بوتیمار** نام غنیمت
 که آنرا غم خورک نیز گویند و گویند که بر لب آب نشیند از اندیشه اگر با
 آب کمی بنیرد با وجود تشنگی تمام آب بخورد و بتاری تمام خوانند **بویچ**
 بمعنی که در فخر و خود نمایی آمده **بویخت** پسر را گویند **بویر** اسپ
 سنج را گویند **بویزک** دو میخ دارد اول شغل قمار باشد دوم نوعی
 از طعام باشد **بویز** دو میخ دارد اول سبزی باشد که بر جامه زبان
 بواسطه طوبت نم بچند و دوم زنبور سیاه باشد که بر کلاه نشیند و باد
 مضموم و در او جھول اسپ نیلی را نامند که رنگش سفیدی که آید و پ
 تند و تیز را بوز خوانند و مردم نیز فهم را نیز چنانکه مردم کنند فهم را گویند
 که عبارت از اسپ یا لاینت خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
 شکر تو من باشم که کودن و کربورم تا زمان لب خند است یک خند
 بیاموزم **بویزار** ادویه حازه را گویند که در طعام اندازند
بویزید **بویزید** **بویزید** بیون را گویند **بویز**
 دو میخ دارد اول معر دست دوم تنه درخت را گویند **بویوش** بمعنی تعجب
 باشد و باول مفتوح بش زده که در فخر و خود نمایی باشد **بویشاد**
 ششم را گویند **بویش** **بویش** **بویش** خواب دیدن باشد
 که بتاری رؤیا خوانند **بویف** بوم است که به نخوت اشتها دارد
بویفوش سنده عطاره باشد **بویک** **بویک** بمعنی باشد
 که نبود که باشد **بویک** فحک را گویند و آنرا بتر که چندان خوش گویند

بسحاق اطله گوید **بیت** نخوری بولکلک و الجکلک حاصل تابش
 خود و باران نکلی نفس پاره **بوم** سه معنی دارد اول زمین را گویند
 دوم جانوریت که کوز گویند سیم بخت سرشت و طبیعت آمده است
بومادران **بوماران** نام گیاه است که کلی کبود دارد و به کوت
 مایل و بویشتنه باشد **بومان** جانوریت پرنده **بومن** زلزله باشد
پون حصه و نصیب باشد و با اول مضموم و و او معروف سه معنی
 دارد اول آسمان را گویند دوم بمعنی بن و پاپن آمده سیم روده کا و گویند
 و امثال آن باشد که سرکن آنرا پاک نکرده باشند **بون** بهشتی
 باشد و بونده آهسته را گویند **بویا** چیزی را گویند که خوشبو باشد
بواخرای یعنی بوزار است که گفته شد **بویست** سکه را گویند
 که بکرده جانوران بیا **بیه** و آنرا یوزه نیز خوانند **بوی کلک** بولکلک
فصل بای عجم **پو** رفق و متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند
 شیخ نظام فرماید **بیت** شیر سگی داشت که چون بگوشت سپید
 خورشید بر آهوکرفت **پوپ** کاکل مرغ را گویند **پونک**
پوپو **پوپه** بهد باشد اثر الدین گفته **بیت** خلافت
 که شاه پرنده کان باز است اگر چه تاج و تخت یا چکا و پوپو کرد
پوپل بار و خجست مخصوص هند که بمقدار جزو بیا شود و نوزل
 مغرب است **پوش** جگر را گویند و لهند اقلیه را که از جگر است
 قلیه پونی گویند **پوته** خزانه باشد **پوخت** یعنی بخت آمده

بگویند که نام خورشید است
 و در بعضی جاها به این نام خوانند

پود **پوده** سه معنی دارد اول بیابان باشد که در عرض کار باشد
 دوم معنی نکند باشد سیم رکوی سوخته باشد و چوب پوسیده که بر زهرنگ
 چنانچه نهند و آتش گیرانند **پور** دو معنی دارد اول سپهر را گویند
 دوم نام شهر کنوج است **پوران** نام شهر کنوج است **پوردگان**
پوردیان چون پنج در دیده را بر پنج روز آخر آبان ماه میفرایند که خروج
 روزه در روز شود آنرا پوردگان و پوردیان خوانند و نورده جان مغرب
 آنست **پوزشب** نام پدر رزراشت بوده **پوزک** نام
 دختر آن رای کنوج است که در جهان بهرام کور بوده **پوزمند** کسی را گویند
 که صاحب فرزندی بود و با او مجهول نام گیاه است خوشبو **پور** دو معنی
 دارد اول بمعنی اول پور است دوم نند درخت را گویند **پوریان**
 متوطنان شهر کنوج است **پوز** پیرامن دامن باشد **پوزش**
 بمعنی عذر باشد خاتمی فرماید **بیت** دست بر کن زلف مهر رویان
 پوزش خجست زن دادنی بخواه **پوستکاله** **پوستکاله**
 پوست میمون را گویند که در تیره و تیره باشد **پوش** دو معنی دارد
 اول زره را گویند دوم صیغه امر است یعنی از راه شو **پوشک** کبره
 باشد **پوشکلن** نام نواختن از موسیقی **پوشنگ** نام
 قریه ثبت انهری و پوشش مغرب است **پولاده** سه معنی دارد
 اول مودشت دوم نام پرسو بوده ایرانی سیم نام یکی از دیوان
 مارندران است **پوشنه** سرپوش باشد **پول** دو معنی دارد

اول پل را گویند دوم معروفست **پولاطی** نوعی از آتش آرد است
پول میوه را گویند که در آن آن پوشیده باشد **پویه** دومین
 اول رفت و موقوف باشد دوم نام مردی بوده از زبان **فصل**
 نای نوقانی **تو** تاب باشد و با آن مضموم پزده باشد و آنرا
 نام و نوه نیز گویند **توا** ضایع و تلف باشد **توار** خانه و دیوار
 که از گاه و غلف بسازند **تواسی** کلیم و فرشتن نقش باشد **توان**
 دومین دارد اول قدرت باشد دوم ابر را گویند حواجه عبید گفته **میت** نزدی
 بخر معلق توان شده پیده **چوشت** ماهی شیم از میان همچون **توانچ**
 تپانچه باشد **توبره** بیج و بیاره خمره باشد **توبک** کجینه را
 گویند در ادوات الفضلای با تا و در شرف نام نون بر توست
توپال ریزه سیم و نقره و زر باشد و امثال آنرا گویند **توتک**
 چهارمین دارد اول طوطی باشد دوم قسم از بی باشد سیم نری از
 نان باشد که اکثر در قزوین و اطراف آن مخصوص دارند چهارم نام قلعه
 نیست از شیراز **توته** گوشت قزوینی را گویند که هلی در این درون
 پلک و کاه بر بالای پلک برآید و با او دجول طوطی را گویند **توتی**
 دومین دارد اول معنی تخت **توتک** است دوم کشتی و جهاد را نامند
توج بهی را گویند و به نیز **توختن** **توزیدن** از ضد است
 و چهارمین دارد اول معنی خواستن دوم معنی گذاردن باشد اسمی معنی
 اول گفته **بیت** به تیغ و سنان هر کجا کینه و دخت **بیت** کجی دل درید و کجی سینه

دخت **بیت** شیخ فخر الدین گفته **بیت** زمین را از آن دو چشم مست **بیت** فرای
 از آن دو زلف کین **توزه** سیم معنی فرو بردن باشد چهارم معنی بر کشیدن
 آمده **تود** توت باشد شیخ نظام فرماید **بیت** کجی که از نو و از بر
 تود زخل و او ابریشم آورده سود **دباو** و مجهول تود خاک و خرمن
 و غیره باشد **تودره** جانور است که آنرا پیکل گویند **تودوه** جفت
 باشد که مقابل تاق است **تور** شش معنی دارد اول نام پسر فریدون
 بوده است که توران با و منسوب است دوم توران را گویند سیم بهلولان
 و بهادر را نامند چهارم نام کبی هست ترش مزه پنجم تجسس و تفتیش
 ششم رم باشد و توریدن رسیدن باشد و یکسورتی دودور شدن
توران دخت نام دختر خسرو پسر دیز است که یک سال و چهار ماه
 پیش از آنز می دخت پادشاهی میکرد **تورج** معنی تخت تور است
تورک دومین دارد اول خمره باشد دوم نام یکی از بهلولان توران
تورنگ خروس صحرایی را گویند **توک** شغال باشد و
 با او مجهول در ترک رومشی و قاعده باشد **توریدن** معنی اخیر
 تور است **تور** دومین دارد اول معنی تاخت و تار آمدن دوم
 نام شهر است از سر حته پارس و توج معرب است **توزی**
 دومین دارد اول جامه باشد که منسوب است بشهر تور و ازین شهر
 چنان مستفا میگرد که آنرا از کتن می بافند سنایی گفته **بیت**
 بند بندم همه بکشت و چو توری از ماه **تا تو** بر تارک خورشید به بسته قصبی

دوم کشتی را مانند **تور** پوست درختیت که بر کمان و تلوی تیر و خنای
 زین و امثال آن بکشند **توسن** اسب سرکش را گویند **توشن**
 چهارمین دارد اول طاقت باشد دوم بدتر را گویند سیم توت باشد
 چهارم قوت را خوانند و آن خوراک بقدر حاجت **توشک** نیز جوید
 جواز را گویند **توشکان** تون تمام باشد **توغ** بیمه تاغ باشد **توفین**
 دومین دارد اول صدا و ندا باشد فردوسی فرماید **بیت** بتوفیه کوه و بطریزید
 دشت **خردش** سپاه از هوا بر کشته شد **دوم** جنبش و برهم خوردن کلاه
 و در بعضی فرمت کبابی تا تون نوشته **توک** چشم را گویند فرادی فریاد
بیت ز توک ست تو عالم خرابست **بقیه** خلق تو عالم گرفتار **تول**
 جنگ بر خاش باشد آذری فرماید **بیت** سنان صاعقه بر زهر
 از در کج شیب **جواز** درون سپهر رو تو تول خنجر تو **دما** و ادجول یعنی نرم
 باشد و توله بدین رسیدن باشد **تو نکه** کچینه باشد **تو نگو** تمام
 باشد و لغز نامکو و کمر این گویند **تولی** عیار را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت**
 کین مکر قصد من آمد خنیت **با** طلع ارکند او تونیت **توی** دومین دارد اول
 یعنی اندرون باشد بحاق اطعمه گوید **بیت** در توی دهن که در اضرب است **دندان**
 سکه ز دندان بفر **دوم** یعنی تا ولای باشد چنانکه دولای را و توی خوانند
تویج دومین دارد اول بیازه باشد که به درخت پی خشک کند و تباری آن
 عشقه نامند **دوم** جشن و میزبانی باشد **تویل** پیشانی باشد و در بعضی
 یعنی کله سر قوم است **فصل** جیم **جوار جوار** تا ون باشد و آن

و دست چوبین و آنرا بشیرازی جوغن خوانند استاد فرخی گفته **بیت**
 ای بگو پال کمران کوفته سیلانرا پشت **چو** کربخی که فرو کوفته باشد بجواز **دوم**
 معصره باشد که روغن از حیوانات و شیر از نیشکر و امثال آن بگیرند
 و این را از چوب و سنگ سازند و با قول مضوم در عربی یعنی رو او را این
 و آب دادن **تور** و کشت را و اجارت و خط راه است **جوبال** جوال
 باشد **جوجر** درم را گویند و آنرا زدن نیز گویند **جوجم** شغ
 اصل باشد که کل میوه بار آورد و با قول مذکور در عربی کل سنج را گویند **جوجو**
 دومین دارد اول نام شهریت از خست که در اینجا ابریشمین و
 مشک کاغذ پر یا خوب شود خاقان فرماید **بیت** جو جو چون از زبان
 بنمود صبح **مشک** جو جو در نهان بنمود صبح **دوم** ریزه ریزه را خوانند
 بهو گوید **بیت** جو جو جور دستان برگیر **دل** جو جو شده زبان برگیر **جوخ**
 یعنی گروه است و معرب آن جوق است **جودان** جودانه
 پنجمین دارد اول نوع از کافور بخلاف کافوریت خوشبو **دوم** چینه دان
 مرغان باشد سیم نوع از بنده باشد چهارم سیاهی را گویند که در میان دانه
 اسب بود و چشم نوعی از انار باشد که دانه آن خفک و به آب باشد **جودر**
 دومین دارد اول کاه را گویند صنوبری فرماید **بیت** نه نافه
 همه آهوی **نه** غبرف نه همه درجی **دوم** کیمیا باشد که در کشت زار آید
 و دانه ریزه بر آورد **جوز** بالا را گویند و آن ضد تشیب است **جوزا**
جوزیدن غصه خوردن و اندوه مکن باشد **جوزن** نوعی از سا

که در آن جوهر خمر آن رنگ یازد و چوبه زرد کرده افشون بر آن و میسوز
 هر کسی زنند که مقصود باشد شیخ نظام فرماید **بیت** زنند و سلطان آمده
 جوزین بهر جو که زرد ساخته خمری **چوبک** کوی گریبانرا گویند
جوشن و معنی دارد اول معرفت دوم حلقه را گویند مانده حلقه
 زره **جوشیر جوشیره** جولا به باشد **جول** غلیو اج باشد
جولاه جولاهل جولاهه جولاهه عنکبوت را گویند
 و بعضی گفته اند که جولاه در اصل عنکبوت را گویند و بافته را بشمار آن
 جولاه به خوانند و بعضی گفته اند که حبه کرده ریسان باشد و جلا جمع است
 و بافته را بان نامند اند **جولخ** نوعی از بافته پشمینه باشد که اکثر از آن
 خورجین سازند و بدین سبب قلمند را نیز جولخی خوانند که از آن جامه
 جامه پیوسته و چو لقی موتب است **جوله** جولاه به است و با خفای
 و دوشی دارد و اول تیردان و انداکیش نیز گویند و قربان کی از نیز جول خوانند
 دوم خار پشت را گویند و با او معدوله نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا بهشت
 تمام چهر کنند و آنرا مرغ نیز گویند و مرغزار را جولگاه خوانند **جوان**
 چوبی باشد که در زیر آن غلته را نصب کنند و بر کردن کا و نهاند **فصلک**
 جیم عجمی **چوک** ناسه باشد که بر دغی بریان کنند **چوچوار** نام کوی
 باشد که هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد خصوصاً پشمینه و بتاری از جیم
 نامند **چوبدار** سجد را گویند **چوبک** چوبکی و تخنک باشد مهتر بسیار
 بردست گرفته چوبکی بر آن تخمه میرزد و میگرداند باشد تا پاس بانان میده از پند

چوبک زن چوبکی مهتر یا سبانه را گویند **چوبکش**
 چوبی را گویند که بدان پنبه از دانه جدا کنند **چوب چوبه** و معنی
 دارد اول چوبی باشد که بدان نامرا تنگ کنند و دوم لقب بهرام چوبین است
چوبینک رو پاکه باشد سرخ که بر سر بندند مولوی معنوی گفته ۷
بیت آن شاه دروغی بین با اسپک بازینک سکنیک سکنیک
 سر بسته بچوبینک **چوبینه** و معنی دارد یکی نام پرند هیت که آنرا
 کاروانگ نیز گویند و دوم لقب بهرام چوبینست **چوپلین** دست اقراری
 باشد که بدان پنبه را از دانه جدا کنند **چوخیدن** و معنی دارد اول تیغ
 چیدن است و دوم لغزیدن را گویند **چور چور پور** تورنگ را
 خوانند و آن بهشت معرفت **چوز** معنی دارد اول جانور شکا
 گویند که بر دساک گذشت و گریز نخورده باشد و دوم فوج زنان باشد
 سیم بوته گیاهی باشد چون درمنه سفید **چوشیدن** مکیدن
 باشد **چوشک** کوزه را گویند که لوله دار باشد و آنرا ابسل نیز گویند
چوک و معنی دارد اول جانور است که خود را از درخت بیاویزد
 و حق میبکشد باشد تا قطره خون از حلق آن بچکیده باشد
 منزه ری فرماید **بیت** چوک ز شاخ درخت خوشتن آویخته
 شاخ سیه پروبال عالی آویخته دوم آلتیاسل را گویند و با او جوی
 را نولادن شتر باشد **چوکل** پرند هیت است که بنحوت است و
 دارد **چوکوان** معنی دارد اول معرفت دوم چوبی باشد

سرخ که گوی از فولاد و از آن بیاویزند و آنرا کوکب نیز گویند و آن نیز چون
 چتر از لوازم پادشاهان است سراج الدین گفته **بیت** زغبیر برهش
 چتر و زنبیل بر گلش چو کان دلش چون قبه تازی خوش چون قبله و مقلا
 سیم هر چوبه سرخ را گویند عموماً و چوب سرخی را بدان نقاره زنند خصوصاً
چول دو معنی دارد اول بیابان باشد دوم معنی خمیده باشد
چوکان چوکان باشد **فصل** **خا** هفت معنی دارد
 اول چوبی بندی باشد که بتایان و نقاشان در بر درون عمارت
 ترتیب دهند و بر آن ایستاده کار کنند حکیم نزاری فرماید **بیت**
 زهر چار طاق رفعت اوست که کرد بسته از هفت آسمان خا دوم
 کبابی باشد خود رو که تا آنرا کنند زراعت نشویند سیم چوبی کنند
 آمده چهارم معنی بریدن و در کردن باشد پنجم کف دست را خوانند فلک
 شروانی گفته **بیت** مار است جهات سته یک کام مار است بجای
 یکم ششم سفری و کفل است را خوانند هفتم عشق را خوانند و آن
 کیانیت و آن درخت به چید و خشک کنند و گفته **بیت** چنان **خو**
 که بر چید بگلین پنجم من بدان سیم صنوبر **خوا** گوشت باشد و با
 مضوم خبر باشد که بدان روز بگذرانند و آنرا بتایان و نقاشان خوانند و
 باول کسور یعنی فربه آمده که بتازی لذت است و باول مفتوح و الف ممدوده
 و مقصوره در عربی دو معنی دارد اول قاع بودن شکم است از طعام و دوم
 رغاف باشد و الف ممدوده پس هم در عربی هوای میان و دوی را گویند

خواج سه یاران نام موضوع است بس لطیف و مترج و میوه دانه
 و درخت دارد و در آن کوه کابل و بان اعتبار گرفته که خواج بود و
 وحشی و خواج خان سعید خلیفه او و خواج محمد ریکردان در آن موضع
 با هم صحبت داشته اند **خوار** پنج معنی دارد اول خوردن را گویند و آن بر
 ترکیب افاده کنند چون شد بخوار دوم ترجمه و دلیل باشد سیم یعنی راست
 آمده چهارم سهیل و آسان باشد کمال اسمعیل گفته **بیت** ز شوق آن که دم
 بوشه بر آستانه تو بر آسمان شد من نیک خوار می گردم پنجم معنی اندک آمده
 و باول مضوم و الف ممدوده خوردن را گویند و در عربی آواز کا و را گویند
خوار باو طعام بقدر حاجت را گویند و بتایان قوت خوانند
خوار کار دشنام ده را گویند خوار کاری دشنام دادن باشد و
 خوار خواری دشنام شنیدن باشد **خواره** روزی را گویند فردی
 فرماید **بیت** ابا خواست یزدانش چاره نبوده ابا کوشش روز خواره
 نبوده **خوار** چوب دستی باشد که بدان چار پایانه را خوانند **خواره**
 چوب بندی باشد که در کوچ و بازار ترتیب دهند و بر زبر آن ترتیب
 آیین پوشند و چوب بندی را بجهت ناک انگور سازند و چوب بندی را
 که در بر درون عمارت سازند بتایان و نقاشان بر آن ایستاده
 کار کنند و باو و ممدوده یعنی خواهرش آمده **خواس** ترس و بیم باشد
خواستار خواستکاری باشد **خواسنه** خواست **خوامش** مال را گویند
خواسه صورتی را گویند که در باغ و زراعت بجهت دشت حیوانات

نصب کنند **خوال** و معنی دارد اول خوردن باشد دوم دوده باشد
از چراغ بکیر نه بجهت مرکب **خوالستان خواله** دوات **خوالکه**
خوالکیر مطبخ را گویند **خوالکی** و معنی دارد اول طعام باشد
دوم رودخانه باشد **خوان سار خوان سال** چاشنی کیر باشد
خواو خواب را گویند **خوب کلا خوب کلان** نام تخت
که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوج خوجه** و معنی دارد اول تاج خروس
باشد دوم کلیست که آنرا بستان افروز خوانند بهشت تاج خروس
خود بسوز نام آتشکده بود در آذربایجان **خو خرو** تاج خروس
باشد **خور** بهشت معنی دارد اول روشنی مفرط را گویند دوم قمر
یست که موقوف است و بر نیز اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور
واقع شود بدو متعلق است **سیم آفتاب** را خوانند چهارم نام روز باران
از ماه شخصی پنجم معنی خوردن باشد ششم مزه لذت را گویند هفتم نام
قصر خورنق است هشتم خوردن باشد هر روزه را **خوراب** و معنی دارد
اول آب اند که را گویند که از بند ی بر آب بسته باشند ترشح کند و در هر روز
نامند که اسباب بزرگئی او می باشد **خوره** در جمع معانی با خوره
مترادف است **خوردی بیز** طبایع باشد **خورمه** نام شیرین
علیه السلام است **خورنگاه خورنگه خورنه** نام قصر است
که پستیار رومی نمان ابن امیر القیس بنا نموده و بجهت برام کورس خسته
را گویند که عجمان یک قصر را خوردن معنی جای طعام خوردن و دوم را که سینه خور

بود بجهت مصعب برام معتر بوده **سید دیر موسوم** ساحتند چه بزبان پهلوی
کنند را دیر میگویند و **عوب خورنگه** بخورنق و سید دیر را **سید** تعرب
عموده اند **خول** و معنی دارد اول باختر مترادف است دوم نصرت
که آنرا جذام خوانند **خوز ووک** جُعل باشد **خوزستان**
ولایتیست از فارس که شکر آنجا را شکر تربت عظیم و خوزی هم صحیح است
خوزم بخار باشد **خوسانیدن** بمعنی خیسانیدن باشد
خوسه خواهر است که گفته شد **خوش** سه معنی دارد اول
خشک شدن باشد و خوشیدن مصدر است شیخ سعدی گفته
بیت بخوشید سر چشمه های قدیم **نماند آب جز آب چشم یتیم** دوم
معنی خود و خویش آمدن کمال سبیل فرماید **بیت** عصمت آورده شد
امن چو راحت بکیر بخت **عافیت** رخت برون بردوشما بخوشید **بیت**
سبیم معنی خوب خوش آمده و با قول مفتوح و و او معدوله سه معنی دارد اول
معرفت دوم مادر شوی و مادر زن را گویند **سبیم** بوسه باشد و آنرا
خوشبوی نیز گویند و با قول مفهوم و و او معروف در عرب سیرین را گویند
خوشاب و معنی دارد اول هر چیزی خوشاب را گویند عموماً و مراد از
آب در این خصوص است **سبی** فرماید **بیت** زکلی کند شمشاد بخت را **بیت**
بدورسته درخته خوشاب را **دوم** نام فقهیست از مصنفات لامورده
خوش دامن مادر شوی و مادر زن را گویند **خوش نواز** نام
والی هیتال بوده **خوشه خوشی** نام مرغیست شیخ آذری فرماید

بیت هست مرغ که خوشه نام دبست **لیک** دریای چمن مقام دبست
خوک دومعنی دارد اول معروفست که بتر که طوکور گویند و بتاری
 خنجر نامند **دوم** که هرما باشد که از بدن مردم برآید **خول** جانوری
 باشد شبیه بکل از آن کوچکتر باشد و بر سر راهها نشیند و باول
 و ثانی مفتوح در عرب خدمتکار را گویند و باول مفتوح و ثانی زده هم
 در عرب دومعنی دارد اول نگاه داشتن بود **دوم** نیک عایت کردن باشد
خوللو رازنامه بتری را گویند **خوله** یعنی خالی آمده چنانکه نامه بر را
 سوزانند **بیت** سنگی ده بخانه دایم شدت **پنج** از آن خول و پنج
 از آن نامه **خوند** دومعنی دارد اول خداوند را گویند **دوم** تند و تیز باشد
خون سیاوش **خون سیاوشان** نام دارد دبست **خوهل**
خوهله کج را گویند **خوی** آب آهن باشد و با باری مجهول مکده
 بود و باول مضموم و او مجهول مصلحت و عادت باشد و باول مفتوح و او
 معده و له عرق باشد و باول مفتوح و ثانی مکسور و بای مشت و در عرب
 زمین دشت و مامون و زمین نرم را گویند **خوی درد** علقی باشد
 که اطراف ناخن بخته شود و چرک کند و کاهن باشد که ناخن بیفته و بتاری
 ناخن خوانند **خویه** مباحثه و مناقشه باشد **خویش** شش
 معنی دارد اول معروفست شیخ سعدی فرماید **بیت** هزار خویش که بیکجا
 از خدایا باشد **خدا** ای یک تن بیکانه کاشا باشد **دوم** معنی خود بود
 و آنرا خویش تن نیز گویند شیخ ابوسعید فرماید **بیت** آتش بد دوست

این بیت از ابوسعید خاسکی است
 آتش بد دوست
 و آنرا خویش تن نیز گویند

خویش و در ضمن خویش **چون** خود زده ام چنانم از دشمن خویش **سبم**
 کاد این باشد و خویش کار مزاج را خوانند **چهارم** معنی وجود آمدن مولوی معنوی
 گفته **بیت** خویش من باید که هر خویش تو **هر نفس** خواهد که بر پیش تو
 پنجم معنی خوب و خوش آمده ششم نوع از نافه گتن باشد **خوپله**
 احق و معتدل را گویند **خوی ماه** خراطین باشد **خویه** بیل چوبین باشد
فصل دال دوا و دوا دومعنی دارد اول دیدن باشد بسیار
 بهر طرف **دوم** کسی را گویند که خدمات جزوی با و مرجع شود و هر ساعت در آن
 از پی کاری فرستند **دواری** درستی باشد از مسکوک که هر یکی از آن
 پنج شش یا نخی صرف شود **دواسپه** شتاب را گویند و شب در درازنیز
دوال **دو بال** پنج معنی دارد اول ماسه را گویند امیر خضر و گفته
بیت هموریکت در طاس طاعت زلال **همو** کوفت بر کوس دولت
 دوال **دوم** چرم حیوانات را گویند **سیم** زمره را گویند **چهارم** مکرر حید
 باشد پنجم شمشیر را نامند **دوالک** **دواله** نام دارد دبست خوشبو
 که آنرا در درواجا بکار برند و آنرا بتاری آتش خوانند **دوالی** نام مرد دبست
 که دالی بنی را بوده و در عرب علقیت **دویل** بجای را گویند **دو با**
 کرم سرخست که بر درخت بلوط باشد **دوپیکر** **دو چا** جوازات **دو چا**
دو چار رسیدن دو کس باشد یکگاه بهمدگر **دو خ** دومعنی دارد
 اول صحرای خشکی را گویند که از علف و گیاه و برکاری باشد و یا ساری را که
 از موی خالی باشد چنانکه اصیل را فوخ چکان خوانند چکان و مارک سراسر است

دوم علفی را گویند که از آن بور یا بیافند همانا که آن از بزرگی باین نام موسوم
 گشته است **دوخ چکاد** اصلع سر باشد **دود** دو معنی دارد اول
 سوخت دوم غم و اندوه باشد **دودا قن** قسم از ساجدان باشد
 که بسان عود دانه سپند و مثل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و چون
 خوانند تا جن حاضر شود و سحر کرده را ده کند بفعلی آید خانه گفته **بیت**
 زان غمزه دودا قن آتش گفتی بر من هم دل شکنی هم تن و دل در چنان بایده
دوداله نام بازیست **دودا پنج** **دودا منک** دو معنی دارد
 اول مخال را گویند که بر سر چراغان تعبیه کنند بجز گرفتن دوده دوم دودکش خام
 و بخاری و امثال آن باشد شیخ نظام گفته **بیت** آتشی چون دود بزرگ
 کار و سر بر من زدود آتشی **دودخانه** خانه داده را گویند **دودله**
دوداله است **دوداله** است **دوده** دو معنی دارد اول
 یعنی دودمان است دوم دوده چراغ است که بجز بزرگ گیرند **دودا منک**
 در هر دو معنی باد و دودا پنج دودا منک مترادفت **دور** سه معنی دارد
 اول خواندن دور تا دورهای گذشته باشد اطفال را دوم پبله شریع باشد
 امیر خرد و گفته **بیت** ساقیای ده که امر و زم سر بیکانه گیت دور بر گردان
 که مرگم از تنی بچانه گیت **سیم** برشتن اخبار باشد جاسوسانرا بگویند پادشاه
 و جاسوس را سر دور خوانند **دورای** نای باشد که مطربان نوازند و در
 بعضی فرمها بزم قومست **دورباش** در قدیم سنانی بوده
 که آنرا دوش خمیس گفته و چون آن بزرگواران بر زمین میباده اند و پیش

پادشاهان میباده اند تا مردم دور شوند و نیز در جنگ اگر کسی کندی بجانب
 پادشاه می انداخته آن دفع میکردند و بر سبیل استعاره آنرا دورباش
 میگویند چنانکه خدمتگاران او که شیخ نظام فرماید **بیت** چو در ادر جوار
 از چنان بشتن **دور** یکی دور باش از جهان بگشاید **دوروزی**
 صفت و تند رستی باشد **دور** مرطبان کو یک را گویند **دورنه**
دورینه نیش پرشته و زبور و امثال آن باشد **دوش** نام لیلیت
 خازنک که بر آن چون نمندی شود و مغزی در آن باشد که چون بجا میرسد
 بچسبد **دوست بین** نام رزبیت دریم است از ماههای ملکی ۵
دوست کام **دوست کامر** **دوست کان** **دوست کانی**
 شریک باشد که دوستان بدوستان یا بسیار بگویند شیخ نظام فرماید
بیت منم و من یکی دل نه میخوان دیدم دو بدو بهم نشسته بهم شب
 بدوست کانی **دوسری** **دوسرانی** سبزه و زک باشد **دوسین**
 یعنی رسیدن و چسبیدن چیزی که بر آن باشد شیخ نظام گفته **بیت**
 خسته کاغذ بگرفت بدوست بعینه صورت خرد و بدوست بدان صورت
 چو صنعت کمر و خلقی بدو رسیده بر شاخ درختی **دوش** سه معنی دارد
 اول کتف باشد دوم شب گذشته باشد سیم امر از دشمنان باشد ۵
دوشاخ دو معنی دارد اول چوبی باشد که گردن میزنند دوم نوعی از
 پیکان است که آنرا دوش خمیس زنند **دوشه** ظرفی باشد که در آن
 شیر بدوشند **دوشیزه** دختر بکر را گویند **دوکان** صندوق باشد

که میان آن که هر یک میان و پنجه و امثال آن بگذرانند و بتاری خفتش
 خوانند کمال اسمعیل گفته **بیت** یارب چه گفته بود که از حکم مستیش
 مریخ تیر خود بر در و کدبان رسا **دول** شش معنی دارد اول و لو
 آب را گویند دوم برج طواست سیم مکار و مجمل و شطاح باشد چهارم
 و لو آسباب را نامند که غذا را بخا آسباب می رود پنجم تیر کشی بود ششم
 کیم و خریطه باشد گاه ازین است که کیم را در میان بزند و لیان
 خوانند **دولان** نام میوه نیست که هم در باغ شود و هم در جنگل و چون آلو
 یک خسته دارد **دول** چهار معنی دارد اول که باد را گویند دوم پیل
 شد آب باشد سیم و ایره باشد چهارم زلف را نامند و در عربی دو معنی
 دارد اول بمعنی تخت و طالع آمده دوم غلبه شدن باشد و باول مقصود
 پنج معنی دارد اول پشته و بلند می باشد مولوی معنوی فرماید **بیت**
 شب تاریک و بویغوله راه تاریک و دله بر دله **دول** دوم مکر و حیل باشد
 سیم ناله و فریاد باشد چهارم شکم را گویند پنجم کسی را گویند
 که خود را بچیز داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرود کردن و کشتن
 و نیم مالی باشد که دست بدست از هم بگیرند سیم بمعنی مال داری و بی نیازی
 باشد **دوم** میوه و خشیت که آنرا بعبه مقل گویند **دو یک**
 کنایه از آخر شدن چیزیست **دویل** و در معنی دارد اول مکر و حیل باشد
 دوم ابریشم کنده باشد که از کرم پیل باشد که دو کنگه در آن باشد
فصل را رو و در معنی دارد اول موردنست دوم آواز خرن

باشد و باول مخموم و و او موقوف پنج معنی دارد اول موردنست دوم بخت
 آسب آمدن خاقان گفته **بیت** رموی کینه را نه از آن روسیه بکنم تا باز
 نوجوان شوم از آن قصد کنم **تا جانم از برای نصیبت سیه کنند** من موی
 از مصیبت پر سر بکنم **دور** معنی دیگر باروی که مرقوم میشود و مرقوم
روا و در معنی دارد اول روانه را گویند دوم بمعنی جایز باشد و باول مقصود
 در عربی دیدار و خوبه منظور باشد و باول کسور هم در عربی دو معنی دارد
 اول سیراب شده را گویند دوم رسانی باشد که بدان بارشتر را بپزند
رواد بمعنی زداست که مرقوم شد **روان** و در معنی دارد اول موردنست
 دوم نفس ناطقه باشد **روان بخش** نام خرشته نیست که علم بدست
 اوست و ادواتی روح القدس خوانند **روان خواه** که را گویند
رواده رباب را گویند و آن حرکت است از روی که آواز خرن باشد و آوه
 که بر آرنده صدا داند است **رو پوش** برقع در پوشش و پرده و امثال آن باشد
روح روز را گویند **زود** چهار معنی دارد اول رودخانه را گویند عموماً
 در و آمو را خصوصاً و دوم فرزند باشد سیم ساز را خوانند چهارم زوده را
 گویند و در دکان جمع آنست خاقان در صمیمیه آورده **بیت** بنیش
 عقب سکنین یوز دیشک حل برود کانه جدی و تقارب میران
رودابه و در معنی دارد اول دختر مهراب است که حکم کابل بوده
 و در ستم از منو که شد و دوم قلعه نیست که رودابه در آنجا توله داشته
رود آویز رودخانه نیست **روح** کیانیت که از آب روید

و در معنی دارد اول رودخانه را گویند عموماً در و آمو را خصوصاً و دوم فرزند باشد سیم ساز را خوانند چهارم زوده را گویند و در دکان جمع آنست خاقان در صمیمیه آورده بیت بنیش عقب سکنین یوز دیشک حل برود کانه جدی و تقارب میران رودابه و در معنی دارد اول دختر مهراب است که حکم کابل بوده و در ستم از منو که شد و دوم قلعه نیست که رودابه در آنجا توله داشته رود آویز رودخانه نیست روح کیانیت که از آب روید

و از آن حصیر ساخته **رودبار** دو معنی دارد اول نام چند دهی است که میان
قره‌سین و کیلان واقع است دوم جای را گویند که رودخانه بسیار جاری
باشد **رودساز** سازنده را گویند حکیم قطران فرماید **بیت** تاز بنگ
نوحه که باشد روان داریم نفور تا همیشه دل بیاکن رودس زاید فراز
رودک جانور است که هر چندش برنشد فریه شود **رودکان**
رودکانی جمع رود است **روز** دو معنی دارد اول معروف است
دوم افتاب را گویند **روزاکن** تپ را گویند که یکروز در میان واقع شود
و اثر آب از تپ غیب خوانند **روزبان** چادش و نگهبان باشد
روزیک روز پانزدهم شهر شعبان است **روزخون** تاخت روز
گویند چنانکه شیون تاخت شب را گویند **روزکار** دو معنی دارد اول
زمانه را گویند دوم بمعنی مدت فرصت باشد **روز که** و آفتاب را
گویند حکیم نزاری فرماید **بیت** هر روز محنتم یاری نگر دی چرا چون روز
که در از من بگذرد **روزمه** تاریخ را گویند و آنرا سال نیز گویند
روزاقرای نام روز چهارم است از سال مکه **روسی**
زن فاحشه را گویند **روستا** ده باشد فردوسی گفته **بیت**
چو از شهر یکسر پیرداخته بگرداند ریش روستا سخته **روسی**
سه معنی دارد اول مشروب باشد بولایت روس دوم پهلوانی بود
توران سیم پیاژه شراب را خوانند **روش** سه معنی دارد اول محروم
دوم راه روی را گویند که در میان باغ باشد سیم عین طرز آمده و

بأول مضمون روش را گویند **روش** رفتن باشد اشیرالدین فرقی
بیت نوکن روشل راستان بشکن طاسم باستان
هم روز این نامه بخوان هم کار نامه این بدر **روش چرخ** نواست
از موسیقی **روش دان** منفذ است که برای روشنی در خانه گذاشته
مولانا مظهر در صفت عمارت گفته **بیت** طالع از طاقهای روشن دان
ماه و مریخ و زهره و کیوان **روشنگ** نام دفتر دار است که بموجب
وصلت و راد در حباله نکاح پسند برود **روغ** آردغ باشد و با اول
مفتوح در عرب حید را گویند عموماً حید را بامداد پنهان بسوی چری
زنتن و میل کردن و کز بختن از خفصو و تپنی کوه باشد **روم رونه**
موی زبانه باشد و آنرا بچفت استهار دارد **رون** آزمایش باشد
و با اول مضمون و داد معروف بمعنی سبب آمده و با و مجهول نام قصبه است
روناس **رونیا** **روین** همه رو نیاس باشد سرخ و آنرا
عرب توه خوانند **رونجو** نام کرمیست که از زمین برآید و هر چه بر زمین
افتاده باشد بخورد و بتاری ارضه نامند **رومیا** پولاد جوهر دار
گویند و آنچه از رویت حاصل شود رو مین خوانند نه **رومیا روی**
پنج معنی دارد اول معروف است چنانکه خواجہ حافظ فرماید **بیت** روی بنایین
کو که دل از جان برکند پیش شمع آتش پر داز بجان کو در کبر **دوم** ریاست
همو گوید **بیت** روی تو مگر آینه صنع الهیت **حقا** که چنین است
درین روی و ریاست **سیم** بمعنی تپ باشد شمع عطار گفته **بیت**

چون وصالت بچکس را روی نیست **رو**ی بر دیوار بهمان خوشه است
 چهارم پیدا کردن و تفتیش **رون** باشد بچشم معنی سلب آمده و با دو مجهول نوعی
 از نقلات است شیخ بهاء الدین فرماید **بیت** این وضو از سنگ رو قایم
 تراست این وضو بنود است **رویین** نام یکی از بنابران
 ایرانست که پدرش لشکر نام داشت و نام پسر او سیاحت نیز **روین تن**
روین تن لقب اسفندیار است خواجوی کرمانی گفته **بیت** چون که شد
 او بار برد آمد اقبال در ده مردن روین تن است زنده که توفیق **رویین خم**
رویین خم کوسر باشد **رویین در** نام قلعه نیست از توران
فصل زای منقوط **زو** نام پادشاهی بوده از پیشدادیان
 از بنابر فریدون و با دو مضمون مختلف **زو** پنج معنی دارد اول
 خادم باشد و در بعضی فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم چهارم دوم نام برادر
 رستم است سیم زنده را گویند چهارم آواز تیر باشد پنجم زن پیر را گویند
زوال دو معنی دارد اول نام برادر رستم بود دوم نام قصبه نیست از گیلان
زواغار نام مرغیست **زواله** کلاه خیمه را گویند که بقدر یکینان جدا
 کرده باشند **روپین** دو معنی دارد اول نرزه کوچکی باشد که کوتاه بود
 اسدی طوسی فرماید **بیت** در نام موران پولاد بود به روپین زدن سخت
 است و با دو دوم نام پسر کیکاووس است **زورفین** **زوفین**
 حلقه باشد که هر جا چوب درختند و درختان اند از نند و قفل کنند **زوریم**
 بارچه باشد که بر کربان جامه از جانب پشت بدوزند بجهت خوش آمدن که

روزن دو معنی دارد اول نام دهیست از ولایت خراسان دوم نام
 پادشاهی بوده و با دو مضمون و زای کسور درم را گویند و آخر اوج و خبر گویند
روزه نوحه باشد **زوش** ستاره مشتری را گویند و با دو مضمون
 دو و مجهول معنی خشکین است **زوفین** **زوفلین** معنی زورین
 که گفته شد **زونج** رودای کوسبند را گویند که بکوبت و پیچد هر گاه برای
 قاف کنند **زونک** **زوتگر** **زوتکل** مرد کوثر پشت و حقیر را گویند
زونی زانور را گویند **زوتمند** درخت و گشت بالیده را گویند **فصل**
 زای غیر **زواغار** نام مرغیست یعنی گربه **زوتگر** پرنده نیست سرخ نام
 بمقدار کبشکی **زول** دو معنی دارد اول معنی پریشان دوم چین
 ناهموار باشد **زولیدن** کشت آب زده را گویند **زومیده**
 چکیدن آب باشد از سقف بسبب باران **فصل** سین **سینو**
 نام چشمه نیست از ولایت طوس و بچشمه برشته مار دارد و با دو مضمون
 مضمون چهارم معنی دارد اول خوردنست دوم معنی مانده آمده سیم
 مخفف سود باشد چهارم روشنائی باشد **سواک** زردی
 کشت زار باشد و با دو مضمون و در بعضی سواک باشد **سوبده** نام
 مرغیست که آنرا سار و بتاری زرد را گویند **سوپهار** نام تخته
 درنواچی غزنین و در بعضی فرهنگهاست بهار نوشت حکیم سعدی
 فرماید **بیت** بیامد به تخته سوهار یکی خانه دید از خوشی چون بهار
سوب آب باشد **سوتام** چرخ که در آن کباب باشد **سوخ**

پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم نه باشد
 سوخته که بدان آتش از آتش زنده برافروزد سیم یعنی سنجیده آمده چهار
 مرد طالب العلم را گویند **سود** دو معنی دارد اول معروف است دوم جشن
 و میزبانی دینی باشد **سودابه** **سوداوه** نام زن یکا و دکن
 بوده **سور** سه معنی دارد اول رنگی بود اسب و استر و خرا خراستی بسیار
 مایل که مانند سمنه خط سیاهی از کاکل کشیده باشد و آنرا شوم کمر خفا که
 سور از کلا دور دوم توی و جشنی باشد که در عید و عروسی و مانند آن
 کنند و در عرب دیوار قلعه را مانند این معنی عربی و فارسی را هر دو مختاری
 گفته **بیت** ز آب دیده انور و خاک راه بهی غیر بر دو برنم و کلاب بریزد
 سور که ز کند بظفر غم او چو باد بر آب بروی قلمو الماس برج
 آهن سور سیم رنگ سرخ را گویند و از نیاست که کل لاله را سوری گویند
 این خرد گفته **بیت** کذری اگر توانی به بهار عاشقان کن که ز آتش من بصر
 نبردست سوری و بزبان عرب شراب سرخ را گویند و نیز نو مرز افغانیان
 باین لغت مشهورند و باول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده را گویند **سور**
 نام شهر است **سوران** نام جانور است معروف بسیار **سورنای** شیرینی
 باشد **سوزا** سوزنده بود **سوزاک** نام مرض است و آن سوزنک است
سوزه شیرین جامه باشد **سوزیان** پنج معنی دارد اول نفع و سود باشد
 دوم راز و چندی پنهان و مکنون خیر را گویند سیم سرکش را گویند چهارم
 غنچه را باشد پنجم یعنی اریغان باشد **سوس** دو معنی دارد اول کرم شب

کرم شب

که بیشتر در جامه و در بر شیت یافتند و آنرا تبه کنند دوم سوسا باشد
 و در عربی و دو معنی دارد اول کرمی که خرم را گویند دوم کید است که آنرا در دوا
 بکار برند و آن پنج را اصل السوس نامند **سوسپند** نام کید است
 که چون آنرا بشکنند شیر از او بر آید **سوسک** نهیو باشد و بسین
 موقوف نام جانور کبک که در تمامها بهر رسد و آنرا سپهر گویند و بشیرازی
 ند و خوانند **سوعی** را تبه باشد که سپاهیان از ماهیانه و علوفه خود میخورند
 و منه **سوفار** **سوفال** سه معنی دارد اول طرف و اوان کلین را گویند و کچه
 باشد دوم همه سوراخ تنگی را گویند عموماً و سوراخ سوزن را گویند خصوصاً
 سیم و هن تیر باشد **سوفه** دو معنی دارد اول مکر و حیل باشد دوم کرم
 که در راه خوانند **سونه** ریزه هر چیزی را گویند **سوک** قائم و غم دانه باشد
 و سوکوارم قائم زده را گویند **سوکلی** زردی باشد که در گشت زار بسیار
 آفتی افتد و آنرا اسپ کل نیز خوانند **سوک** هر سوراخی را گویند عموماً و سوراخ
 مقعد را خصوصاً یعنی قبل و بر **سول** بمعنی نخت سوراخ **سولان**
 دو معنی دارد اول نام کوه است از آذربایجان دوم نوعی از ادویه باشد که از روم
 آورند **سولک** بمعنی سول است که مرقوم شد **سوله** خانه زاد را گویند
 که پدر و مادر او غلام هندی باشند خاقان فرماید **بیت** ازین نوزند غافل
 چند اعر درین بطن من مشک چیده آکن همه قلب وجود سوله عصا نعیم دار
 آتش خوار درین **سومندر** سمند را باشد **سون** مدح و ثنا را گویند
 و باول مضموم و باو معروف دو معنی دارد اول یعنی شب و مانند دوم یعنی

سوی یعنی جانب **سوانک** نفسی بود که هنگام دیدن یا خواب بتندی
 برآید به صد ازین **سوش** ریزه را گویند که از سون چیز یکی می خورد
سویس سوپت نا آگاهی باشد و اثرات بازی غفلت خوانند
سوییه توس و قرح را خوانند **سویین** دنگ و طبق دکاه و مثال
 آن باشد **فصل** شین منقوط **شوا** کتر را که بتاری اضم باشد و
 شواپی کتری باشد و باول مکسور و معنی دارد اول سختی پوست دست باشد
 بسبب کثرت کار و دم شبت باشد و آنرا شوی نیز گویند و در عربی بریان
 خوانند و باول مفتوح و ثانی شده و هم در عربی بریانی باشد **شوات**
شواد و باول مفوم نیز آمده اند جانوریت پرنده مانند مرغابی که هم در
 و هم در آب زندگانی نمایند و آنرا شوال نیز گویند و بعضی گفته اند که نام مرغیت
 که سرخ خام و هر دم برنگی برآید و بتاری بوقلمون نامند **شوال** به معنی
 دارد و اول شلوار باشد و دم کار و عمل و حرفت باشد هر دو معنی را حکیم
 سوزنی گفته **بیت** ازیم مرا اندر دیدی شوال اندر ای خواهد و خالص غره
 آخر چه شوال است این **سیم** معنی شوات است و شوالک مصدر است
شوب دستار باشد و باول مفتوح در عربی و معنی دارد اول میخ
 باشد و دم غسل باشد **شوبت** افسون و علقج باشد و به بای غبی
 نیز نوشته اند **شوخ** چرک باشد و شوخ کن معنی چرکن باشد و باد
 مجهول و بهر دلیلی باک را گویند **شور** هشت معنی دارد اول طبعی بود
 مشهور و دم غوغا باشد مولانا غزالی فرماید **بیت** شوری شد و

از خواب عدم چشم کشودم دیدیم که باقیست شب نشسته غنودیم **سیم**
 نخس و شوم باشد چهارم معنی گوشش آمدن پنجم بغیر را گویند و آنرا
 شیپور نیز گویند **ششم** در زیدن را نامند مولوی معنوی فرماید **بیت**
 دست زهره در خفا و کی سلسه شوری کند نارینان چنین را با چنین
 سودا چه کار **خواج** حافظ گفته **بیت** بیا و رمی که نتوان شد ز نظر آسمان
 این **باب** زهره چنگی و میرنج سلسه شورش **هفتم** برهم زدن و برهم خوردن
 باشد و شورش و شوریدن مصدر است **هشتم** معنی شستن آمدن
شور مور این لغت را تو ابعث و معنی آن دو چیز است اول چرخ و کس
 ضعیف و نخس را گویند و شور نخس باشد و مور و مورچه چون خوانند
 که کسی را بختارت ادا نمایند او را شور مور خوانند خاقانی گفته **بیت**
 شور مور نه حسودانت و لیکن گمراه **ش** را مانند نذر با نذر آهیخته اند
 و دم غوغا و آشوب باشد **شور کز** درخت کز است که بتاری اشل خوانند
شوریز تزارع را گویند **شوشک** و معنی دارد اول تنه و
 چهار تار باشد و دم تپه و باشد **شوشیر** میل باشد و آنرا مال و لاجی
 نیز گویند **شوشو** از زن را گویند **شوش** چهار معنی دارد اول
 شفته طلا و نقره و غیره را گویند شیخ نظام گفته **بیت** نهی دست بر شوش
 خاک من **بیا** آری از کو هر یک من **دوم** ریزه هر چیز باشد **سیم** پشته
 گویند عواما و پشته یک و خاک را خصوصاً چسارم عده متی را گویند
 که بر سر قبر شمرند ابر پاکند **شوغ** پوست و اندام آدمی باشد که بسبب

کثرت کا سخت شود **شوغا** محوط باشد که هنگام چش بکوفند آن دکان
 و امثال آن در آنجا باشند و در اصل شبکاه بوده است بار بار او دکان را
 بغیر تبدیل کرده اند و آنرا دبل بادل دیای معروف نیز گویند **شوکل**
 بادریه دوک باشد **شوکه** ناده باشد که سیم و زر را در آن گذاشته تا
 شوشه شود **شول** سه معنی دارد اول یعنی دید و آنت آمده شول
 یعنی به بین و بدان دوم طایفه باشد مثل لک و کرم سیم امر از شولیدن باشد
 یعنی پریشان کردن **شولان** کند باشد **شوکت** اسب جلد و
 تند و تیز رفت را باشد **شولیدن** پریشان کردن باشد **شومر شوینر**
 ریشی باشد که بجه زراعت آراسته باشند و آنرا شیمیز بادل مضمون نیز خوانده
 و شوینرین مصدراست **شوئدا** اشوارا گویند **شوی**
 سه معنی دارد اول شور باویش را گویند و کسی که آتش برآورد جامه که بافته
 باشد بماله شوی مال خوانند دوم شوهر زن را گویند سیم معنی شستن
 امر از شستن باشد و بادل و ثانی مکسور و یای معروف شبیت را
 گویند و دانه آنرا با سپند بچیده دفع چشم زخم بر آتش رهند سوزن گفته
بیت منازعان همه نارعداوت افروزند زنجت خود همه بر نار خود شومند
 شوی **شوییت** پر کنند که را گویند **فصل** غین **غور** آواز
 و صدای باشد که پیاپی بلند باشد چون فریادی که بهنا در آن در روز جنگ
 کنند و صدایی رعد و آواز کوس و کمره نای و امثال آن امیر خسرو گفته **بیت**
 غوس که آراش از دل ربود و در آنکند غفلت بچرخ کبود **غوت** فلان

باشد **غوجی** کودال را گویند **غوزه** پرنده ناشکفته باشد **غوش**
 غنچه باشد **غوش** پنج معنی دارد اول اسب جنیت را گویند دوم سرکین
 حیوانات را نامند سیم چوبی باشد سخت که از آن نیزه و تبر سازند
 چهارم کوش را خوانند پنجم یعنی نگاه آمدن **غوشا** دو معنی
 دارد اول سرکین حیوانات را خوانند دوم خوشه انگور و خرما و امثال
 آنرا گویند **غوشا** دو معنی دارد اول یعنی دوم غوش است
 دوم چادر دیوار را گویند که شبه هنگام کاو و کوسفند و امثال آن را
 باشد **غوشاک** یعنی غوشاست که گفته شد **غوشت**
 برهنه مادر را گویند **غوشه غوشه** کیا هست که در هنگام
 تری آنرا نان خورش کنند و چون خشک شود دست شوی سازند و آن
 نوعی از کباب باشد **غوغا** دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت
 باشد **غوک** وزغ باشد **غول چوب** دو چوب باشد که در
 کودکان بازی کنند یکی بمقدار یک کز و یکی بمقدار یک رجب و یکورانی آلوکان
غول پنج معنی دارد اول جانی را گویند که در صحرای کوه سازند و یا بکنند
 تا کاو و کوسفند و امثال آن شبه هنگام در آنجا باشند دوم نوعی از دیوانه
 سیم حر ازاده را گویند چهارم دو کس را نامند که توأم باشند این
 دو معنی را استعاره و دو کی گفته **بیت** ایستاده دیدم در آنجا دوزخول
 روی زشت و چشمها همچون دوزخول پنجم کوش و نخی است که چون
 بکوش اسب می ماند اسب غول خوانند **غول تاس** خود آهین باشد

پنجم زن و اهل میان نامند و آنرا خانه کوچ نیز نامند ششم نام ولایت
 که در میان خشت و بنگار واقع است **کوچ بلوچ** این لغت از توابع است
 و این نام طایفه است که اصل ایشان از عرب حجاز است و از کوههای که در
 اطراف کرمان است متوطنند و کار و حرفت این طاعت جنگ و دزدی و
 رهنه بازی باشد فردوسی گفته **بیت** سپاهی بگرد کوچ و بلوچ و سکا
 جنگ مانند غوغ **کوچ** خانه را گویند که از بی و چوب و علف ساخته اند
 خانه فرماید **بیت** دنیا که دوروزه کاخ و کوخیت در راه بودی کاخیت
کود کبوتر را گویند و بادهل مفهوم و او مجهول سه معنی دارد اول یعنی جمع مهر
 دوم توده و خرمن را گویند سیم بار بار نامند که بر زمین زراعت ریزند تا غلته
 قوت گیرد **کودن** اسب بالائی و کم راه را گویند و مردم کنند فهم را
 بان اعتبار کون خوانند **کوز** کبر را گویند و آن نبات است که در
 دوا بکار برند و بادهل مفتوح باشد زده جای خرابی را گویند که پشته ۵
 شکستگی بسیار داشته باشد در هیچ وجه قابلیت آبدانی و زراعت نداشته
 باشد و بادهل مضوم و ثانی مفتوح در عرب جمع کوره باشد و آن عبارت
 از شهر و قصبه باشد **کوراب** سیراب را نامند **کورنا کوروا**
 نام آتش است که با کبر پیزند **کوز دی کوز دن** جائه پشیمین باشد
 خانه فرماید **بیت** حاجت گفتار نیست شیکش سدره سندس خضر
 از بلباس عبقری از کور دین **کوزن کوزن کوزک** پیوه
 کبر باشد و آن نبات است پر خار که شاخ و برگ کل و پیوه آنرا در سرکه نهاده

اچار ساند **کورنس** و معنی دارد اول موی مجعد باشد دوم چرخ باشد
 و آنرا کورس نیز خوانند **کورست** غول چوب است که گفته شد **کور کور**
 علیو اچ باشد **کوره** و معنی دارد اول معروفست مولوی معنوی گفته **بیت**
 بگرد کوره عشقتش زدور میگردی اگر تو نقره صافی میان را چیده است
 دوم حصه بود از پنج حصه پارس و در عرب شهرستان را گویند **کوری** و معنی
 دارد اول معروفست دوم نام غله است که خود روی باشد **کوزپ** نام پادشاه
 بوده **کوزش** نام پیوه سرخ که نهال آن از زمین شوریده رود و آنرا از دوفین
 خوانند **کوزد کوزده** صمغ درخت پر خار باشد که آنرا کجده نیز
 گویند و بتاری آن درخت را شکر مک و آن صمغ را زعفران خوانند **کوز نوک**
 چرخه کلید آن باشد **کوش** شش معنی دارد اول صدمه باشد یعنی فرو رفتن
 دوم یعنی نقاره باشد سیم معنی نصف آسمان یعنی نظام گفته **بیت** و او شکر بهم
 هر کشیدند کوسن چو شطرنجی از علاج و از آبنوس چهارم نام قصبه است از
 که اکنون بکوسان اشتهار دارد پنجم نام نوعی از باز است که فی الجمله پیراهن دارد
 چون دو جانب و دو صف مهر و چیده میشود آنرا کوس خوانند ششم کوفه جای
 و کلیم و امثال آنرا گویند که از کوزه دیگر ریاده شده باشد **کوسان** سه معنی
 دارد اول نام پادشاه بوده دوم نوعی از خوانند که باشد این دو معنی را فخر
 گفته **بیت** شهنشاه گفت با کوسان نای روحی شایسته کوسان سیرای
 سیم نام قصبه است از مارندران **کوست** در دو معنی اول با کوسن ترازو
 انوری معنی اول گفته **بیت** مصحوب نقطه پارس بتصحیف از کتب

و ارم طلع که علت با من ز دست **دکوستن** مصدر آنت فردوسی
 بمع دوم گفته **بیت** دلیران نترسند ز آوار کوس که ما و پارچه چوب
 و یک پارچه پوست **کوشه بر نشین** نام جشنیت که پارسیان در اول
 آذر ماه میکنند گویند درین روز جشنید مردارید از دریا بدر آورد و خدای تعالی
 حکم کرد بمعاوت و شقاوت هر کس **کوشش** بمع کوشش و امر از کوشش
 باشد **کوشا** کوشنده باشد **کوشش** جنگ و جدل باشد **کوش**
 کوشیده باشد **کوف** جانوریت که دیر اهرم نیز خوانند **کوفج** نام جمعیت
 که در کوه های کرمان متوطنند و قوفص مغرب آنت **کوفجان** قفص باشد
 مولانا شکور فرمای **بیت** جز شرف رزق ترش آشیان بیا چون مرغ رود
 پر در آفرین تن **کوفتانه** جولا به باشد **کوک** آواز بس بلند باشد
 و با و و مجهول پنج معنی اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا که هنوز
 گویند و بتاریخ حس خوانند و دم پاره جامه را بهم پیوند کردن باشد بطریق
 تاور و دشتن که در یاد نشود و سیم آهنگ کردن س ز باشد و موافق کردن آواز
 بهم چهارم سرفه باشد پنجم کشید را خوانند **کوکا** دو معنی دارد اول
 آواز بس بلند را گویند و دم نامست از ناهمای ماه **کوکان** دست افرازی
 باشد مرکب از **کوکا** غوزه پنبه شکفته باشد **کوکله** همد باشد
کوکن دو معنی دارد اول جغد باشد و کوکک مصغره آنت و دم غده نیم رسن
 خوانند **کوکنا** غوزه خشنی شش باشد و آنرا بتاری رمان السعال خوانند
 چو کوک در پنج سرفه است مولانا جاسی گفته **بیت** ز کنگره در کاخ شهریار

چو مارس و بد شکل کوکناری **دو بختی** بمعنی دانه خشنی شش گفته اند اسدی
 گفته **بیت** یکی را چنان کوفت آن نامدار که گشت استخوانش هم کوکنار **دو**
کوکوز نوعی از افشه نفیس باشد **کوک** جغد باشد **کوله** دو معنی دارد اول
 نوعی از پوستین باشد و دم قصبه نیست از پارس و با و ل معنوم و و او مجهول چهار
 معنی دارد اول آبگیر باشد دوم کف را گویند سیم نام کوفت چهارم جبارت
 مردم کیلان تل و پشت را گویند **کولاک** موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز گویند
 مولانا وحشی فرماید **بیت** شود چشم بر آیم هزار گشتی غرق آدمی که قلم خنوب
 دل زند کوکاک **کولان** نام کوهیست **کولنج** قولنج باشد **کولنگ** میزد
 محنت باشد **کوله** دو معنی دارد اول گوی را گویند که صیادان در آب می کشند
 تا صید ایشان را نه بیند حکیم نزاری گفته **بیت** تا که آید بدم مرغ مراد بهیچ صیاد
 مانده در کوله دوم احمق و بی عقل را گویند **کولیدن** کندن باشد **کوم** نام گیاهیست
 خوشبو و با و ل مفتوح و در عربی بالارفتن ایشان باشد بر بادین و با و ل معنوم هم
 در عربی زمره شتر باشد **کوم** خانه باشد هر گاه که از چوب و فی و علف باشد
 بالیزبان و مزارعان و صیادان و رانجا بنشینند **کون** دو معنی دارد اول
 نام روستا نیست که در هر عاشوراده هزار کس در آنجا جمع شوند و دم بهر وقت
 باشد **کوة** غوزه پنبه و کوکن رو پنبه ابریشم داشت آنرا گویند **کولاموی**
 نام بازیست **کوه بر کوه** غیر مطبق را گویند **کوه پشت** کوه پشت باشد
 و آنرا بتاری مضی خوانند **کوهستان** نام ولایتیست و قسمت آن مغرب
 آنت **کوه مکیان** بمعنی خداوند آمده **کوحم** نام گیاهیست که در زمین

شمار روید و بخشش شبیه به پنج فی باشد **کومنگ** بر جتن باشد **کومعه**
چهار معنی دارد اول زمین باشد عموماً و بلند ی پیش و پس زمین باشد خصوصاً
دوم موج آبر کومند سیم بلند ی و هر چه بلند را کومند چهارم جن باشد و کوم
گرفته بمعنی جن گرفته باشد خاقان ابن مردود معنی را گفته **بیت** از کومنه غم شکفت
بگرفت چون کومنه گرفته کوه بگرفت **کوهین** بمعنی کوه هم است که گفته
کوپر زمین شوریده باشد فردوسی فرماید **بیت** بیابان زمان از وی
دیو دیش **بیت** همه خاک شخ و همه ره کوپر **بیت** و از بعضی مسوح شده که زمین را کومند
که باران بران باریده باشد مردم و حیوانات جنه ان بران رفته باشد که بعد از
خشکی از گرفت و شدت ناهمواری ترقه و بران مشکل باشد **کوپر** کوشه خانه
کومند **گویتن** **گویتین** کوفتن باشد **گویت** و در طرف
گوشه زمین باشد **کوپله** کامل باشد **کوپین** بمعنی کوهین است **فصل**
کاف عجمی **کون** دو معنی دارد اول زمین است و مفاک را کومند دوم شجاع و
پهلوان را کومند و بادل مضوم دو معنی دارد اول معروفست دوم نمک جاسه
شیخ نظام گفته **بیت** مهر سویی که بر دی باد را بید **بیت** کستی در کربان
کوی خورشید **گوارا** **گواران** چیزی را کومند که در ذائقه خوش باشد
وزو و مضم شود **گوارشت** ترکیبی باشد که بجهت تقویت یا ضعیف سازند
و آنرا به تائید خوانند و خوارشت معرب است **گوارون** خوشش
باشد که بواسطه سودا بر پست مردم بر آید و روز به روز پهن گردد و بتاری
قو با خوانند **کوان** کجک که همیشه و کاد و امثال آنرا کومند **کوان**

کوان دو معنی دارد اول چوب است باشد که بدان چار پار برابرند دوم
مادون چوبین باشد و جواز معرب است **کواش** رنگ و صفت باشد
کواشم مقعد باشد که زنان بر سر اندازند **کواشیر** نام دارد
و جواشیر معرب است **کوال** سه معنی دارد اول بمعنی بالیدن و شو کردن
باشد سیف گفته **بیت** ای ز سحاب گفت غل اصل تر **کوال** وی ز هوای
دست گلشن جان خوشنما **دوم** جمع کردن و انداختن باشد سیم جوال
کواجی دیر و پهلوان را نامند و در بعضی فرمندگان بمعنی سردار **کوان**
که آنرا سیم بالا کومند معروفست **کوانکل** **کوانکله** **کوی شکل**
کوی شکل حلقه باشد که نگه داران بند کنند **کوپاره** بمعنی کواره است
که معروف شد سنائی گفته **بیت** درین کوپاره چون کردی بر آخر چون
عسی بسوی عالم جان شو که چون عیب به جانم **کوپان** چوپان باشد
کود مخفف گوید بود و با قول مفتوح و ثانی زده زمین عقیق را خوانند
کوداب دو معنی دارد اول آشپزی از گوشت و مرغ که فائق آن سر کرده
باشد دوم دوش باشد **گودر** **گودره** هفت معنی دارد اول نوعی
از مرغابی باشد که گوشت آن بغایت بد بوی باشد دوم کوسا بود
سیم نوعی از غله خود در دست که در گشت جو دکنم بهر سه چهارم سه
ش پور بوده پنجم نام پهلوانیت است ششم پوست کادوس را
نامند هفتم بچه کوزن را خوانند **کودور** نام دو پادشاه از اشکانیان
اول نام پسر شاه پور است و عسی دم نور محمد از جعوش گشت دوم نام

پسر ایرانشاه که بعد از پدر سی سال پادشاهی کرده و نیز نام دو پسر او
 بوده اول نام پسر قارن بن کاوه که حکومت اسپهان داشت دوم پسر
 کشو که پدر کیواست و نیز نام مرغیت که اغلب بر لب آب نشیند **کُور**
 سه معنی دارد اول آتش پرست را که بدین زروشت باشد دوم قوی از
 کفار هند ستانند سیم نام شهر است که در دارالکک بجای بود و با قول
 مضوم و واد مجول نیز سه معنی دارد اول معروفست دوم دشت و همواری
 باشد و ازینست که خردشتی را کور خرنامند سیم خردشتی را نامند **کُوراب**
 سه معنی دارد اول کنبدیر اگویند که بهر قبور با زند امیر خسر و گفته
بیت جهان غرق باد ابرای شور که بالاست کوراب نه چاه کور
 دوم نام شهر است سیم سیدانرا گویند که رفته باشند **کُوراب**
 دوم معنی دارد اول معنی تخت کوراب است دوم نام موضعیت که در
 اجبداد روستم در انجاست **کُوراکور** **کُورکور** معنی زودا
 زود و زود و د باشد امیر خسر و فرماید **بیت** سنان هر چشمه را پر زود
 میشد درون دیده کوراکور میشد **کُوراب** چشمتور پشیمان باشد که در
 زیر موزه بجای پاتابه بهر چینه و جورب معرب است **کُورشکاوه** کسی را
 گویند که شبها کور بشکافد و کفن مرده را بدزد **کُورکی** کسی را باشد که
 کور خرا بران رغبت تمام است و طعم قرفض و مصطک دهد و آنرا که بختی
 و از خرنرا گویند **کُور** مخفف کوزن باشد و با قول مفتوح و ثانی زده
 که دکانرا گویند **کُوزار** پاردم باشد **کُون** نوع از صغ باشد که رنگ آن

بهرخی

بهرخی که آید و از جهودانه حاصل شود **کُوزغ** غوزه پنبه باشد و جوزغ
 معرب است **کُوز کافی** سختی از اگویند **کُوزکند** لاف و کراف
 گویند **کُوزکندم** بیخ گیاست که چنان نماید بیخ شش و آنرا که نام هم چید
کُون غنچه پنبه و پنبه ابریشم و امثال آنرا گویند **کُوزهر** عقد و ریش
 و دند را گویند و جوزهر معرب است **کُوزینه** حلوایی باشد که از مغز
 که دکان پنبه **کُوسپندگان** قربان است **کُوش** بیخ معنی دارد اول
 معروفست دوم معنی کوش آمده خواهی حفظ فرماید **بیت** پیش کمان ابرو
 لایکنم و کوش کشیده است از آن کوشش بنمیکند سیم نام فرشته است
 که موکل است بر مهفات خلق چهارم نام روز چهاردهم است از ماه شمس پنجم
 معنی نظرد انتظار و منتظر باشد **کُوشاب** خواب دیدن باشد **کُوشان**
 دوم معنی دارد اول کوشه را نامند حکیم نزاری فرماید **بیت** هنوزم عشق میدهد
 زمستی و پشاه خود **کُوش** و با من بیرون آرد در هر کوش نه غوغایه دوم
 کین گاه **کُوشه** همو گوید **بیت** دلا و چار صد مرد کزین داشت **کُوش**
 ده در کین داشت **کُوشپسته** نام شخصیت که چون سکنه کیشهر
 آمل رسید و در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم که در دامنش دریا بود
 لشکری بشکار مشغول شدند و مردی یافتند بزرگ چنه درشت اعضا و پهن
 کوشش عشا تا که چون بختی یک کوشش پسته بود و یکی زهر پوش سکنه
 از او اسم پرسید گفت **بیت** بدو گفت شاه را باب و نام **کُوشپسته**
 نهادند نام **کُوشپچ** دوم معنی دارد اول معنی کوشمال آمده دوم چارگری

باشد که بواسطه سحر ماهر کوش بر چند **کوشات** سه معنی دارد اول یعنی
 کوش پنج است و دوم اجتناب را گویند سیم شقا را است **کوش پنج**
کوش پنج دوم معنی ندارد اول یعنی قلاب باشد که بدان کوش را از دیک
 بردن آرند و دوم غلبه و اوج باشد **کوش پنج** دوم معنی دارد اول میگوید
 باشد که بدان کوش بخورند و دوم جانور گشت که در کوش رود و آخر اهرار یا
 نیز گویند **کوشیار** نام یکی از حکمای پارس است که بوی سینه اش کوی
 او کرده **کوک کوک** سه معنی دارد اول نمک را گویند دوم دانهای باشد که
 بر اعضای آدمی برمی آید و پنجه شود سیم کوس را گویند **کوکار کوکال**
کوک دانک خنفسا باشد **کولاد** پهلوانیت ایرانی **کولانج**
 نایت که از سفیده تخم مرغ و شست پیزند **کولخ** کلخن تمام باشد **کولم**
 دوم معنی دارد اول کوله باشد دوم کوزه را گویند **کولم** خانه باشد که از کاه
کون یعنی رنگ باشد مثل کهنار کون **کونسته** هر دو طرف سرین
 گویند **کونه** چهار معنی دارد اول رنگ باشد دوم طرز و روش باشد
 سیم رخساره باشد چهارم معنی کونسته است که گفته شد **کونیا** رستگاه
 باشد که در عمارت ساریها آنرا بکشند و رنگ بریزند **کوهواره** یعنی کوه آهسته
 که گفته شد **کوه** دوم معنی دارد اول اصل و نژاد باشد انوری فرماید
 ای بگوهر تا با دوم پادشاه در پناه اعتقادات ملک شاه دوم جوهر باشد
 و در فرماک باشد و شاه یعنی عوض و بدل نیز مرقومست **کوهرا** عناصر
 اربعه را گویند سیف گفته **بیت** ظاهر پاک کوهرا که نظر سعادتش

فیض کمال قدسیا یافت مزاج کوهرا **کوهرا کش** نوعی از دست برنج
 باشد که آنرا بچوب هر مکتلی ساخته **کوهری** سه معنی دارد اول جزیر باشد که از
 کوه ساخته باشند خاقانی فرماید **بیت** چشمه خنجر سارلب جام شراب
 کوهری که ظلمات بحر جت آیند سکندری دوم صاحب اصل و نسب را
 گویند سیم کوهر فروش باشد **کوی باز** نام روز دهم است از ماه ربیع
 ملکی **کویت** کوهی باشد **کویت** غله کوفته باشد و باد و مغرور
 ویای معروف و دو طرف سرین باشد **کوپش کوپش** طرف
 شیر و روغن باشد و در بعضی فریبست که بین گفته **کویل** نگه را
 گویند **فصل** لام **کول** پنج معنی دارد اول حلا باشد دوم پند
 و بلند بر گویند سیم صفر را نامند مولوی معنوی فرماید **بیت** غلط کن
 ز ترش که برای دفع لوست از رنگ چون تو بخاربت رنگ بوی ترش
چشم نام تعبیه عیث از مادران **لواش** نان شک باشد **لوالو**
لؤلؤ شکر و بیهنگین را گویند **لویه** میش و شتر باشد **لوت** بره
 گویند و با او و مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **لوترا** **لوتره** زبانی
 باشد که دو کس با هم قرار داده تا دیکری نهنجد **لوت** **لوت** این دو معنی
 از توابع است و معنی آن با هم خوردن و نیندا و انواع آتش میدن اما باشد **لوج**
 نام دلا بخت و با جیم چشم احوال باشد **لوج** دوم معنی دارد اول کبابی
 باشد که از آن حیرت بیانند دوم معنی کوزه آمده **لوجن** ماه را گویند **لوه**
 سبزی باشد و از آن که بر پشت توان گرفت **لور** چهار معنی دارد اول زمینی باشد

که سیلاب کند باشد و آنرا نیز گویند امیر خسر و فایه **بیت** که سبکبار
 ترس از راه ناهوار از آنکه **بیت** بدین میسر آن تک خمر گوش را لور و لور است
 دوم نوعی از پنهان باشد سیم به ششم و بیچاره را گویند چهارم کان ندانی باشد
لور از آنک لور لور روغن دهن را گویند و در بعضی فرست که با بعضی
 تر جبین که روغن و امثال آن در آن کنند و موت **لورک** کان ندانی
لور کند لور یعنی تخت لور است **لوری** جذام باشد و با آن
 لوی را گویند **لورزان** گوشت پاره باشد که آخر حلقوم او بخند باشد **لوش**
 دو معنی دارد اول فریفتن باشد بفرودتنی و چرب زبانی دوم غشی را گویند
 که در کافور کنند چنانکه غش مشک را ناک گویند و با او معروف در عرب
 بعضی چشیدن است **لوش** سه معنی دارد اول کل تیره شیت که در تیره آبا
 بهر سه دوم کج دانه را گویند سیم کسی را گویند که بخدام گرفتار شده باشد
 و با او مجهول نام لوشی حکیم است **لوشا** حکیمیت روحی که در نقاشی
 و تصویر شبیه نداشته و او را کتایت در فن که مشکبوس خوانند **لوشا**
 چرب و شیرین را گویند از طعام و سخن **لوشان** یعنی تخت لور است
لوشن یعنی تخت لوش است و آنرا الجن نیز گویند **لوشدن** دو معنی دارد
 در اول آوازه شنیدن باشد دوم دوشیدن آمدن **لوک** دو معنی دارد
 اول قسیر از شتر باشد دوم چهره زبون و حقیر را گویند **لوک** سه معنی دارد
 اول آرد بیت را گویند کان اسمعیل گفته **بیت** من که بهر نو از خدا خواهم
 کاروان که پنج و لو که وقتند و در بعضی فرست که بالام مر فوت دوم پیشه را

گویند که از دانه جدا شده باشد سیم آواز گربه و نازک باشد **لوکید**
 درشت و ناهوار باشد **لول** به ششم و بیچاره را گویند و لوی سنوب
 بآنت **لولا کج** نام حلوانیت **لولاک** **لولاور** یعنی کوزن
لوان نوعی از خرا باشد **لوه** غلیو اج باشد **لوید** دیک
 سرکت ده را گویند **لویش** **لویشن** **لویشه** ریسمان
 باشد که بر سر چوبی بندند و بر لب بالای اسپان بدخل نهاده تاب دهنه
 تا حرکت ناپسند کنند **فصل** میم **مور** آواز گربه باشد **موبه**
 حکیم و دانشمند معانی را گویند **مور** **مورچانه** **مورچه** **موریانه**
این چهار رفته زنگی را گویند که در جسم آهن کار کنند و بصیقل زایل نشود
مورو دو معنی دارد اول نام درختیست که بر کش در غایت سبزی باشد
 و بسبب سبزی آنرا برف و کبوسوی مجوبان نسبت کنند دوم مهر کنین را
 گویند **موری** رملگر آب را گویند **مورث** **مورثه** آبگیر باشد
مورثان چشم شمرلای پر کشنده را گویند **موشخ** زنا را گویند
موشه زنبور را گویند **موشیچ** جانوریت شبیه بغاخته در
موشخوار **موشکیه** غلیو اج باشد **موشک** چرنی را
 گویند که در غر ایک یک صفت مرده بشمارد و نوحه کند تا زنا را بگیرد
 در آرد **موک** میش را گویند **مول** پنج معنی دارد اول معشوق
 زنا را گویند **موک** معنوی گفته **بیت** آن رنگ مجنونت تا با سول خویش
 برزند و پیش شوی کول خویش **دوم** معنی بودن است و نیز امر است از

مبول مبول یعنی باشد باشد حکیم اسدی گفته **بیت** زانسان نشد شاه
 گفت مبول همکارهای جهان شد بشوال **سیم** بازگشت باشد چهارم باز باشد
 پنجم حرامزاده را گویند و باد او معروف در عرب عنکبوت را نامند و با قول
 مفتوح هم در عرب مال را گویند **مولنج** که مر باشد که در غل افند و تبا کند
مولو شاخکی میان نهری باشد که گشتیشان در جویان بر لب نماده بنوازند
 خاقان فرماید **بیت** مولوشال دم چو بر آرد بلال صبح من نیز سز جوف
 خا را بر آورم **موم آیین** مومیایی باشد **موی کیا** سنبیل باشد
موبندی جمیع هنرمندی و صنعت کمری باشد **مویه** نوحه باشد
موبینه پوستین را گویند **فصل** یون **نوا** سه معنی دارد اول
 معنی دست دوم پهلوان و دلیر را گویند سیم ناله باشد مینو یعنی می ناله
 و با قول مفهوم یعنی اول است مولانا جام فرماید **بیت** آسمان وزین هرج
 درو باشد از جسم و جان چه گفته و نو **نوا** ده معنی دارد اول نغمه را
 گویند و نیز نام تقاضیت از جمله دو انزده مقام موسیقی دوم جمعیت و سماع
 گویند خاقان فرماید **بیت** لا خیر دان نهاد جهان در رسوم او لکشی خشت
 برک سپهر و نای خاک **سیم** خوراک هر روزی باشد و آخر ابزاری قوت
 خواننده سنائی گفته **بیت** جان به علم بینوا باشد مرغ به پرنه در هوا
 باشد **چهارم** سپاه و لشکر را خوانند فردوسی گفته **بیت** چنان چون
 بیامد ب زو نوا مگر بیژن از بند کرد در **پنجم** کروکانه را گویند و آنرا
 بتاری رهن خوانند خفاف گفته **بیت** بینوا نیست هیچ کاره تا دم نرزد

زلف تو بنواست **ششم** بنیره را گویند هفتم پیشکشی باشد که پیش
 سلطان فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند و آیه حافظ گفته
بیت تا لشکر غت نکند ملک دل فراب جان عزیز خود بنواست
هفتم رسمیت مرغولاغرا و در بعضی فرستکار رسم معنی مر قوت نهام تو
 باشد و هم بزرگ و بهترین چیز را گویند و در عرب خسته خمار را گویند
نوجسته باغ نوشتانده را گویند و در بعضی فرستکار بجا مر قوت
نوا خانه زندان را گویند **نواخته** دل خوشی و چرب زبان و دلاقی
 باشد **نواده** دو معنی دارد اول بنیره باشد دوم فرزند غیر زانسان منده
نوار مان چیز را گویند که بر سبیل صله یا جایزه یا نذرده گانه بگشاید
نواریدن ناجائیده فرد بر دهن باشد **نوا زاده** پسر زاده و دختر زاده
 گویند شیخ نظامی درباره اسکندر فرماید **بیت** نوا این تری شاه افان
 بود **نوا زاده** عیص استی بوده **نواشته** خشت باشد **نوا کر**
 سازنده و گویند را گویند **نواله** کار و را گویند **نوان** شش
 معنی دارد اول خرامانه را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** سر فرزان نوا
 بمیدان وصال **پنجم** شایسته چو بگزیده آن دلدارید **دوم** معنی چنان
 باشد نوری فرماید **بیت** بلبس ز نوان هیچ هر کم نرزد **نوان** حال بی
 کم نشود سرور و آنرا **سیم** نالان باشد خاقان گفته **بیت** آن کوس
 عیدی بین نوان **چهارم** کرد شاه جهان **پنجم** طفل لوح خوان **دوم** در رسم
 تکرار آمده **پنجم** رم یعنی پچان آمده است و در دو که فرماید **بیت**

منم غلام خداوند زلف غایه کون **منم** شده پیر جوزلف او نوان و کون
 پنجم گفته را مانند ششم یعنی آگاه است **نوا ی چکاوک** از صفات
 باربد است **نوا ی خارکن** آن نیز نام لحیست از موسیقی ظریف
 قاریا به فرماید **بیت** نوا ی خارکن از غنچه لیب نیست عجب که متعسرو
 کارش نبود جز باخار **نوا ی خسروان** **نوا ی خسروانی**
 آورده اند که باربد هر می بنای لغان و اغانی خود در مجلس خسرونها
 و آن سبجی بود سراسر در مدح و آفرین پر و پر آنرا خسروانی نام نهادند
 امام هروی گفته **بیت** مطربان فاضل اندر پر دای دلنواز **خسروا**
 کوزا منک نوا ی خسروی **نوا میدن** دو معنی دارد اول آن
 باشد **دوم** صدا و ندا باشد فردوسی فرماید **بیت** درخشیدن
 تیغهای سران **نوا میدن** که زبای کران **نوا این** زیبا و آهسته
 باشد شج نظام فرماید **بیت** نکل دارد و بدن تری هوای نیل
 زان نوا این تر نوا **نوباوه** هر چیز نو برآمده را گویند عموماً
 و میوه نوبار رسیدن را خصوصاً **نوبت** سه معنی دارد اول تقار
 باشد انوری گفته **بیت** نوبت خوبه بزن مین که سپاه خط
 کشور دیگر گرفت و لشکر دیگر شکست **دوم** خیمه بزرگ باشد که آنرا
 بارگاه نیز خوانند **سیم** پاس باشد و در عربی دو معنی دارد اول
 بمعنی وقت باشد **دوم** کثرت و مرتبت باشد **نوبتی** چهار معنی دا
 اول بمعنی **دوم** نوبت باشد خاقانی گفته **بیت** نوبتی بدعه را قهر تو

این بیت در دیوانه
 و در دیوانه
 و در دیوانه

بر دطناب **صیرفی** شعر اقدار تو نبه امین **دوم** تقارون باشد
 ابرخسرو فرماید **بیت** به تشویش دهل رنج مشوای نوبتی امشب
 که خفتن در بریار است بیداران شهرمار **سیم** اسب جنبت باشد
 چهارم پاسبان باشد **نوبهار** سه معنی دارد اول معرفت
 دوم آتش که و بتی نه را نامند **سیم** نام ماه دوم است از سال
 ملکی **نوبهار** نام پرده نیست موسیقی از تصنیفات باربد شج
 نظامی فرماید **بیت** چو بر کف سُرود نوبهاری عرق کشتی نکل
 از شرمساری **نوج** درخت کاج باشد **نوجبه** سیلاب
 باشد **نوداران** **نودارانی** نواران است **نودور**
 فرزند عزیز باشد **نوده** نمیره را گویند **نودور** نام پسر
 چهار است **نور سپهر** نقش ناطقه را گویند و بای عجم را فا و بار
 و او نیز خوانده اند **نوراور** ظرفی باشد چون دبه که از برنج سازند
نورائان چریت که برسم نحو از جایی بجایی بیاورد خاقانی
 گفته **بیت** صبح آمده ز ترین سلب **نوروز نورائان** طلب **زهره**
 شکاف افتاده شب **وز زهره** صفرا ریخته **نوروز** پنج معنی دارد
 اول پنج باشد و نور دیدن پچیدن باشد **دوم** برابر و مانند را گویند
 شج نظامی گفته **بیت** بسا رعنا ز ناگو شیر مرد است **بیت** مردا
 که بازن در نورداست **سیم** چوبه باشد مدور مر باشد کان را که زرش
 هر چه بافته شود بران به چینه خاقانی فرماید **بیت** همه آفاق اگرند که باز

کار خاقانی از نور دگشت چهارم جمعی جنگ حصوت باشد پنجم
 بمعنی پندیده آمده و با اول مضموم و دوا و مجهول برای موقوف نام شهر کار زدن
 که نه است **نور دوه** و بمعنی دارد اول پیرا من باشد دوم سجن و قیام باشد
نور پنج استخر و تالاب باشد **نور روز** و دانت اول است ادراک
 نیز اعظم بهرج محل و آنرا نور روز کوچک دعا می خوانند و در تسمیه او و
 بنظر رسیده اول آنکه حکمی زدن جل جلاله عالم و آدم را آفرید در آن روز
 آفرید و کواکب را امر کرد پس از پنج محل دوم آنکه همیشه درین روز تاجی بر شمع
 بر سر نهاد و در تخت مکتل نصب کرد چون آفتاب طلوع کرد بر آن شمع
 از غایتی روشنی بید آمد مردمان گفته اند که این روز نواست و چون بلفظ
 در ی و پسوی شعاع را شنید میگویند این عبارت را بلفظ جم افروند
 همیشه خوانند **نور روز دوم** خرد او ماه ششم فرودین است و او
 و او را بزرگ خاصه نیز خوانند و در وجه تسمیه آن گفته اند که همیشه درین
 روز بار دیگر بر تخت نشست و بارعام داده و رسمهای نیک نهاد گویند
 که اکابر هر سال از نور روز کوچک تا بزرگ حاجت مردم بر آورده اند و هم
 زندانیان را تا کردند و بجز مانرا بخشیدند **نور روز بزرگ** و معنی
 دارد اول شرح او دگشت دوم نام طنیت منوچهری درین دو بیت که
 اسامی بعضی الحائرا غوده گفته **بیت** مطربان سناست بخت
 بر بنای زیر و بم کاه سر و ستان زنند امر و کاه می شکند کاه زیر قیصر
 کاه تخت اردشیر کاه نور و بزرگ و کاه بهار شکند **نور و زخارا**

نام شعبه بنیت از نوای موسیقی **نور و زخاروک** نام نوا بنیت طنیت
 از موسیقی **نور** تیر باشد که بدان سقف خانه را پیوند و با اول مضموم
 و دوا و معروف در عربی آهنگ باشد **نور مان** نور مان است گفته
 شد کمال اسمعیل گفته **بیت** بلب رسید مرا جان مده و هم زین پیش پیام
 یار چه داری بنور مان بهسان **نور** و برای عجم نیز آمده و معنی دارد
 اول درخت کاج باشد دوم مختلف هنوز باشد **نور** کربان جامه
نور نور درخت کاج است **نور نور** قوس
 قزح باشد **نور** کره را گویند که در کلوب پیچید **نور** معنی دارد
 اول است میدان دوم تر باک و باز هر را گویند شیخ سعدی فرماید **بیت**
 احتمال نیش کردن و اجست از بهر نوش حمل کوه بیستون بر یاد
 شیرین باریست **نور** معنی بنوشیدن باشد **نور** و معنی دارد
 اول آب حیات باشد دوم نام ملک برنج است و احوال او در کنگره
 مسطور است **نور** نام شهر است از ترکستان **نور**
 و از ویست کانه که در ناحیه سمرقند گویند و در آن کوه غار است
 و از آنجا بنی ری بر می آید و منجمی شود و قسم دیگر از دشت آفریزی و کهن
 قائم حاصل شود **نور** و معنی دارد اول آتشکده دوم است از
 جمله هفت آتشکده که مغانرا بوده دوم نام پهلوانی بوده **نور**
نور نام پرده عیبت از نوای چکاوک **نور** و معنی دارد
 اول معروف است دوم معنی پیچیده و نور دیده باشد شیخ سعدی فرماید **بیت**

نور و زخاروک
 نام نوا بنیت طنیت
 از موسیقی نور
 تیر باشد که بدان
 سقف خانه را پیوند
 و با اول مضموم
 و دوا و معروف
 در عربی آهنگ
 باشد نور مان
 نور مان است
 گفته شد کمال
 اسمعیل گفته
 بیت بلب رسید
 مرا جان مده و
 هم زین پیش
 پیام یار چه
 داری بنور مان
 بهسان نور و
 برای عجم نیز
 آمده و معنی
 دارد اول درخت
 کاج باشد دوم
 مختلف هنوز
 باشد نور کربان
 جامه نور نور
 درخت کاج است
 نور نور قوس
 قزح باشد نور
 کره را گویند
 که در کلوب
 پیچید نور
 معنی دارد
 اول است میدان
 دوم تر باک و
 باز هر را
 گویند شیخ
 سعدی فرماید
 بیت احتمال
 نیش کردن و
 اجست از بهر
 نوش حمل کوه
 بیستون بر یاد
 شیرین باریست
 نور معنی
 بنوشیدن
 باشد نور و
 معنی دارد
 اول آب حیات
 باشد دوم
 نام ملک
 برنج است و
 احوال او در
 کنگره
 مسطور است
 نور نام
 شهر است
 از ترکستان
 نور و از
 ویست کانه
 که در ناحیه
 سمرقند
 گویند و در
 آن کوه غار
 است و از آنجا
 بنی ری بر می
 آید و منجمی
 شود و قسم
 دیگر از دشت
 آفریزی و کهن
 قائم حاصل
 شود نور و
 معنی دارد
 اول آتشکده
 دوم است از
 جمله هفت
 آتشکده که
 مغانرا بوده
 دوم نام
 پهلوانی
 بوده نور نور
 نام پرده
 عیبت از نوای
 چکاوک نور و
 معنی دارد
 اول معروف
 است دوم
 معنی
 پیچیده و
 نور دیده
 باشد شیخ
 سعدی
 فرماید بیت

و کرشم کرد بگردار زشت **چو باز آمدی ماجرا در نوشت** و با قول مضموم
 دو و او مجهول و شین موقوف بجمع نوشت آمدن **نوشت** ز نام روزه
 پنجم است از ماههای هکلی **نوشت** درو تر یک یا زهر باشد و بعضی شرا
 گفته **نوشت** کجا خلع باشد شیخ نظام گفته **بیت** نوشت کجا بخت درو
 در شست زهر گذر زهر بخت برست **نوشت** لبینا نام نوانیت
 از موسیقی **نوشت** بجمع کوار باشد **نوشت** دومعنی دارد اول باشد
 نو جوان را گویند دوم داما دراکویند و با قول مضموم و او مجهول و غفای
 تا دومعنی دارد اول بجمع خوش و خوشی آمده فردوسی گفته **بیت** غاندا بین
 خاک خوشگو ارس **ترا نوشت** از راستی بادوس **دوم** بجمع غم خوردن
 و بیمار داشتن باشد **نوشت** باد نام نوانیت از موسیقی شیخ نظامی
 فرماید **بیت** چو نوشتین باوه را در پرده بستی **فرماید** نوشتین شکسته
نوف دومعنی دارد اول گویند شتر باشد دوم بجمع دراز آمدن
نوگند نوره و نوخواسته را گویند **نوگوان** هرزه کو و پر کورا
 گویند **نول** متقارن باشد **نون** دومعنی دارد اول تنه درخت
 دوم محقق اکنون است و در بعضی فرسنگها بجمع چاه زرخدان گفته و در
 پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم **نوشت** را نامند سیم نام شربت
 چهارم سیاهی باشد که در دوات کنند پنجم دوات باشد **نوئد**
نوئع سه معنی دارد اول تنه دراکویند عموما و سب تنه دراکویند
 خصوصا اشیرالدین فرماید **بیت** بنامیر و تکی دارد نوئد باد و رنگش

نوشتن در موسیقی
 نوشتن در شعر
 نوشتن در خط

که پنهانی ب طگون نیامدیم فرسنگش **دوم** سپند را گویند سیم آواز
 بلند باشد فردوسی گفته **بیت** گوئدی بیفکند پس دیده بان **ازان**
 دیده تاد که بهوان **نوئد** اول **پسر زاده** را گویند **نونیاز**
 کسی را گویند که مبتدی بکاری در آمده باشد **نوه** بنیره باشد **نوی**
 مصحف را گویند **نویج** کما یست به بیخ که بتاری عشقه نامند **نوییدن**
نوییدن نو حکم کن باشد **نوید** دومعنی دارد اول خوشی باشد
 و انرا خرام و نسیب نیز خوانند دوم خبر خوش بود **فصل** **پاهوی**
 ریم و زردابی را گویند که از جراحت بر آید و با قول مضموم سه معنی دارد
 اول آه باشد دوم نفس را گویند شیخ نظام فرماید **بیت** دران است
 که ما نمیم و هو می **نوخت** یس فرو کد از هو می **سیم** کلمه باشد بواسطه
 آگامیدن ادا کنند **هوادی** خیمه بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند
هواری یکبار و یکسگاه آمده حکیم قطران گفته **بیت** او مرا شین
 چو جانت و کمر امر چون جهان **از جهان** و جهان نذار که کس هواری
هوای دومعنی دارد اول سخن لغو را گویند دوم تیر باشد که از بارش
 سازند و آتش بران زنند تا بر هوارد **هویره** دومعنی دارد اول
 دوش و کنار باشد دوم بجمع حایت آمده **هویر** بمعنی حیران باشد
 و با قول مضموم و او مجهول نام جانور است که جباری نامند **هووخ**
هوخت **هوخت** نام بیت القیاس است **هووخین**
هوخیدن بر کشیدن باشد **هوو** دومعنی دارد اول رکوبی باشد

نوشتن در موسیقی
 نوشتن در شعر
 نوشتن در خط

سوخته که بدان آتش فروزند دوم جامه باشد که نزدیک سوختن رسیده
 زده شده باشد و باول مفتوح در عرب دومی دارد اولی که بازگشتن بود
 بتوبه دوم بود شدن باشد و باول مضوم و او معروف پیغمبری بود
 و باول و ثانی مفتوح کوهانهای شتر باشد و آن هوده است **صودر**
 چیزی بدوزش را گویند **صور** دومی دارد اول نامیت از نامهای آن
 فردوسی فرماید **بیت** ز عکس می زرد و جام بلور سپهری شد ایوان
 از ماه و هور دوم بخت و طالع باشد گوید **بیت** بیکار که تیره شه هور
 تو کجاست چنان مروی و زور تو **صوزم** **صوزم** با او مرز
 در جمیع معانی مترادف است **صوز** آوازی باشد که تیر چون صدائی
 که بر آید سخن طاس و امثال آن بر آید شیخ نظام فرماید **بیت** باز با کمال اندر
 قفا دهوز آهوا آواز داشتند نه بجهت یوز **صوش** هوش باشد **صوش**
 معنی هوش است که گفته شد و باول مضوم و او مجهول چهار معنی دارد
 اول خرد و زیر که باشد دوم چهار را گویند سیم یعنی مرک و هلاک باشد
 و معنی جان نیز آمده و این لغه از اصداد است معنی جان گفته **بیت** بفرمود
 تا طوطیان نوش را کشند و برند از تنش هوش را و فردوسی فرماید
 معنی مرک و هلاک **بیت** و را هوش از زان بستان بود بدانهم هر پور
 دستان بود چهارم زهر را نامند که گفته **بیت** چهارمین بستان می بود
 که با هر کس بشیرینی چون نوش **صوش** **صوش** تشنگی بهایم را گویند که
 بغایت رسیده باشد **صوشنگ** نام یکی از بادهاست آن پیشه ادبیت

صوش تشنگی است
 صوش تشنگی است
 صوش تشنگی است

که پدرش سیامک و جدش کیومرث است **هوکیک** خبر نه نامیده
 باشد **هول** راست و درست را گویند **هولک** کمره اسپ را
 گویند که هنوز زین نگرفته باشد **هونم** دومی دارد اول نام مردی
 بود از نسل فریدون که در دیر انساب پیبرده دوم درختیست که در حوا
 فارس پیروید **هومان** نام پسر ادربران و پسر **هون** زر آبی
 گویند که در آن کلوخ بسیار باشد و باول مضوم کلمه باشد که برای نگه
 گویند و باول مفتوح باشد زده در عرب معنی آرام و آسایش باشد
 و باول مضوم و او معروف هم در عرب خوار را گویند **هوو** چون
 دوزن در جاله یکم باشد مرکب که را هوداند **هوی** ترس دریم
 باشد ابر خمر و گفته **بیت** باشد که دن افت دی بدل هوی که گزین
 سر باشد بکسله موی **هوید** چهار شتر سوزن در قسمتیه
 و هرل فرموده **بیت** بحکم وزیر که حکمت شتر بانان باشد تنگ
 پلاس و هویید پوش و لوا **هونیک** نام یکی از پیشوایان
 ملاحده بوده **فصل** یای تحتانی **یو** یک را گویند **یوم**
 آرزومندی باشد انوری فرماید **بیت** ای در حرم جاه تو امنی که نیاید
 از یو به آن خواب خوش آهوی حرم **یوچ** جانور است خرنه
یوخ رسیدن پنهانیت لذت و شهوت و جاع باشد **یوز**
 چهار معنی دارد اول جستن و تخت کردن باشد و رزم و رزم یوز
 و رزم جو باشد دوم جانور است شکاری معروف سیم که تو گزیت

هوکیک خبر نه نامیده
 در خرد و زیر که باشد
 و او مجهول چهار معنی دارد

نوشتن واقع شده مشهور باری گفته **بیت** زود چرخ ترا نقد بر باد
 که بهتر که سزوش عمر نوح صد چون آن **بمضمر** بیخ حفظ و نصیب
 باشد و در بعضی فرمها بنام ولایتی نیز مرقومست و در عربی دومین دارد
 اول عجب آمده دوم هلاک را گویند **بمضمر** چهار معنی دارد اول نام
 سر و شیت که محافظه مسافران بدو متعلق دارد و در امور مصالحی که در
 روز بهرام واقع شود بدو متعلق است دوم ستاره مربع است سیم نام
 روز سیم است از هر ماه شمس چهارم یا ششامیت معروف و مشهور
بمضمر از هر ماه چهار معنی دارد اول یا قوت سرخ باشد خاقانی
 گفته **بیت** نورمه از خاک کند سرخ ز راه قوس خور از شک کند بهر مان
 دوم نوعی از بانه ابریشمی باشد پس نازک و به رنگی شود سیم کل معصفا
 گویند چهارم غازه را خوانند **بمضمر** بید مشک باشد بهرامی معوی
 آنت **بمضمر** دومین دارد اول چوک را گویند دوم پوستی باشد
 که از کثرت کار سخت شده باشد **بمضمر** یا قوت باشد **بمضمر**
بمضمر دومین دارد اول نوعی از بلور که بود است که در نهایت لطافت
 و خوش بوی شود دوم کند رهندیرا گویند و تبدیل را بچشم نیز آمده است
بمضمر نام ذوالقرنین است **بمضمر** حقه و نصیب **بمضمر** کنک
 کنک بهشت است **بمضمر** مرغیست که بوعرب بهی خوانند **بمضمر**
 منتخب و برگزیده هر جنسی را گویند **بمضمر** یعنی بگذر آمده **بمضمر**
 شخصی مجهول باشد **بمضمر** سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست

که دار باشد دوم کوچک بسیار را گویند سیم دراز است را گویند
 چهارم نام ملکیت که تسکین و خشم بدو متعلق است و موکل است بر آن
 چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود بدو
 متعلق است پنجم عقل اول را نامند ششم نام پسر اسفند یا بن کشتاب
 بود که از ریشتر نام داشته و در وجه تسمیه آن چند وجوه گفته اند بعضی
 گفته اند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن خوانده اند
 و بعضی گفته اند که در خور و که بسیار دان و بغایت زیرک بوده و طالب
 گفته که دست او عشا به دراز بوده که چون بایستادی بر او سر رسیدی
 چنانکه منوچهر گفته **بیت** شنیدم من که بر پا ایستاده رسیدی تا
 برانود دست بهمن و بعضی از ردی و دست داری و بعضی از ردی و راز
 دستی او را آنکه بر اکثر بلاد عالم دست یافت هفتم ماه یازدهم است که
 ششم ششم بنامیت که در بهمن ماه کل کند و آن دو گونه است سرخ
 و سفید خاقانی این سه معنی را گفته **بیت** چون زال بنده در قفسم نوحه
 زان کنم تا رجمی بخن طر بهمن در آورم **بمضمر** شکفت که چه آهوی ختن
 مشک بر دهم چون سرب کوز و سنبیل در آورم **بمضمر** فی فی که باغیت
 مرا انس لا جرم **بمضمر** مریم صفت بهمار به بهمن در آورم **بمضمر** روز و جمیت
 از هر ماه شمس و هفتم نام پرتویت از موسیقی یازدهم نام تلوایت در نواری
 از ویسل و دوازدهم نام کوهیت پس بنده سیزدهم هر کندی برف را
 گویند که بسبب تابش آفتاب از کوه جدا شود **بمضمر** روز و یوم

شتاب زدگی نهم دروغ و هم به دینی و بعضی به بدولی و بیخودی گفته اند
دهان و **دندان** کشودن دهن باشد و آنرا فاشه نیز گویند **دهانه**
معنی دارد اول زنگار است معنی که رنگ آن سبز دماغ باشد و از زنگار
مس حاصل شود و برترین از رنگ آید و آنرا دهنه فرنگ نیز گویند و دوم لحام
اسب باشد سیم چیز را گویند که شبیه باشد به دهن یا بخرقه دهن چون
دوره و بازار و اشال شیخ نظام گفته **بیت** همه راه او خود پیران گنج بود
و من و سیم و پنج بود همه گویند **بیت** برین آن شد که در سخن سخنر
زخم نه و پنج **دهی** بزبان دینی رتبت را گویند **ده خدا** رتبت باشد
ده و دهی از خالص را گویند **ده صفره** هر چه باشد که اکثر مردم کیلان دارند در
بعضی نسخ معنی داس نوشته و در بعضی اماکن آن حرب را نیز داس خوانند **دهستان**
نام شهر است **ده کیا** یعنی دهی است **دهگان** دوم معنی دارد اول از ارج
گویند دوم مورخ را گویند و دهقان معرب است **دهگانی** نوعی از زهرها
ده نه زیور و آرایش باشد و آنرا هر هفت نیز گویند خاقان گفته **بیت**
موکبته اختران رفت بکاخ مشتهی شش ماه داده ده نه اش قصه دارد
ده هفت درم رایج و خالص را گویند **دهمون** حفظ باشد و آنرا از زهر بخورند
و در بعضی فرسنگها معنی از زهر خاندن مرقوم است **ده هزار** **ده هزاران** باری
چهارم است از هفت باز می نهد **فصل** **رائف** پنج معنی دارد اول
دوم معنی کثرت و مرتبت باشد سیم رسم و قاعده باشد چهارم نغمه باشد پنجم
موش را گویند **دهقام** پور کو در زاست و با قول کسور در عربی بارانهای

خورد قطره را گویند **دهاوی** نام مقام است از دوازده مقام موسیقی
ده جامه **دوران** نام نوائست از مصنفات نیکسا گویند که این صورت را
چنان نواخت که اهل مجلس جامه را بر تن پاره پاره کردند **دهک** نام روش
هفت هم است از ماههای ملکی **ده کوی** مطرب را گویند **دهو**
دوم معنی دارد اول نام کوهیست که داخل کوههای سه اندیب است دوم طرز
و روش باشد **دهی** غلام و بنده را گویند فردوسی فرماید **بیت** جهان
سر بسر باد پشت رهی **دهی** فردن بادت از پادشاهان شاهی **فصل** **زای**
منقوط **ده** شش معنی دارد اول کلمه است که بحین ادکمنه فردوسی فرماید
بیت قصا گفت کبر و قدر گفت ده **دهک** گفت احسن ملک گفت ده **دوم** خوب
و خوش بود و بر اول نزدیک است سیم زاون را گویند و زهمین مصدر است
چهارم فرزند را گویند و زهمه آن باشد لکن احوام فرزند را زده را گویند و این
هم معنی سابق نزدیک است پنجم جبه کمان باشد ششم کنار هر چیز را گویند
چون زده کربان و زده صفت و حوض و غیره شیخ عطار فرماید **بیت** غم زده نیکو او
هر زمانه **ده** مراد زده کشد همچون گمانه **ده حساب** تراوش آب باشد از
کنار چشم و تالاب و رودخانه و امثال آن جمال الدین گفته **بیت** خلق تو رسال
شخ طوبی دست تو ز آب حوض کوثر **دهر** دوم معنی دارد اول معرفت
دوم معنی غصه و خشم است شیخ سعدی فرماید **بیت** رشکم از برهن آید
که در اغوش تو خسید **دهرم** از غلبه آید که بر اندام تو سایه **دهر خند**
خنده را گویند که در محل اعراض کنند **دهر دارو** پاره را گویند **دهر کیا**

کیاست که بر آن را هر چه بخورد در دم هلاک شود **زهر مشت** دم و نفس باشد
زهر نیک شیر زنان و حیوانات نوزادینه را گویند و در عرجه سخت حجتی
باشد **زهر من** نام خانه بوده از شهر ری که صاحب خانه مآون زرین را در آنجا
یافته **زهر و زاد** یعنی این دو لغت از توابع است یعنی اهل و عیال و زن و فرزند
باشد **فصلک** سبب **سینه تا** تنبوری باشد ساری **سینه جاده** انعام
نماند را گویند و آن طول و عرض و عمق است **سینه خوان** کردی را خوانند که خدا
به او انعام العباد بالله **سینه خوان** اند از هفت ستاره بنابر التماس
سینه ویر عمارت بوده و شجر آن در فیل لغت خوانده مرقوم شد **سینه**
کا و را گویند **سینه رود** تنبور سینه تا باشد **سینه فرزند** موالید نماند را گویند
و آن جادات و حیوانات و نباتات است **سینه کومک** خار و خشک
سینه راست و درست را گویند عموماً و سرب و پرا گویند که بسیار است
و درست باشد خصوصاً **فصلک** شین منقوط **سینه** در معنی باشد
مترادفت چهارم یعنی سیر آمده سنایی گفته **سینه** از برای انگه نماند همین
شبهوت شد کنی **سینه** صد صعوه پیچیده را یعنی کنی **سینه** معنی منع
آمده مولوی معنوی گفته **سینه** که که نزد کسی نماند که در دست **سینه** در گری او
بگیرد پیش ره **سینه** ششم گشت کردن شطرنج باشد و با قول مقصوم
کلمه نیست که در محل نفرت و کراهت گیرند گویند **سینه باب** رنگ سرخی
گویند که مرثیه اول از کل کافیه بگیرند و در عرجه شیر مکی را گویند که آب
آمیخته باشند و با قول مفسور هم در عرجه دوم معنی دارد اول ستاره باشد

سینه ویر عمارت بوده و شجر آن در فیل لغت خوانده مرقوم شد

دوم شعله باشد و شریب جمع آنست **سینه جان** لقب شهر ری است
سینه دانه تخم بک است **سینه آزادی** نام شهر ریست که از شیرین و شیرین
پادشاه آنجا را بر هر گشته **سینه رود** از و سیم را بج را گویند چنانکه
ناسره را بنهر خوانند **سینه سبز** شهر ریست در نواحی سمرقند که به
کش اشتیاق دارد **سینه ستان** حصار میرا گویند که بکشد و شهر بکشد
سینه نار نام خواهر بشید است که در نکاح ضعیف بود و فریاد می فرماید
سینه از یکدست سرب و سبی از و نار است دگر ماه و شهر نماند **سینه رود**
گویند که یکی از پادشاهان قدیم سکه را به زر ناسره زد و آنرا شهر و نام کرد
شیخ سعدی فرماید **سینه** وجود مردم و انامثال را ملامت است **سینه** که
که رود قدر و قیمتش **سینه** بزرگ زاده نادان بشهر و نماند که در دیار غریب
بیچستانند **سینه رود** یعنی دارد اول رود خانه بس بزرگ را گویند
عموماً و رود خانه نیست خصوصاً و دم نام شهر ریست از عراق که خسرو برب
شهر رود بنا کرده شیخ نظام گفته **سینه** همان شهر و آب خوش گوارش
بنای خسرو جانی نگارش **سینه** نام ساریست چون موسیقار مر و موسی
شیخ نظام گفته **سینه** حلا و تهی شیرین شکر خند **سینه** شهر و در کوه قی
چهارم نام صومیت سنایی گفته **سینه** از برای عاشقان مفلس اکنون
به طبع **سینه** بابل خوش زخم که شهر و دگر غنقا زند **سینه** نام ساریست که بر زبان
سینه رود یعنی شهر و است **سینه رود** کدائی را گویند که هر روزه بر کوه
از کلمات بکرده **سینه رود** و معنی دارد اول پادشاهی باشد از به پادشاهی

و آذربایجان بوده **ایران** **شهر** نیست پور گفته اند **ایر سون**
 خلق باشد و آنرا در شیراز برنگ خوانند **ایرمان** بمعنی مهران و عاریت است
 و ایران سرای مهران خانه ی ربی باشد **ایر و کشتب** نام یکی از اهرام چو
 بوده **ایر غنچ** جوال باشد **ایر گن** ستاره آتش باشد **ایرنا** و معنی دارد
 اول نام مصطفی ابراهیم است هم دوم بمعنی این زمان آمدن **ایرنا** و معنی دارد
 اول جاسوس باشد دوم پیشه و جنگل را نامند **ایرنا** نام روز سنی
 سیمت از ماه های ملکی **ایشی** صفت خواتین باشد چون بی بی در عرب
 سنی خوانند **ایغین** سبکبار و سیرموده کوی باشد **ایکیان** نام
 کتابت در کیش معان **آیل اول** نام کوهیست **آیمد** گاو آهن باشد
 و در بعضی فرهنگها بجای دال را مرقومست **آیمه** بمعنی اکنون باشد و
 در بعضی فرهنگها بمعنی سیرموده گفته اند و با و کسور بمعنی اینچنین باشد
آپند اید نداشت که گفته شد **اپوار** وقت عصر را گویند چنانکه شبگیر
 صبح باشد **اپوار** **ایوان** **اپوز** **اپون** بمعنی آریسته
 باشد **فصل** یا **پاشتو** کنده دانه را گویند و بتاری کمر نامند
پیا غاریدن و معنی دارد اول جنبانیدن باشد دوم آمیختن و سرفتن
 باشد **پیا غالیدن** بمعنی تکریم تکریم باشد **پیا و بیجا و** بعضی
 گویند که سنگ ریزه های سرخست که از جواهر فرومایه بود و در کوهی گویند که گاه
 ربات چنانکه شکر گفته **بیت** در روز عدل تو با جذب خاصیت **بیجا** از
 گاهست هر چند **میتواند** که ادهم مثل گاه را با جذب باشد تطبیق بین القولین

این کتاب در شرح و تفسیر لغات و اصطلاحات است
 و در بیان معانی و احوال است
 و در بیان احوال و معانی است
 و در بیان احوال و معانی است

و بعضی گویند که بیجا به مرغ جذب میکنند چنانکه حکیم آذری گفته **بیت**
 میکشد سوی سنگ دل **بیجا** به مرغ بیجا ده **بید** **انجیر** که چوب باشد
 خاتانی فریاد **بیت** **بیجا** لکن **بید** **انجیر** منکر در مریضان **بدان** افت و کینک
 که بینی ماه آب باشد **بید** چهار معنی دارد اول معنی دشت دوم دیوی بوده
 مازندران فردوسی گفته **بیت** نمانی مرا جای دیو سپید همان خان اولاد
 غندی و **بید** **سیم** بمعنی بویید و باشد آمدن چهارم نام که سیمت که پیشینه
 و کاغذ بخورد و بزبان هندی کتابت مشغول بر احکام کیش **بید** **خبر** گفته
بیت زهی هندی زبانست مانده در **بید** که در محراب داری روی آینه
بید **برک** نوع از یگان است شبیه به **بید** **میت** ستاره زهره است
بید **ستر** سگای را گویند و خصی آنرا چند **بید** **ستر** خوانند **بین**
 هند با نر گویند **بید** **مال** پاک کردن رنگ باشد از شمشیر مثل آن چوب **بید**
 با چوب دیگر که آن کار را **بید** **داز** نام کوهیست از ولایت ماوراء
 النهر **بید** **دند** شهادت باشد **بید** سه معنی دارد اول جامه خواب را
 گویند چون نهاده و خشک حکیم فطران فریاد **بیت** که کسی در بیز لرغین ترا
 بیند خواب **بید** **بیر** و غیرش باشد که تعبیر **بیر** و **بیری** که تدلی باشد دوم
 صاعقه باشد **سیم** بمعنی از بر باشد و در عرب چاه را نامند **بیراز** شمشیر
بیران **بیرانه** دیوانه باشد **بیراز** **بیریزه** **بیریزی**
 صغیرت چون مسکلی سبک و خشک و بارز معرب است **بیرکند**
 نوعی از بارچه بود شبیه بمطالی کن از آن باریک تر و خوشتر **بیرنگ**

آن باشد که چون مصوران خواهند که تصویری بکشند یا نقشی اول طرح آنرا بکشند
بعد از آن رنگ بریزند و پر کنند و بنایان چون خواهند که عمارت بنا کنند اول طرح آنرا
رنگ بریزند **بیر و ز** سنگی باشد سبز شبیه بزمرد که به **بیر و ز** زهر
گویند که در درازترین مسکون شده باشد **بیره زن** چرخ باشد مانند تابه که از گل
سازند و بر آن نان بپزند شیخ نظام فرماید **بیت** نشسته جوهر داخل فرود
از خاکستر بر وزن درج پوشش **بیزه** یعنی زده آهن **بیستاج** یعنی کنگر
بیستار لفظیست چون فلان و بهمان را با هم جدا جدا گویند با ستاره
بیستار را هم با هم و هم جدا جدا گویند **بیشکانه** ماهیانی که گوشت آنرا
بیسراک شتر جوان تویر گویند **بیسره** جانور است که
شبیه به بیغو **بیسور** نام شهر است **بیته** نیستان باشد و آنرا بنایان
اجم خوانند **بیغار بیغار** سر زشت باشد **بیکم** صفت ایوان را گویند
بیکند نام شهر است که پای تخت افراسیاب بوده **بیکار** کار بیزد
فرمودن بود و آنرا سحر نیز گویند **بیل** معنی دارد اول معرفت دوم
تخته باشد چون بیل که بر سر چوب نصب کنند و کشتی را بدان برانند سیمین
باشد **بیلاست** انگشتان را گویند **بیشک** منشور پادشاهان و قبایل
گویند و باول کسور و بای مجهول نوعی از بیکانت شبیه به بیل **بیله** پنج من
دارد اول خرزبه باشد دوم معنی بیک است که گفته شد سیم رخساره باشد چهارم
معنی چهل باشد پنجم یعنی دوم بیل است که گفته شد **بیمارسان** بیمارستان
باشد **بیمار غنچ** کسی را گویند که اکثر بیمار باشد **بپنا** دیده و زکوه

باشد

و گاه باشد که بینائی را گویند و چشم را نیز خوانند و در زنده بجهنم
موقوفست **پیناس** **پیناسک** در چرخ باشد **پیو** عروس باشد
و عروس را بیو گاه خوانند و باول کسور و بای مجهول یعنی چهارم بید است که فرم
شد حکیم آذری فرماید فرماید **بیت** چو عنکبوت فلک رشتنهای آتش
بتافت و رفت آن بر کلیم شب از یوه **بیوار** ده هزار باشد و آنرا بیو نیز
خوانند اند **بیوار** یعنی غریب آمده **بیوار** دوم معنی دارد اول شیره را گویند
دوم یعنی اجابت و قبول باشد و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری معنی
پاسخ موقوفست **بیو باریدن** او باریدن است که موقوف شد **بیور**
سه معنی دارد اول ده هزار است دوم مخفف بیور است که نام ضحاک
بوده سیم چیزهای را گویند که آدور شده باشند چون کردگان و غیره
بیور و دوم معنی دارد اول نام مبارزی بوده ثورانی دوم نام شهر است
که بیور شهر دارد و **بیور اسب** نام ضحاک است چون پیش از پادشاه
صاحب ده هزار اسب بوده باین نام موسوم گشته خاقان فرماید **بیت** گفت
از در مهر نبوت است آن گفت **بیور اسب** بود جای اثر **بیوک** عروس
باشد **بیوکندن** انگشتن باشد **بیورمن** **بیورده** ناحق را گویند
مده و موده حق را گویند **بیورود** برمودات **فصل** بای
چی هشت معنی دارد اول معرفت و آنرا بتی غضب خوانند دوم
پای باشد ایضاً و گفته **بیت** چو خواهر بر تر از عالم نهی **پای** بکن ترک
جهان و هر چه در وی **بسم** نشن پای باشد کمال اسمعیل گفته **بیت** دوراه

معنی چهل
معنی بیک
معنی بیک

معنی چهل
معنی بیک
معنی بیک

معنی چهل
معنی بیک
معنی بیک

رفو که بر اهر رونه در یک است **عجب** نباشد اگر او فتنه پی در پی چهارم **دنبال**
 باشد پنجم در مقام تعادل گفته شود سیف گفته **بیت** چو جان خصم ترا از ازل
 بدید آورد **بیا** فرید خدای از پی خدای **آتش** ششم عجب کثرت و مرتبت باشد
 مقم نشان باشد و بی بدون نشان یافتن است **هشتم** عجب تاب طاقت
 آمده و با قول کسور و یای معروف مخفف پد است **پیارک** و وضع دارد
 اول کیهان باشد که از ان بوریا بیافته دوم نوع از کز باشد که سرانرا بجزیرا
 بدست نصب کنند **پیتام** پیغام باشد **پتیر** نام پدر شیب پدر
 زرد است **پیک** عجب بید است **چچک** چهار معنی دارد اول نام کبک
 که بیخ ندارد و بت رنی عشق خوانند دوم سر بنده زنان باشد سیم کرده ریمان
 و ابریشم باشد چهارم انگشته را گویند که بنگین باشد و از شخ و دستخوان
 سازند **چچه** سه معنی دارد اول عجب تخت پیک است دوم زلفی را
 گویند که سر آنرا متراض کرده زنان و پسران صاحب جمال بر روی نمند
 سیم پوشش در خانه باشد **پنج** چکر چشم باشد که بتاری رمض خوانند
پنجتن عجب پنجدن است **پنجت** **پنجت** چهار معنی دارد
 اول گمان کردن باشد و فقهیدن از روی گمان دوم در مانده را گویند سیم
 چیزی را گویند که در زیر پای نرم و فرسوده باشد چهارم دیوار را گویند که بیخ
 آنرا بر کنده باشند **پنجش** گمان کردن باشد و فقهیدن از روی گمان
پشاد عجب پیدا باشد **پند اوتی** نام زریست که در زمان کیان
 رایج بود و در بی بیچ دنیا خرج می شده **پتیر** پدر را گویند **پیرستن**
پیر

ضد آراستن و افزون باشد و پیرستن کم کردن بود **پیرامن** **پیرامون**
 کرد اگر باشد **پیرامان** پیرامن باشد **پیروج** نام مرغیت ماکول التیم
 و جنگلهای پر نخال و مغرب زمین بهمرسد و از بالای نول آن پوستی چون
 خرطوم آویخته و بر سر و گردن آن پرنه و دهر زمان از رنگی برنگی کرده و بتاری
 بوقلمون نامند **پیروزرام** نام شهر است بوده است در زمان
 قدیم فردوسی گفته **بیت** یکی شایان کرد پیروزرام **پیر** و کور را میادند
 نام **پیره** خلیفه ارباب طریقت گویند مولا **پیر** **بیت** جهان
 پیر پیر باشد ز عشق این جوانمردان **پیر** چرخ زمین خوش که آن پیر است
 این پیره **پیر** **پیر** پیرامن باشد **پیر** و وضع دارد اول چیزی را
 گویند که در زیر پای کوفته شده باشد دوم رونه را گویند وحشی **پیر**
 وحشی **پیر** حشره نقت سموم بادی **پیر** آب ز چشم ترند چند پیش **پیر**
پیسودن میل کردن باشد **پیس** سیاه و سفید را گویند
 بتاری ابلق است انوری فرماید **بیت** عدل تو سایه ثبیت که خورشید را ز
 عجز امکان پسه کردن در شمار نیست **پیش** برک خدای باشد **پیشاد**
 نقد را گویند و در بعضی فرمت که عجب زریست که پیش از کار بکار گرفته
پیشان پیش پیش باشد که هیچ از ان پیش نباشد **پیش**
پیش خور نمک چشم باشد **پیشداد** و وضع دارد اول لقب طبعیت
 از پادشاهان عجم و ایشان را میگویند بوده اند تا کثرت **پیش** دوم زری را
 گویند که پیش از کار بکار گرفته و آنرا بتاری نقد خوانند

پیش دست سه معنی دارد اول بمعنی پشت دست است که گفته شد دوم صدر
 مجلس را گویند سیم غالب شدن باشد **پیش شای** جائز باشد فنی ما پیش
 آن باز باشد و اکثر زنان پوشند **پیشکار** خادم باشد **پیشگاه**
پیشکه هم صدر مجلس را گویند و هم صدر مطلق را حکیم قطران گفته **بیت**
 ای پناه مهربان وی پیشگاه خسر و آن چون نوهر کز نیت دیده تاجگاه خسر و آن
پیش کو شخصی را گویند که چون کسی مجلس را بر آید بیان حسب و نسب
 آن کند تا قهر آخر آن تعظیم و تکریم اقدام نمایند و او را بتازی معرفت خوانند
 و در بعضی فرستند که مردم است که شخصی را گویند که عرض مقاصد مردم در
 خدمت اشراف و اکابر کند و او را درین روز کارا که هر عرض گویند حکیم
 از رقی فرماید **بیت** هر وفار طبع محمود تو آمد پیش کو مرستی را
 دست مسعود تو آمد تر جان **پیش شای** و این پازاج را گویند و آنرا
 بتازی قائله **محرف خوانند پیش** دو معنی دارد اول حرفت باشد دوم
 قسمی از فی باشد که اکثر شبانمان نوازند و نای معروف ریسما باشد که
 از لایف خرمایا یافته آنرا پیش خوانند و آنرا اکبار نیز خوانند **پیشیار**
 دو معنی دارد اول پیشکار است که گذشت دوم بمعنی بیش تاب آمده
 انوری فرماید **بیت** از نسیب تو شیر کمر دو نر آب ناخورد پیشیا
 بگوشت **پیشیان** دو معنی دارد اول پیمان باشد دوم بمعنی هرزه
 آمده **پیشند پیشو** کوش باشد **پیشغن** سداب را گویند
 و پیشغن معرب است **پیکار** جنگ باشد **پیکانی** صفت نوعی

این بیت از کتب معتبره است
 و در بعضی کتب پیش کو
 پیش شای و پیشکار
 را یکی دانسته اند

از لعل جنبی از نوشاد است و برهمنیات پکان شمس طبعی گفت
بیت جزع سرست تو از خون دل من هر زمان نوک تر غمزه را چون
 لعل بجای کند **پیل** دو معنی دارد اول جانور است دوم بمعنی کمره
 و خریطه آمده و در پیشیل از نیماست **پیل امرود** نوعیست از امرود
پیلیا سه معنی دارد اول نوعی از قرح باشد دوم حرب است که اکثره
 رنگیان دارند شیخ نظام گرفته هر دو معنی را **بیت** که چون پیل پای قرح
 میکنم بیک پیل پیل پای گم **سیم** مرضی باشد که پای آدمی درم
 کند و بعرب آنرا ادوا الفیل نامند **پیلتن** از القاب رستم است **پیلیم**
 برادر پیران و یار است خاقانی گفته **بیت** آتش تیغش چو تافت پیلیم شود
 بوقییس باو نیست چو خاست پیلیم شود **پیلخوش**
پیلکوش دو معنی دارد اول کلیت که برکن راهش فقط برای سیاه با
 سف اسفرنگی گفته **بیت** به نور تر ز بخت شود از چشم پیلکوش بگریخته
 ز فضل خود داشت رخ ستن **دوم** خاک اندازی باشد که پهن تر
 از پیل سزنده **پیلور** دار و قمر و شش باشد **پیل** پنج معنی دارد
 اول غرزد ابریشم باشد دوم خریطه را گویند سیم دار و باشد و پیل و
 دار و قمر و شش را گویند چهارم یک چشم باشد پنجم گره را خوانند عمو
 و گره را که در و نسل بهر سر خصوصاً آن ماده و نسل است **پیمان**
 دو معنی دارد اول موافقت دوم خویش و چون بود **پیشو** کشکله
پینو کلوف باشد و باداد مجهول رفته باشد که از اعضای مردم برآید

مار و نیز کومینه **پیوس** دومع دارد اول طبع باشد دوم انتظار باشد
فصل تازی خوانی **تی** مخفف می باشد **تیا** و یکس
 کشاده باشد **تیب** پایای مجهول گشته و بهوش را کومینه
تی سه معنی دارد اول صورت جانوران باشد که از آرد و بهرند بچه اطفال
 دوم کله میست که به آن مرغ را آرد از کشته سیم زن بادش آن کیلان را گویند
تیج سه معنی دارد اول نخ ابریشم باشد دوم تیر و گمان باشد سیم
 پنبه باشد که بدست آنرا از هم بکشاید و بعضی پنبه ریزه یا را کومینه که هنگام
 حلقه جی برایش حلقه بچسبند **تیج** چتر سر تیر را کومینه **تیر** بیت
 معنی دارد اول مهر و نشت دوم نام فرشته است بر ستوران موکل است
 و قدیر امور و مصالحی که در ماه تیر و در تیر واقع شود بدو متعلق است
 سیم ماه چهارم است از سال شمسی چهارم روز نهم است از
 هر ماه شمسی و نارسایان درین روز جشن کنند و تیرگان کومینه پنجم
 بمعنی حقه و نصیب آمده شمس خمر یعنی روز و ماه و حقه گفته **بیت**
 بر روز تیر و ماه تیر غم نشاد کن که از سپهر ترا فتح و نصرت آید تیر
 ششم نام ستاره است که بتازی عطار خوانند هفتم قمر و غضب باشد
 هشتم بمعنی سگ و سنگ سبک آمده کمال اسمعیل گفته **بیت** شیرین گوشت
 کام دل از لذت جهان که نیکو عاده چون فی شکم غریبه نهیم تاریک و غریبه
 و هم فصل یا نیز را نامند یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیض فرماید
بیت قسم بقبضه قوس مکان قدرت حق که با تو نیست کس

از روزگار و یک تیر **دوازدهم** تیر چوب راست را کومینه و تیر سفخا
 و کشته و امثال آن سیر و دفع صاعقه را نامند چهارم شکوفه باشد
 پانزدهم طاقت باشد شش نهم نوع از نار است هفدهم جنبی از نیت
 هجدهم رشت را کومینه نوزدهم تیر نیز جابر را کومینه بیستم موی را خوا
 بیست یکم کر باس را نامند بیست دوم نرگس باشد بیست سیم
 چتر را کومینه که از نافه او جنس خود بهرته باشد چترم کلوه توب و تفنگ
 و امثال آن باشد **تپوان** قوس و قزح باشد **تیر است**
 بلخه پهلور عد و سیصد را کومینه **تیر بند** که بیست که شطران بر بالای
 قنطوره به بندند و آن رشته چند باشد از پشم شتر به رازی سه چهارگز
 که بر یک سر آن چند زنجیر بسته باشند و زنجیر از آن بیاورند **تیر چرخ**
 چرخ باشد چون خیمه ای که از آهن سازند و درون آنرا بهر از باروت پُر کرده
 بجانب دشمن اندازند و آتش زنند بهر که بخورد و هلاک کند انوری فرماید **بیت**
 نه بجنیق رسد اندرون کشک خیر نه تیر چرخ نه سامان بر شدن بومق
تیرک وجع را کومینه **تیرکان** روز تیره است از ماه تیر **تیر زخم**
 خاتون بزرگ را کومینه **تیر بهر** دومع دارد اول شخ جامه باشد
 دوم بال جانور را کومینه امیر معز فرماید **بیت** که بسته اند همه تیر زاع بر تیریز
 که کرده اند به خون زاع بر منقار **تیر نا** محل تیر نیز چتر را کومینه **تیر نی**
 دومع دارد اول تازی باشد یعنی عرب عموما و اسب تازی باشد خصوصا
 دوم زنجیر باشد **تیر نی** با خزر نام برده بیست از موسیقی امیر خسرو فرماید

بیت عقل من فرشته زین کارگاه **تیزی** با خرگزن قطع راه
تیزی راست نام پرده بیت از موسیقی امیر خسرو گفته **بیت** هم بر راست
 بود نامه بلبیل بر سر و چونکه با غار نشیند هم تیزی راست **تبع** سه معنی دارد
 اول مؤذنت و دوم بلند و هر چه بلند را گویند سیم روشنی و فرد
 باشد مولوی معنوی گفته **بیت** تیغ بر آوهر هله ای افتاب **نورده** این کوشه
 ویرانه راه **تبع زن** روزی درم از ماههای ملکی **تیف کنج** نام نوبت
 منوچهری گفته **بیت** که نوای تیف کنج و که نوای کنج کاو که نوای دیو خشت
 که نوای ارجنه **تیلوز** کشک باشد **تیلو** چنبر رسن تا به **تیم**
 کاروان سه را گویند شیخ ادهی گفته **بیت** تو ترستی باغ سب زنی تم
 خرج آن جمله از خراج **تیمار** سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار و شستن
 غنچه را که باشد دوم نگاه داشت باشد سیم معنی اندیشه باشد **تیماش**
 همیشه و نیستان را گویند **تپو** معنی تاب و طاقت باشد مولوی
 معنوی گفته **بیت** فتادند بر خاک پیروشن و میوه **همداشته** از غم
 دل غمرو **تیمو** جانوریت که شباهت تمام بکبک دارد اما اندک
 از دو کبکتر باشد **فصل** **جیم جی** ولایت سببان را گویند
 و بلوکیت هم از بلوک آنجا خصوصاً و بایای ببول زیر و نشیب باشد
جیتن دو معنی دارد اول جستن باشد دوم انباشته برزنت
 گویند **جیک جیک** آواز اقسام جانوران باشد مولوی معنوی گفته
بیت جله مرغان بر که کرده جیک جیک **باسیدن** کشته انفع من خیک

جیوه زیبق باشد **فصل** **جیم جیم** چیز باشد و بایای
 شصتی را گویند که چشم او همیشه چرک کند و از آن آب روان باشد و از
 کزنت آب بر نایش ریخته باشد **چیر چیره** چهار معنی دارد اول
 ظفر یافتن و غلبه باشد دوم شجاعت را گویند فردوسی گفته **بیت**
 چو هر مان بر آمد بران تیر که **چیر** به چیده کوز را زان چیر که **سیم** حقه و **بیت**
 گویند چهارم نام قریبیت از قرائی توانات **چیزبیز** این کلمه از توابع
 و بعضی کم دارند است و آنرا بتازی بضاعت مزاجه خوانند **چیلان** عتاب
 گویند **فصل** **خاخی** خیک باشد **خیارنه** خواهر زهر را گویند
خچ کاو آهین باشد **خشد** کندم و جو سبز باشد و آنرا خچین نیز گویند
خیر خیر دو معنی دارد اول هرزه و به سبب باشد کمال اسمعیل گفته
بیت او میکند مسوده شعرو من بیان **من** میکنم مسوده شعرو خیر
 دوم تیره و تاریک باشد فردوسی فرماید **بیت** را آواز کردان و باران
 بهر چشم خورشید شد خیر خیر **خیر خیر** پنج معنی دارد اول کشته و حیران
 گویند حکیم قطران فرماید **بیت** ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میانه ماند
 از بس کوری در عهد تا خیر خیر **دوم** هرزه و به سبب باشد سیم غباری
 که در پیش چشم بید آید چهارم نام کلیت زرد و سرخ شود و آنرا همیشه به
 و خیر نیز گویند پنجم رند و ولیر و به شرم را نیز گویند **خیر و** کل خطم باشد
خیری سه معنی دارد اول کلیت که آن همیشه بهار گویند شیخ سعدی فرماید
بیت خیری و خطم و نیلوفرستان افروز **زنگ** که در و خیره بازند ابصا

اول معرفت دوم توب بزرگ باشد حکیم اسدی فرماید **بیت** زهر گوش
 عداوه بر خفته **دیک** رخشنه انداختند **دیک** فراز **دیک** راز
 دومین دارد اول ادویه گرم باشد که در دیک اندازند دوم دیک بزرگ را مانند
دیکم و **دیکمان** نام شهر است از کیلان که موی مردم آنجا محقر باشد
 و اکثر همای آنها تیر و زوبین باشد شاعر گفته **بیت** دیکم نه شکین
 کلاله بمشک چین گرفته روی لاله و دیکم بطریق مجاز زنانه با نرا
 نیز گویند خاقانی فرماید **بیت** روی دیکم را چو دیدم موی زوبین شد **بیت**
 همچو موی دیکم اندر هم شکست اعضای من و در عرب دومین دارد
 اول سختی روزگار باشد دوم جایی را گویند که مردم و مورچگان در آنجا
 باشند **دیک** جانور است شبیه عنکبوت که هر که بگذرد بملک کند
 و بتاری رتیل خوانند **دیکم** دومین دارد اول روی باشد دوم
 نوع از خیم باشد که بتاری ادیم خوانند و با قول کسور و ثانی مفتوح در
 دیم است و آن باران سخت بود استاد فرخی گفته **بیت** که تو گویی که کف
 میر چو اهرست خطاست که کز کف میر درم بار دارد از اهر **دیکم** و **دیکمان**
 و مانند است **دیکمه** دومین دارد اول دیم باشد دوم روشنی باشد
دیکمین یعنی غوک چوب است که گفته شد **دیکم** دومین دارد اول اسم
 فرشته است که محافظه فقه مومنان است **دیکم** روز بیت چهارم است
 از بهر ماه شمس و در عرب چهارمین دارد اول راه دروش است و کیش است
 باشد دوم فرمان برداری باشد سیم مالک و پادشاهی را گویند چهارم

شأن و مرتبه باشد و با قول مفتوح هم در عرب قرض باشد **دیکاری**
 دومین دارد اول نوع از جامه ابریشم باشد دوم قسمی از ثوابت **دیک**
دین پره نام روز پنجم است از ماه **دیک** ستم دارد اول
 معرفت دوم پهلو انرا گویند سیم نوع از جامه باشد ابریشم که در جنگ
 پوشند **دیک** که بتار گویند **دیک** کرد با دند باشد شیخ نظامی
 فرماید **بیت** چو زان دشت بگذشت چون دیو بادا قدم در در که سنگ نخی نه
دیک دومین دارد اول نام روز ششم است از بهر ماه **دیک** دوم
 لقب فارن برادر زاده بشید بوده و هم لقب ظهور است **دیک**
 عنکبوت را مانند **دیک** **دیک** **دیک** نوع از پوستین است که
 آن برای ای باشد بجای ابر و در بعضی نسخ که پوست شیر و پلنگ بود
 که پهلو انان در روز جنگ بر کتف اندازند **دیک** دومین دارد اول
 نام که میت که آنرا از لوبیز گویند **دیک** صاحب خانه و سرای باشد
دیک نوع از اسپت باشد **دیک** نام پهلو انیت
 مانند ران که روستم او را کشت **دیک** یعنی تخت **دیک** است
دیک که کوهی جن گرفته را گویند **دیک** کلوخ کلوخهای بزرگ را
 گویند که در زمین شده یا کرده بود و از آن دشوار توان گذشت **دیک**
 نوع از گندم است که دودانه گندم در یک غلاف باشد و در بعضی و سکنه
 مرقومست که خوشه بزرگ به دانه باشد **دیک** جای دیوانه را گویند
دیک تاج پادشاه را گویند **دیک** **دیک** دومین دارد

رنای سازکن ای بلبل صبح که مطرب هم بر آغشته مارا **زیر زنگ**
زیر خرد نام لحنت مولوی معنوی فرماید **بیت** آغاز کن حسین را
 که شیخ گفته است کان زیر خرد زیر زنگام آرزوست **زیر فان** نیت
 از نهای ماه مولانا منظر فرماید **بیت** آسمان درگاه دستور که سر آستان
بیت هفت اختر از زحل تا زهره آورده اند **زیر گ** دومین دارد اول
 مدرک را گویند و دوم بولاد جوهر در را گویند **زیر ک** ساز خداوند هم
 وادراک را گویند **زیر کاه** کرسی را گویند **زیر** ریزه های برف را
 گویند که هنگام بارش از هوا بید آید و آنرا بتاری سقط نامند **زیر**
 دومین دارد اول فراغت باشد صاحب فرزندک منقوله بنظم آورده
بیت از تو ای جلد حل مشکلا **زیر** باشد فراغت دلها **دوم** حصیر
 و بویا را گویند و بایای مجهول نرفت باشد و آنرا **زیر** نیز گویند فردوسی
 فرماید **بیت** زرد و خزان هر دو زاع **زیر** هواست بر لشکر ماغ و میخ
 و باقل مفتوح بشانه زده در عربی دومین دارد اول یعنی شک است دوم
 میل کردن است از حق بباطل **زیر غا** قبح باشد استاد و رود که
 فرماید **بیت** بدور لاله تور نیغال بشکفان همی **زیر** بدور لاله کف بر نهاده
زیر غا **زیر** سه معنی دارد اول ریخ را گویند که نقش بند ان نقش
 آتش را بدان به بندند و منتجان کتا را که از ان احوال نکلیت ظاهر
 میگردد **زیر** خوانند و نیز معرب آنست دوم نام جانور است حقیر خا
 رنگ و زیر هر دو باشد سرخ است و او از زرش بسیار خرمین و خوش

بش

باشد و کوچکتر از کبک خاکمی باشد سیم طایفه نیت از گردان کوه کیلو **زیر**
 کلیم را گویند **زیر** چهار چوب باشد بهم وصل کنند چون کجاده و آنرا
 بر پشت چاروا نهاده پرمیوه یا سبزی یا غیر آن کرده نقل کنند **زیر افراز**
 کنیم باشد **زیر کوه** بلند ی پیش زین را گویند **زیر وار** سوت
 و جابری باشد **فصل** زای عجم **زیر** آنگیز باشد سیف گفته
بیت از شبنم هوای درش قطره نیت چرخ و رقطه سحاب کفش
 شب نیت **زیر** هر جانور خشنک را گویند **زیر** مرد در را گویند
زیر قطره باران باشد و در بعضی فرمندگان بهون نوشته **فصل**
 سین **زیر** سنگ را گویند **سیاب** آراستن باشد و سیاه **زیر**
 آنست **سیار** کشکله را گویند و آن نانه باشد که از نوبه نیت **زیر**
 مخزن باشد و آنرا سگیزه گویند **سیا** خار و خشک را گویند
 و در بعضی فرمندگان بهی خار و خشکیست که از این سخته باشند و در
 میدان جنگ فرود میزنند فردوسی فرماید **بیت** چو با جیش هومان بر او
 سیاه بخیزان دران ریختند **سیام** نام کوهیست که میان سمرقند
 و تاشکنت **سیانک** نام پسر کیومرث و پدر هوشنگ است
سیاوش **سیاوش** نام پسر کیکا و سلاست **سیاوش**
سیاوش نام شهری بوده از توران که سیاوش بنا کرده
سیاه هفت معنی دارد اول معروفست دوم مست طایع را گویند
 ریح الدین فرماید **بیت** منم سیاه خرابات لعل او چون جام که زده است

این کتب از کتابخانه
 خطی است و در
 آن درج شده است

مر از آن شراب نوش کو **ار** **سیم** غلام سیاه را گویند خواه حافظ گفته **بیت**
 ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زنده ام **ار** **توسیه** کم به این که چه در دماغ دارد
 چهارم خطیست از خطوط جام جم که آنرا بتازی ازرق خوانند خاقانی
بیت بجام عشق تویی تا خط سیاه دهند **ار** **منم** که سیر آن خط سیاه هم
 پنجم شوم و خمس را گویند اهل خراسان فرماید **بیت** چه خوش بنیست و کین
 مجلس جانان چه سودا که نتوان شد سفید از شوئی بخت سیاه آنجا
 ششم نام اسپ اسفند یا راست که سیاه رنگ بوده فردوسی فرماید **بیت**
 چو من زین زرتین نه بر سیاه **ار** **بسر** ز نه خسر **ار** **کلاه** **ار** **مفتم** نام کتابت از
 مصنفات زردشت که آنرا مرمره نیز گویند **سیاه کوش** نام جانوریت
 چون شغال که ملارم شیر است و قتی که نخچیرای بنید فریاد میکند و شیر از آن
 آگاهی یابد **سیتو** درم نایاراج باشد و معرب آن ستوقه است
سیج رنج و محنت باشد و بایای مجهول **سیج** است که مرقوم شد
سیچمنه باشد باشد **سیج** **بهر** بچه پرندگان باشد که اول مرتبه
 پر بر آورده باشد هنوز نشکفته باشد چون خارچه نماید **سیجول**
 استخوانه است و آنرا بتازی تش گویند **سیم** ستم دال باشد **سیر**
 و دمیغ دارد اول با تو سرخ باشد دوم حریک ملون را گویند **سین**
 و دمیغ دارد اول جلد را گویند دوم جت نیز باشد و سبستان مصدر
 آنت **سینک** **سیر** و **سینک** **سینک**
 کرم کندم خوار باشد **سین** سبزی باشد میانه نفع و پودنه زیر که

چون پودنه را در کرزه دست نشاند نمایند سبب شود و چون نقل کوزه
 دیگر نمایند نفع شود و شیخ نظام در معراج فرماید **بیت** **ار** **ریخته** نوش از دم
 سبب **ار** **بردم** این عقرب سیاه فزی **سین** **ار** **خوب** نیکو باشد
سینخور بافته باشد ابرش بر سر کمانی **سینک** **ار** **زردی** کشت
 زار باشد **سینکی** شراب باشد **سیلان** **ار** **شیره** باشد که از زرد
 رسیده یکد و در عربی نام شنیخ بوده و با دل مفتوح نام ولایت **سیل**
 کلاه و حیوانات اهلی و وحشی بود **سیلی** آنت که انگشتان دست را
 راست کنند و نرمه دست را تیغ دار بر کردن برمان زنده و عوام بلفط طیار
 و چپات را گویند خیال کرده اند **سیم** **ار** **نقره** باشد **سیمکل** **ار** **کلاه**
 باشد که بر روی که مکمل باشد **سینخ** **ار** **شرا** آتش باشد فردوسی
 گفته **بیت** **سینخ** جو باران زرتین چکان **ار** **نکو** ابر بارنده بر آسمان
 و بعضی معنی اخگر نوشته اند که آنرا لاجی و لاجی نیز گویند **سینه**
 در معنی دارد اول معدنست دوم پستان را گویند شیخ ابوسعید فرماید
بیت از بهر لب توشه اطفال نبات **ار** **ار** **سینه** ابر باران برفت
سیو سبب باشد **سیوار** **ار** **تیر** نام نواثیت از موسیقی
سیمبل **ار** **سین** است از مردمی گفته **بیت** **ار** **نبشی** که بر
 عقرب زلفت بدل من **ار** **زهر** شبیه سبیل خط تو دو داشت
فصل **ار** **شین** منقوط **ار** **شیار** **ار** **زمینی** را گویند که بجهت زراعت
 شکافته باشند و شیاریدن مصدر آنت و در بعضی فرمندگان معنی

سیم سبب است از مردمی گفته بیت نبشی که بر
 عقرب زلفت بدل من زهر شبیه سبیل خط تو دو داشت
 فصل شین منقوط شیار زمین را گویند که بجهت زراعت
 شکافته باشند و شیاریدن مصدر آنت و در بعضی فرمندگان معنی

زراعت نیز نوشته اند **شیان** مکافات نیکی بدی باشد **شیان**
 درم ده مفت را کومینه **شیب** چهار معنی دارد اول موردت دوم
 زمینی را کومینه که از بسیاری باران و ترقه مردم بران و تابش آفتاب خشک
 و ناهوار شدن باشد بحدی که آمد و شد بران دشوار باشد سیم و بناد
 تازیانه را کومینه خاقان گفته **بیت** مرا شده نشسته وحدت زد امکا خرد
 بشیب مرقعه کله دعوت کند که زود بیا چهارم معنی مدح و تشویق شدن
 آمدن **شیب** افنی را کومینه فخر فرماید **بیت** سر دیو آران پیر
 شیب جهان از زخم آهن ناشکیبا **شیب** ترشی بالا باشد
 شرف شفره فرماید **بیت** ز بارگاه نو خورشید جت شعله ز مطبخ توفک
 چت شیب بالا **شیر** نغیر باشد شیخ نظام فرماید **بیت** ز فریاد
 شیر و دشمن کوس بدید آمد از سرخ کل سندر و سن **شیر**
شیر معنی دارد اول چیز بسیار روشن را کومینه عموماً دانسته
 خوانده خصوصاً دوم نام پسر افراسیاب بوده چون در غایت جوانی
 بوده پدرش او را بشیده ملقب کرد کومینه که کینه و با او کشت گرفته
 چنانچه بر زمین زد که هلاک شد سیم در بعضی فرمندان مروت که
 یکی از ایشان کردان ستار بوده نام او شیده بوده **شیر و ش** نام
 پسر کوه زراست **شیر** نامیت از نامهای باری تعالی
 جلاله و عظم نواله **شیر** موردت برج اسد را نیز کومینه
شیر از دو معنی دارد اول نام شهر است معروف خواجہ حفظ

فرماید **بیت** خوش شیر از وضع میثاش خداوند آنکه دار از
 زوالش **دوم** آن باشد که شبیت را ریزه کنند و بجاست آینه در شک
 باطرفی دیگر کنند و چند روز بگذرانند تا ترش گردد و بعد از آن نان خوش
 کنند **شیر** شیر برنج باشد **شیر** نقد و جسی باشد که
 بهمنکام دامادی بخانه عروس فرستند **شیر** دومی دارد اول
 پس از کومینه دوم پیاله را کومینه که در آن شیر کنند **شیر** زده طبع باشد که
 بر منکام رضاع شیر که یافته باشد و بد آن سبب ضعیف باشد **شیر** زده چوب
 باشد که بدان ماست را بشویند تا مسکه از روغن جدا شود **شیر** کباب
شیر کباب سوسپند است که گفته شد **شیر** کباب شیر و کباب
 دو معنی دارد اول نیم ماست را کومینه مولوی معنوی گفته **بیت** بلبلا ماست
 که دان مطربان شیر کباب تاکه درس از نذایم نغمه داد و درگاه و کاه مت را نیز
 کومینه شیخ نظام فرماید **بیت** ز مستی که دبا پیر او دلیر را که نام مست
 آمد شیر کباب **دوم** نام روز پست ماست است از هر ماه شمس یک **شیر** یکس
 عنکبوت را کومینه **شیر** وی شیر و پیر و پیر است و نیز نام پهلوان است
 ایران **شیر** نوع از بوز است که بنک در آن کشته مروت معنوی گفته
بیت ز نور عقل کل عقلم چنان دکن آمد و تیره که ز معزول آمد خرد و بنگ زده
 و شیر و دگر که خوان چهار گوشه را نامند **شیر** یک **شیر** و نه
شیر نیم نوع از جوشش است که بر اندام اطفال خصوصاً روی بید آید
شیر یک دو معنی دارد اول کوسفت یک را خوانند دوم رباب

چهار تار باشد **شیشله** دست و پای به قوت را گویند **شیشتم**
 دومین دارد اول نام سز است دوم نام تولیت از صفات باربد ه
شیشو شیشوک جانور است که آنرا تیره خوانند **شیشفته**
 عاشق و مدحش باشد **شیک** دست و پای ناز و اونا که را گویند
شیکا کاریزمه باشد **شیلانه** عتاب باشد **شیاونده**
 رک پشت باشد **شیم** نوع از ماهی فلوسک باشد انوری فرماید
بیت سموم قورقو آب که عتاب کند بشیره داغ شود هر سام ماهی
شین بشین باشد **شیاب** آب درزی دشناوری باشد **شیو**
 گمان باشد فردوسی گفته **بیت** چو باغی خرد یک شد ریو بود بر نه دآن
 فایده شیوه **شیوا** فصیح را گویند فر گفته **بیت** بلبیل شیواربان مال
 آماجک برده فاخته با عذیب چنگ سوی چنگ برده **شیوان** که میست
 که در صحبت کنند **شیوه** سه معنی دارد اول ناز و کوشه باشد دوم طرز
 در روشن باشد سیم هنر را گویند **فصل غنیمه** غنیمت آهین پاره
 باشد که بر جبهه و جوشن و کیم و سایر اسلحه بکار برنده فاخته گفته **بیت**
 حلقه حسین زره شد ز شمر نابید غنیمه زرین فاشند بر سر او شمر
غیریدن بمعنی خندیدن باشد موی معنوی **بیت** آن طرف مرغ
 که چمن بر اعتقاد خویش تن به دام و به گیرنده اند نفس غیر شده ام
غیش چیزی است که را گویند عموما و اندوه و بد حالانوه را
 خصوصاً **غیو غینه** آواز بلند را گویند سنا می فرماید **بیت**

صدت صور غیو نو که چنگ هر دو همراه چو رنگ با ارتکاف **فصل**
فایار فیاوار فیاور شغل و عمل را گویند است
 رود که گفته **بیت** نیست فکری بغیر باره عشق شد در جهان فیاور
فیال دومین دارد اول تیری باشد که بیکانش دوشاخه باشد دوم
 زمینی را گویند که اول بارگاه شده باشند **فیناک** بمعنی اول فیال است ه
فیروز سه معنی دارد اول مظفر را گویند دوم نام پدر قبا ووشه یار بود
 سیم نام روز سیمست از غنیمت مستقره **فیرین** خرامیدن باشد
فیاسته پیاسته است که گفته **فصل کاف** **کیا**
 مراد فایده بمعنی اول پادشاه را گویند و بعضی پاوسته جبار را گویند
 و از کیفیت او را راکی کنند دوم هر یکی از عناصر اجرامه شمس گفته **بیت**
 جهان بنا می شود هر که مثل او نامد را قمران نجوم و ز امتزاج کیا
 سیم بمعنی پاکیزگی آمد و جمع کی کیا نا و کیان آمد **کیا جور**
 عاقل و دانا باشد **کیار** کاهل باشد **کیار** ملاک باشد و آنرا نامه
 نیز خوانند **کیان** خیمه گرد باشد و آنرا کندی نیز خوانند **کیدن** تخیلی
 نمودن باشد **کپتو** برنده است که او را های گویند **کیچه** کوچ باشد
کیخ **کیخ** بمعنی پیچ است بمعنی چرخ چشم **کید** دومین دارد
 اول نام رای کوفه است که دختر او را اسکندر بجایه گنج آورده دوم طایفه
 که طایفه و انشال آنرا بدان چون کنند و در ع به سه معنی دارد اول که وحید
 باشد دوم جنگ و جدل و خصومت باشد سیم مایه شدن زن باشد ه

کینه یا نام زینست که او را نوث به نیز بخوانند اند و قید از نوث است
و بای معروف غدر باشد **کینه دار** شخصی را گویند که چنانچه را به نیکام از نوث
مکروه تا بکوانه بغر و شد **کیش** هفت معنی دارد اول نرکش را گویند دوم
دین و منصب را گویند سیم سپهر را گویند چهارم نام جزیره است که بهر منوره
است بهار و در پنجم نوع از جامه باشد که از گتن بیافند ششم جانور است
که از پوستش پوستین کنند هفتم درخت شمش در گویند **کیغال**
رند شراب خور و کوچ که در نامند **کیضر** هفت معنی دارد اول مکانات
بری باشد دوم تغار را گویند سیم طری باشد که ماست فروشان شیر در آن
کنند و کناران که از تغار بلند تر باشد چهارم نام قلعه بوده و پنجم سنگ را گویند
که از سنگ اند از قلعه بلند اند ششم پشیمانی باشد هفتم جوی آب را گویند
کیک معروفست و بادل مسور دوم معنی دارد اول آدمی را گویند دوم
مردم چشم باشد **کینکیر** تیره تیز که را گویند **کیل** میوه نیست چکن
که هم سرخ و هم زرد و شیشه است بکبار و بگویند چون بهی باشد و در آن چهار
تخم بود حکیم فطران فرماید **بیت** مار که در است زلفت زین قبل شده
بیچ بیچ که در کیمیل است زلفت زین سبب شد بند بند **کیلک**
کیلو یعنی کیل است که گفته شد **کیکان** زهر تنک را گویند که بهر بار
کشند **کیمال** جانور است که از پوستش پوستین سازند و آن گویند
بود و از ظرف شیر و آن آید **کیما** دوم معنی دارد اول معروفست دوم
مکروه و میل باشد **کین** ایچ **کینه** ایچ نام خنیت از صفت

بارید

بارید شیخ نظام در صفت او گفته **بیت** چو کردی کین ایچ را سر آغاز
جسم را کین ایچ نوث ری باز **کین سیادش** **کینه سیادش**
نام خنیت از صفت بارید در صفت او گفته **بیت** چو را ندی نوث از کین شیخ نظام
سیادش بهر از خون سیادش ان شدی کوش از رقی فرماید **بیت**
خرم تر از بهارها سر آید بر دیم که **کینه** سیادش و که سبزه بهار **کینه کیش**
نام روز دوازدهم است از ماههای **کیو** که هوای **کیوان**
دوم معنی دارد اول ستاره زحل است دوم که را گویند فردوسی در صفت بهرام
کو گفته **بیت** چو شش ساله س ازید ان گرفت **بیت** به هفتم ره تیر و کیوان
گرفت **کیوش** کج و ناراست بود **کیه** مصطلک باشد **کیننو**
نام درخت است پر خار که شبیه باشد به توت **فصل کاف عمرگی**
جانور است که بر آن ابلق باشد و بهر تیر کنند **کیاغن** نمر و آهنگی باشد
کیج **کیجه** پریشان و پراکنده باشد و کس را گویند که مغرور او
پریشان شده باشد **کیه** غلیو او باشد چون مشهور است کوش
ماه و و شش ماه نراست مردم به حمیت را با دلایت داده کیده ی گویند
چنانکه امام غزالی رحمه الله علیه فرماید **بیت** ای که در مردار دنیا که بهر و که
نبرد چون غلیو اوژی کوشش ماه و و شش ماه نراست **کیه** **کیر** **کیر** **کیر**
کیرخ حلکت بر گویند **کیرنگ** نام قصبه است **کیروی** نام
پرسه و انیت ایر **کین** کیسوا باشد **کیل** **کیلک** کیلاقی باشد
وایشان را رعیت و دوستای گویند **کیما** نام قصبه است **بیت** ریمار است بر نوحه در

کینه یا نام زینست که او را نوث به نیز بخوانند اند و قید از نوث است
و بای معروف غدر باشد کینه دار شخصی را گویند که چنانچه را به نیکام از نوث
مکروه تا بکوانه بغر و شد کیش هفت معنی دارد اول نرکش را گویند دوم
دین و منصب را گویند سیم سپهر را گویند چهارم نام جزیره است که بهر منوره
است بهار و در پنجم نوع از جامه باشد که از گتن بیافند ششم جانور است
که از پوستش پوستین کنند هفتم درخت شمش در گویند کیغال رند شراب خور و کوچ که در نامند
کیضر هفت معنی دارد اول مکانات بری باشد دوم تغار را گویند سیم طری باشد که ماست فروشان شیر در آن
کنند و کناران که از تغار بلند تر باشد چهارم نام قلعه بوده و پنجم سنگ را گویند که از سنگ اند از قلعه بلند اند ششم پشیمانی باشد هفتم جوی آب را گویند
کیک معروفست و بادل مسور دوم معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردم چشم باشد کینکیر تیره تیز که را گویند کیل میوه نیست چکن که هم سرخ و هم زرد و شیشه است بکبار و بگویند چون بهی باشد و در آن چهار تخم بود حکیم فطران فرماید بیت مار که در است زلفت زین قبل شده بیچ بیچ که در کیمیل است زلفت زین سبب شد بند بند کیلک کیلو یعنی کیل است که گفته شد کیکان زهر تنک را گویند که بهر بار کشند کیمال جانور است که از پوستش پوستین سازند و آن گویند بود و از ظرف شیر و آن آید کیما دوم معنی دارد اول معروفست دوم مکروه و میل باشد کین ایچ کینه ایچ نام خنیت از صفت

کینه آنگونه است **کیشو** نام پسر کور زاست **کیوکان** پهلوت
 ایران که پسرش گرازه بود **کیومرث** نخستین گیت که در جهان پا داشت
 کرد و آن مرکبست از کیو که یعنی گویاست و مرث که یعنی رنزه است و در میان
 متاخرین بکاف تازی و نامش هوراست و آن غلط است **گیهان**
 جهان باشد **فصلک** لام **لیان** درختان و تابان باشد **لیتگر**
 بی سرو پا و فلس را گویند و بجز را نیز **لیج** یعنی رچال است **لیت**
 دومین دارد اول کلاه خود باشد و دوم درختان الشرا یعنی غراره و قوم
 و آن نوع از سلوح است **لیه** و غراره باشد **لیزه** دومین دارد اول آغینه
 باشد و لیژین آغینه باشد دوم دست افزار باشد **لیسه** ماشوره
 باشد **لیسلج** **لیکنک** نیل را گویند **لیلوچ** **لیسلول** نیلوفر
 باشد حکیم قطران گفته **بیت** جی دارم ز ماه نو به زیر میخ کرد اندر دلی دارم
 چو لیلو به میان آب سرد اندر **لیمودار** نام نباتیت کوهی که در بستان
 ارمینان سکنا بر وید و بوی لیمو دهد و آنرا تازی و سیخ گویند **لیو**
 نامیست از نامهای افتاب انوری گفته **بیت** ای ساق مهروی در اندازو
 مراده زان می که رزش مایور و لیموش پدر آمد **لیولنگ** برف باشد ۵
لیلپدن خامیدن باشد **فصلک** میم **فی** سه معنی دارد اول کلاب باشد
 فردوسی گفته **بیت** همه بال درشت از کران تا کران بر اندوده مشک می خورند
 دوم شراب انگوری باشد سیم پیاده شراب را گویند چنانکه بکاز و باده
 هم شراب و هم پیاله را خوانند خاقانی گفته **بیت** یک می بدو کج شای

این کلمات را در بعضی نسخ
 از کتب قدیمه دیده ام

خره رخم دل را یگان خوار **میان** چهار معنی دارد اول دوم موردت
 مولانا کاتبی هر دو معنی را گفته **بیت** ترک دیغ شود پر ز گل و نکست کل از چو کلان
 بکشت بند میان باغ میان **سیم** بنام شمشیر داشت آن باشد مولوی معنوی
 فرماید **بیت** چون زبانه گرفت خون ریزش چو شمشیر در میان کردم چهارم همیانه را گویند
میاو آله انورین لعلش و بعضی گویند گاوی بود که باوی گشت کند و بعضی
 گویند که چوبیت که یکسر آن بر کلاه بسته و دیگر بر نیزه و بتا ز میاد را
 فدان خوانند **میان سرای** نام نوع از انگور است **میتین** میله باشد
 آهنگین مرسلک تراشند **میختن** شاشیدن باشد و آنرا میزدن نیز
 خوانند **میچک** قرقفل باشد **مید و سار** نان نیر را گویند **بیت**
 آفاق را از جرم خورشید هم قرص و هم آتش کمر هم منطبق و هم خوان **میر** هم
 میده سالار امیر **میروک** مورچه باشد **میز** چهار معنی دارد اول
 مهتاب باشد و میزبان مهتاب و در را گویند دوم نمیز باشد سیم کسی
 باشد که بالای آن طعام بکشند و هر کسی نشسته بخورند چهارم میز باشد
میزو مجلس عشرت باشد و آنرا بر زمین خوانند اسناد فرقی فرماید
بیت اندر بند و پشت و پناه تو کرد کار و نذر میرد مونس خان تو ماه نو
می زده شراب زده را گویند که از کثرت شراب هیچ نتواند بخورد
میشی پیسی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میشا** نام
 گیاهیست که بتازی می العالم خوانند **میگنک** بلخ را گویند **میچند** نام
 موضعیت از صغانات غزنین **میچیز** مویر باشد **میشا** چهار

که قوال راست گفت کهر راست و کفی نیم راست **نیم روز** و معنی
دارد اول ولایت سیستان را گویند گویند که سیمان پیغمبر می بای رسید
رضی می را بر آب دید دیوانه فرمود که خاک ریز کنند تا نیم روز خاک ریز کردند و نیم روز
موسوم گشت و بعضی گفته اند که خسر و چین در اینجا نیم روز نشکرگاه کرده بود
شیخ احمد غزالی فرماید **بیت** تایافت جان من از ذوق نیم شب صد ملک
نیم روز یکجو نیمه دم دوم نام مرده نیست از موسیقی تصنیف باربد شیخ
نظام در صفت باربد گفته **بیت** چو گفتی نیم روز آن مجلس افروز خرد
بخود شدی تا نیمه روز **نیم کار** و معنی دارد اول معرفت دوم
مزدور را گویند **نیم لنگ** و معنی دارد اول قربان باشد شیخ
نظام فرماید **بیت** همه سازش که باین جنگ بر آراست از جعبه
نیم لنگ دوم رعنا و ریا را گویند حکیم سوزنی فرماید **بیت** زان
لنگ بازی نو که گشت گفت زین غزلهای سر و چشمه های نیم لنگ
نیمور آذین سسل باشد **نیمبوی** و معنی دارد اول بفرس قدیم
قصه موصل را می گفته اند دوم مسکه باشد **نیمبیا** ناخواه باشد
نیمو و معنی دارد اول دلیر را گویند دوم ناودان باشد ۵۵
نیموازه چوبه باشد که بدان نانه را پس کنند **نیموشه** آن باشد
که چون دو کسی با هم سخن کنند کسی از پرده دیوار یا غیره گوش انداخته
آن سخن را بشنود بواسطه فتنه انگیزی جایی که نباید گفت بگوید و آنرا
بنازی استراق گویند **نیموشیدن** شنیدن باشد **نیموه** ناله

نیم روز و نیم کار و نیم لنگ و نیمور و نیموشیدن و نیموه

و افغان باشد **فصلک** و او **وئی** معنی دارد اول معنی دای
آمنه دوم معنی او باشد سیم چنانکه اگر سوداگری دوشل خود حاصل کند
گویند که دوی کفایت نموده و باول مضموم کلمه نیست که زمان محل ثبوت گویند
ویند گم شده را گویند شمس گفته **بیت** چو نسل آدمیان باد
دولت باقی چو شخص هر منان باد دشمنت دید **ویند** چهار معنی دارد
اول حفظ را گویند دوم فهم و ادراک باشد سیم ناله و فریاد را گویند
کفته **بیت** یا برون شو زده هر چون مردان ورنه باوئی و دای و دیر بمش
چهارم درصفت از صفات اردبیل و بایای مجهول بیعقل و احمق را گویند
وینون درختی که میبوی ساقه انداخته باشد یا بزمین پس میشود
یا بر درخت پیچیده بالا رود چون کدو و عشقه و غیره **ویش** و **ویشره**
بر سه معنی اطلاق یابد اول معنی خصوص بود فردوسی گفته **بیت** زما
برهم بادشاهان درود بود ویشره که عدلش بود تا رو بود دوم خاصه
بود سنایی گفته **بیت** صد و سی شتر ویشره شه زرز علفش زربا
نخارش کفر سیم خالص را گویند هر سه معنی بهم نزدیک اند **ویکت**
کلمه نیست که در محل لغت از هر چیز گویند و بایای مجهول معنی ویک است
که عربان در محل ترجمه ادکنند و آن ضد و یک است که کلمه عذاب است
و در بعضی فرهنگها معنی وادار داشته **ویل** ظفر باشد شمس گفته
بیت او چو خورشید و خصم چون ذره است ذره بر مهر کی بیاید ویل
و باول مفتوح در عجله چهار معنی دارد اول معنی دای باشد دوم فسوس

نیم روز و نیم کار و نیم لنگ و نیمور و نیموشیدن و نیموه



تمام شد کتاب فرزندک جهانگیر: بعون الله الذی علی کل شیء قدير

کفت راقص العباد کما یحب وف و ربیان تا یخ

چو بود تاریخ نصف شعبان تمام شد این کتب باغون یزدان
گذشته غین و قاف و میم هم طاء رسال بخت آن در یکت
که نامش فخر عالم کو صبر پاک خدا درش نافرمود لولا که
وجودش باعث خلق دوعالم ملایک صفت و هم نسل آدم
محمد نام او ذکر زبانها فدا بر خاک پایش باد جانها
بروج پاک پاکش صد هزاران صلوات دهیم سلام باد از دل و جان
ز ما بر آل و اوصیایش تمامه که بود نذر اسلامش نظام
بفرق دشمنانش تیغ بر آن بود دشمنیر شاه آل
الحاکمست آن حق فرست عطا فرمای او رافتح و نصرت
نکهدار از زوال و از بلا که باشد لشکرش غالب بر اعدا
هزاران همچو ما آفریده باشیم بنزیر سایه اش پرورده باشیم
که نام نیست لایق ما کیسینیم غریبیم و ز اهل در که نیم
ز روی غیرت دین در بدر همان مانند طفل بی پدر ما
طلع داریم اگر نامم ندامید بروج کاتبش الحمد خوانید
خداوند ابی امر حق و التین رنجده فاتحه گویند آمین

ما را طاعت اعظم دارد و این بزرگترین مقام دارد

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, with a decorative red and black border on the right side.